

«من یک سالک هستم، یک سرگردان، تابش راه صالح را
نیاموزد، یک سرگردان باقی می ماند؛ قاپه من سرپوشایی
شده راه می روم و تا به من غنا شده روزی می گیرم.»



سازگار صلح

ترجمه میترا کامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سالک صلح

ترجمه

میترا کامی



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۲

سالک صلح / ترجمه میترا کامی - تهران: اطلاعات، ۱۳۸۲.
ص ۲۵۲: مصور.

ISBN 964 - 423 - 538 - x

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Peace Pilgrim's Micro form, Electronic, etc.

۱. سالک صلح، ۱۹۰۸-۱۹۸۱ م. Peace Pilgrim. کلمات قصار ۲. آرامش

ذهنی - جنبه های مذهبی - مدی تیشن. ۳. صلح - جنبه های مذهبی - مدی تیشن.

۴. مدی تیشن. ۵. دعاهای روزانه. الف. کامی، میترا. ب. مؤسسه اطلاعات.

س۲/۵۵/۶۲۷ BL

۱۳۸۲

۲۹۱/۴

۸۲-۳۴۸۲۱ م

کتابخانه ملی ایران



سالک صلح

ترجمه میترا کامی

طراح رری جلد: رضا کتچی - حروف نگار: غلامرضا حیدری - صفحه‌آرا: فاطمه طوائف - ویراستار: انسانیة قارونی

چاپ اول: ۱۳۸۲

تعداد: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

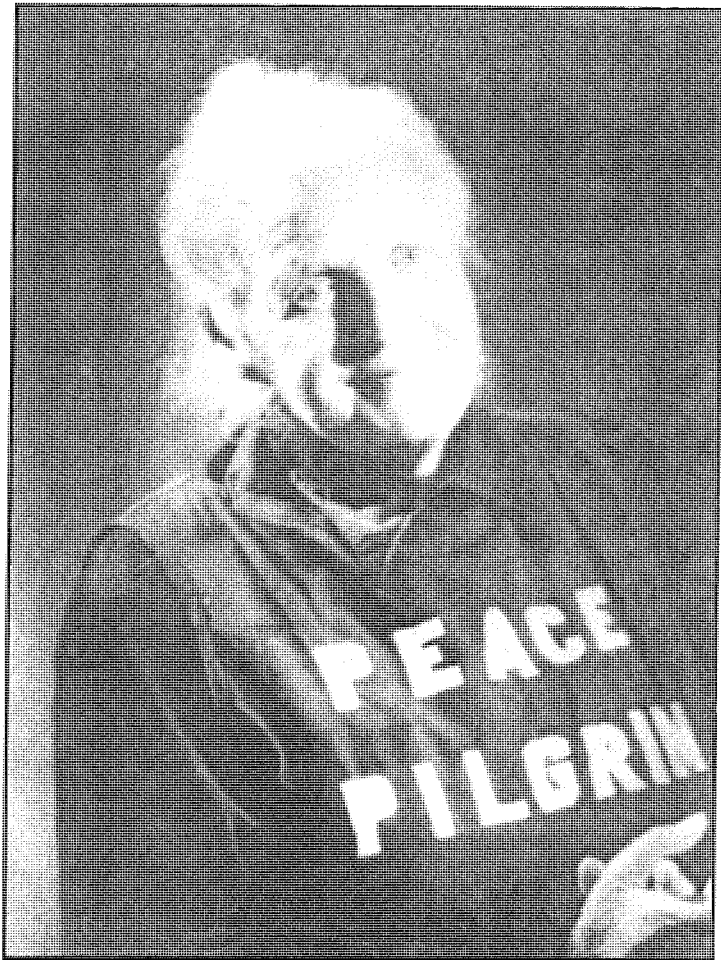
فهرست مطالب

۱۱	مقدمه مترجم
۱۳	مقدمه کتاب
۲۱	فصل اول: دوران رشد
۲۷	فصل دوم: رشد معنوی و گامهایی به سوی صلح درونی
۳۰	آمادگی
۳۶	خلوص
۴۲	رهايش
۵۱	فصل سوم: سلوك
۷۱	فصل چهارم: تأثیراتی بر سلوك
۸۱	فصل پنجم: ساده زیستن
۸۹	فصل ششم: حل مشکلات زندگی
۹۵	درباره عادت نگرانی
۹۶	درباره عادت عصبانیت

- ۹۹ دربارهٔ عادت ترس
- ۱۰۲ حمایت الهی
- ۱۰۵ يك مكاشفه مفيد
- ۱۰۷ فصل هفتم: زندگی روحانی
- ۱۰۸ روشهای دعا کردن
- ۱۱۳ دربارهٔ روزه
- ۱۱۵ دربارهٔ شفا
- ۱۱۶ قدرت فکر
- ۱۱۸ تحویلی به نام مرگ
- ۱۲۲ دربارهٔ مذهب
- ۱۲۴ راه عشق ورزیدن
- ۱۲۸ افکاری برای تمرکز
- ۱۳۵ فصل هشتم: راه صلح
- ۱۴۶ داستانهایی دربارهٔ عدم خشونت
- ۱۴۷ موجود شگفتی به نام انسان
- ۱۴۹ رؤیای امید برای صلح
- ۱۴۹ تفکرات بیشتر در مورد صلح و خلع سلاح
- ۱۵۳ بهای صلح
- ۱۵۵ فصل نهم: توسعهٔ صلح طلبی
- ۱۶۳ فصل دهم: بچه‌ها و راه صلح
- ۱۶۷ فصل یازدهم: تغییر شکل جامعهٔ خود
- ۱۶۸ دموکراسی و جامعه

۱۷۲	عملکرد اجتماع صلح
۱۷۵	فصل دوازدهم: راه يك سالک
۱۸۷	ضمائم
۱۸۹	معرفی بانوی صلح
۱۹۰	شرح مختصری از زندگی سالک صلح
۱۹۳	پرسش‌ها و پاسخ‌ها در مکاتبات
۲۳۷	اشعار، دعاها و موعظه‌ها
۲۴۷	یادداشت‌ها و نامه‌هایی به سالک صلح

پیشکشی محبت آمیز به همهٔ جویندگان صلح



«من يك سالك هستم، يك سرگردان. تا بشراه صلح را نياموزد، يك سرگردان باقی می مانم؛ تا به من سرپناهی ندهند راه می روم و تا به من غذا ندهند، روزه می گیرم.»

مقدمه مترجم

در اساطیر یونان آمده است هنگامی که همهٔ بلاها را در درون صندوقچهٔ زرین گذاشتند، امید را نیز میان آن جای دادند تا اگر روزی این صندوق زرین باز شود و همهٔ بلاها مانند بیماری، کینه، حسد، دزدی، دروغ، نیرنگ و صدها بلای دیگر به جان انسان افتد، امید نیز آزاد شود تا موجب تسکین دردها و رنجهای آدمیان گردد. در عصر سرعت و پیچیدگی، کلماتی ساده از زبان انسانهایی که جدا از مذهب و ملیت خود برای خوب اندیشیدن، نیکوسخن گفتن و خدمت کردن گام برداشته‌اند، همان امید درون صندوقچه است که همیشه وجود دارد. انسان به هر درجهٔ پیشرفت و فن‌آوری که دست یابد باز هم تشنهٔ آرامش و صلح است و جویای خلوتی است که بتواند بیندیشد و خود را و پاسخ سوآلهایی را که از ابتدای خلقت وجود داشته است، بیابد، کوتاه آنکه «بهتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران». این کتاب ساده به همهٔ کسانی تقدیم شده است که به انتخاب کردن فکر می‌کنند و از این رو شناختن انسانهایی که آزادی و شادی خود را با ما

قسمت می‌کنند، برای آنها محرك و صحه‌ای است بر این انتخاب. اگرچه در عرفان اسلامی خود، الگوهایی بس والاتر و شفاف‌تر می‌شناسیم که همواره چراغ خانه امید را روشن نگاه داشته‌اند، اما به تاسی از آیه ۱۸ سوره زمر، سخنان را می‌شنویم و بهترین‌ها را می‌پذیریم...

از همه آنها که مرا در این کار یاری نمودند، سپاسگزارم.

مقدمهٔ کتاب

سالک صلح، زنی است که ۲۸ سال برای صلح راه رفته، باعث بیداری افکار و تشویق هزاران نفر شده و راه‌پیمایی پر شور او تأثیری وصف‌ناپذیر بر مردم گذاشته است. کسانی که با او تماس نزدیک داشته‌اند، همیشه خاطراتی را از او به یاد می‌آورند؛ خاطرهٔ صحبت کردن و خندیدن او؛ خاطرهٔ گوش دادن به داستانهای سفرش در هنگام صرف شام یا هنگامی که او را به برنامهٔ سخنرانی‌اش می‌رساندند؛ خاطرهٔ خداحافظی ناگهانی او را در هنگام رفتن به مقصد بعدی. از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۸۱ این زن سپیدمو، به هر ندای کمکی که شنید، پاسخ مثبت داد. او خدمتگزار مردم بود. تنها بار و بنه سفر او در گذر از روستاها و شهرها، یک پیام ساده صلح بود. پیام او این بود: «اگر تعداد کافی از ما انسانها صلح درونی را در خود پیدا کنیم، به چنان آرامشی خواهیم رسید که هرگز مجال و فرصتی برای جنگ نخواهد بود.»

در باره این کتاب از زبان دوستان سالک صلح

بعد از مرگ او در سال ۱۹۸۱ دوستانش مجلس یادبودی در نیومکزیکو برگزار کردند و از خاطرات و تجارب شخصی خود در رابطه با سالک صلح گفتگو کردند. گروه کوچکی از آنها تصمیم گرفتند کتابی درباره سالک صلح چاپ کنند. کتابی که از زندگی عجیب سالک صلح سخن می گوید و کلمات و پیام او را به دیگران می آموزد. منابع این کتاب از کتابچه کوچک او به نام «گامهایی به سوی صلح درون»، «خبرنامه‌های «پیشرفت سالک صلح»، «گفتگوهای خصوصی اش با افراد، مکاتباتش، مقالات روزنامه‌ها، موضوعات چاپ شده در مجموعه سالک صلح در «کتابخانه صلح کالج سوارتمور» و یا از روی نوارهای سخنرانی‌هایش گردآوری شده است. او کتابی در شرح زندگی خود نوشته ولی به اندازه کافی مطالب متفرقه از خود به جا گذاشته است. تنها کاری که دوستانش انجام دادند، گردآوری این مطالب در یک جلد کتابی است که در پیش رو دارید. اگر چه کلمات، کلام خود اوست، این کتاب توسط خود سالک صلح به صورت شرحی از زندگی اش نوشته نشده است. بعضی از مطالب کتاب، کلمه به کلمه از نوارهایش روی کاغذ آورده شده‌اند که به بعضی از عبارات به جای کیفیت نوشتاری، کیفیتی گفتاری می دهد. ای کاش او خود کتابش را می نوشت. مردم معمولاً از او می پرسیدند که آیا داستانش را خواهد نوشت و او جواب می داد: «من به اندازه یک کتاب مطلب نوشته‌ام، فقط به شکل یک کتاب نیست.»

گردآوری مطالب در یک کتاب، وظیفه ما بوده است. اگر چه پیام او هرگز تغییر نکرد، تنوع تفصیل و تجربه، به هر یک از مکاتباتش رنگی داده است. امکان دارد چندین عبارت موجز یا کلمات قصار او را تکراری ببینید، اما

معمولاً آنها آرایش جدیدی دارند.

برای بشری که جویای صلح است، شنیدن پیام ساده و عمیق سالک صلح ضرورت دارد. او در دل ما امید تازه‌ای ایجاد کرده است؛ این امید که تعدادی از ما باید صلح درونی را به دست آوریم تا در دنیا صلح برقرار شود. او نمونه انسانی است که با صلح درونی زندگی کرد و به رغم کهولت سن، وجودش از انرژی نامحدود و فزاینده‌ای لبریز بود.

روبرت استیل در مجله هندی «گاندی مارگ» چنین می‌نویسد:

«سالک صلح با اعتماد به نفس و قدرت حیرت‌انگیزی صحبت می‌کند. او انسان را به یاد سخنان پیامبران عهد جدید کتاب مقدس می‌اندازد. کلمات او عاری از تعصبات مذهبی است. انسانی است عمیقاً عاشق و صادق که با عقل و بصیرت و صف ناپذیری پیوند یافته است.»

آنچه در گوشه و کنار جهان از سالک صلح در یاد مانده است، آرزوی او در تأکید بر خود پیام است نه پیام‌دهنده. او هرگز از زندگی خصوصی اش سخن نمی‌گفت و به نظرش اسم، سن و محل تولد، موضوعات بی‌اهمیتی بودند. از آنجایی که این کتاب نقل کلمات سالک صلح است، ما هم تصمیم گرفته‌ایم درباره زندگی خصوصی و گذشته سالک صلح مطلبی ننویسیم.

او می‌گفت: «هرگز نمی‌خواهم مردم مرا جدا از ارتباط با صلح به یاد بیاورند.» برای آن عده از ما که او را سالها می‌دیدند و بخوبی می‌شناختند، او همیشه سالک صلح آرام، خونگرم و سرشار از حیات و لذت زندگی باقی خواهد ماند.

در مزرعه‌ای کوچک در شرق آمریکا در یک خانواده فقیر متولد شد و مانند بسیاری از مردم بتدریج صاحب پول و اموالی گردید. او متوجه شد

زندگی خودمحور بی‌معنی است و اموال دنیوی تنها باری بر دوشش اضافه کرده است. بعد از يك شب کامل راه‌پیمایی در جنگل چنین احساس کرد: «تنها از طریق وقف زندگی در راه خدا و خدمت به خلق است که این رضایت کامل و بی‌هیچ قید و شرط، حاصل می‌شود.» او بتدریج و با میل خود زندگی‌اش را ساده و ساده‌تر کرد و این مقدمه‌ای بود برای کار صلح که در اصل ۱۵ سال طول کشید. در این دوران، داوطلبانه با گروه‌های صلح و برای مردمی که از نظر جسمی، احساسی و روحی مشکل داشتند کار کرد. در طی این پانزده سال بود که او در وسط دشتهای و تپه‌ها و گشت و گذارهای معنوی، صلح درونی و ندای وجدان خویش را یافت.

راه‌پیمایی او برای صلح از بامداد اول ژانویه ۱۹۵۳ شروع شد. او قسم خورده بود تا زمانی که بشر راه صلح را نیاموزد سرگردان بماند. تنها و بدون هیچ پشتیبانی مالی و سازمانی راه‌پیمایی کرد. او سالکی بود که به عنوان يك عابد مردم را به دعا خواندن و فعالیت برای صلح فرامی‌خواند. يك شانه، يك مسواک تاشو، يك روان‌نویس، برگه‌های حاوی پیام صلح و نامه‌هایش، تنها دارایی دنیایی او در جیب تونیکش بودند. در سال ۱۹۶۴ بعد از طی ۲۵ هزار مایل، شمارش مایلهار را متوقف کرد و اگرچه هر روز مسافتی را می‌پیمود، صحبت کردن با مردم برایش در اولویت قرار داشت و به دلیل حجم سخنرانی‌هایش معمولاً پیشنهاد سوار شدن در اتومبیل را می‌پذیرفت.

در زمان جنگ‌های کره و ویتنام و دوره مک‌کارتی^۱ با هزاران نفر صحبت کرد. با مردم در خیابانهای شهر، جاده‌های غبار گرفته بیابانها و

۱. McCarthy: سناتور آمریکایی (۱۹۵۷-۱۹۴۶) که برای فروپاشی کمونیسم مبارزه کرد.

توقفگاههای کامیونها ملاقات کرد. همه رادیوهای آمریکایی و شبکه‌های تلویزیونی با او مصاحبه کردند. تعداد پیشماری روزنامه‌های شهری بزرگ و کوچک در مورد او مطلب نوشتند. حتی اگر مردم به سراغش نمی‌رفتند، او خود پیامش را به گوش آنها می‌رساند. در کلاسهای مختلف دانشگاهها از جمله روان‌شناسی، علوم سیاسی، فلسفه، اجتماعی و همچنین در مدارس عالی و انجمن‌های شهر و کلیساها سخنرانی می‌کرد.

به مرور زمان، حضور ذهن و شعور تأثیر گذارش، شهرتش را بین مردم زیاد کرد و اشتیاق مردم برای شنیدن سخنان او بیشتر و بیشتر شد. سالک صلح معتقد بود که در تاریخ بشر لحظه بحرانی فرارسیده است و بشر در خط مرز بین ویرانی جنگ‌های هسته‌ای و عصر طلایی صلح گام برمی‌دارد. او احساس می‌کرد که باید مردم را از این بی‌تفاوتی بیرون آورد تا برای صلح کاری کنند. همیشه دیگران را به جستجوی صلح درونی و ارتباط صلح‌آمیز با دیگران تشویق می‌کرد. در زمان مرگش برای بار هفتم از کشور آمریکا عبور می‌کرد. هر پنجاه ایالات آمریکا، ۱۰ ایالت کانادا و قسمت‌هایی از مکزیک را راه‌پیمایی کرده بود. در سال ۱۹۷۶ مردی او را با هوایما به آلاسکا و هاوایی برد. در آنجا با مردم گفتگو کرد و در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ دوباره به همان دو ایالت بازگشت تا با گروه کوچکی از مردم همراه شود. مردمی که می‌خواستند باروش زندگی او بیشتر آشنا شوند.

انتقالی باشکوه به یک زندگی آزاد

سرانجام در ۷ جولای ۱۹۸۱ او به آرزوی خود که آن را «انتقال باشکوه به یک زندگی آزاد» می‌نامید رسید. مرگ ناگهانی او در تصادف رانندگی هنگام

رفتن به یکی از سخنرانی‌هایش اتفاق افتاد. این خبر برای دوستانش ناباورانه بود و هرگز تصور نمی‌کردند که سالک صلح چنین زود زندگی دنیایی را ترک کند. یکی از دوستانش در باره مرگ او چنین نوشت: «مطمئن هستم انتقال بی‌واسطه او همان طور که آرزو داشت بدون توقف فعالیت‌هایش اتفاق افتاد.» در آخرین مصاحبه‌اش اظهار کرد که در سلامت کامل به سر می‌برد. طی مصاحبه‌ای که «تدهایز» از رادیو WKVI در ناکس با او داشت، در پاسخ به این گفته خبرنگار که «شما خوشحال‌ترین زن دنیا به نظر می‌آیید» گفت: «قطعاً یک انسان شاد هستم. چگونه ممکن است کسی خدا را بشناسد و سرمست نباشد؟»

او نامه‌هایش را از یک دفتر پستی کوچک در نیوجرسی پست می‌کرد و مردم نیز به همین آدرس برای او نامه می‌فرستادند. هنوز هم بعد از مرگش نامه‌هایی برای او می‌آید. یکی می‌نویسد: «بانوی صلح عزیز من، خبر هجرتت را از زمین شنیدم. اگر حقیقت ندارد، لطفاً جواب بده.» یا دیگری می‌نویسد: «می‌دانم که اکنون با خداوند هستی و در جهان بعدی ترا خواهم دید.» یک سردبیر که با او در سال ۱۹۶۰ مصاحبه کرد و بعدها دوست صمیمی او شد، نوشت: «امواجی از دعا در دلم پدید آمد که سپاس و ارج‌شناسی مرا به خاطر آنچه که به من آموخت و تأثیری که در زندگی‌ام داشت بیان می‌کند. در سفرش برایش آرزوی سعادت دارم.»

دوست دیگری از ماسوچوست چنین نوشت: «کمترین چیزی که در مرگش می‌توان گفت این است که رفتن او یک مصیبت و فقدان بزرگ برای این سیاره کوچک ما بود. احساس غم سنگینی می‌کنم زیرا من هم مانند هزاران نفر دیگر عاشق بانوی صلح بودم. اما تعالیم با ارزش او و الگوی زندگی‌اش

همیشه جاودان خواهد بود.»

بسیاری آرزو کرده‌اند که پیام صلح و پیام عشق او در کتابی جمع‌آوری گردد. عده‌ای دیگر در فکر نوشتن مقاله‌هایی درباره‌ او هستند. امیدواریم که این کتاب منبع باارزشی باشد برای این افراد و نویسندگان آینده و همچنین وصف شوقی باشد برای کسانی که هرگز سعادت ملاقات او را نداشته‌اند. شخصی که روح کلام او را درک کرده بود، نوشت: «بذرهای صلح او در همه جا پخش شده است و اکنون وظیفه کسانی که با او در تماس بودند این است که محصول را درو کنند.»

امیدواریم که کلام و روح او همیشه الهام‌بخش باشد. ما و همه کسانی که با او در تماس بودند حلقه‌ای از عشق می‌سازیم و چنین می‌سراییم:

رها از زمین، به‌رهایی هوا

اکنون تو به هر کجا سفر خواهی کرد

پنج تن از دوستان صلح

سانتاف نیومکزیکو - ۳۱ / مارس / ۱۹۸۲

فصل اول

دوران رشد

شروع فوق العاده‌ای داشتم. اگر چه ممکن است بسیاری از شما موافق نباشید چرا که در خانواده‌ای فقیر در مزرعه‌ای کوچک خارج از شهری کوچک به دنیا آمدم. برای این موقعیت همیشه شکر گزارم زیرا کودکی خوبی را پشت سر گذاشتم. جنگلی برای بازی، جویباری برای شنا و اتاقی برای رشد. آرزو می‌کنم هر بچه‌ای امکان رشد در آرامش و صلح را داشته باشد. زیرا کودکان مانند گیاهان کوچک هستند که اگر در محیطی بسیار بسته و تنگ رشد کنند، باریک و شکننده می‌شوند و هرگز به نهایت رشد خود نمی‌رسند. همه انسانها برای رشد احتیاج به فضا دارند.

ما از کودکی بدون آنکه متوجه باشیم، خود را برای هدفی که در پیش داریم آماده می‌کنیم. من هم از زمانی که اولویت‌های اولیه زندگی‌ام را انتخاب

می کردم، در اصل خود را برای سلوکم آماده ساختم. این انتخاب مرا در جهت يك زندگی منظم قرار داد و درس با ارزش تأدیب و صیانت نفس را به من آموخت. درسی که بدون آن امکان راه پیمایی و سلوکم وجود نداشت. هرگز درس تهذیب نفس را ترك نکردم. در دوران کودکی هیچگونه آموزش رسمی مذهبی ندیدم (تعلیمات کمتر از آن بودند که بعدها مجبور شوم آنها را از ذهنم پاک کنم). ۱۲ ساله بودم که برای اولین بار از درز باز در کلیسا نگاهی به درون آن کردم و در ۱۶ سالگی نخستین بار بود که برای يك مراسم عروسی داخل کلیسا شدم. در سالهای آخر دبیرستانم در جستجوی خدا بودم. ولی هر چه در شناخت او بیشتر سعی می کردم، کمتر نتیجه می گرفتم. مکرراً سؤال می کردم. خدا چیست؟ خدا چیست؟ سؤالهای گوناگونی در مورد خدا از مردم می کردم که هرگز جوابم را نگرفتم. در عین حال نمی توانستم از کنجکاوی و کندوکاو دست بردارم.

هوشمندانه به این نتیجه رسیدم، وقتی نمی توان خدا را در بیرون جستجو کرد، پس باید راه دیگری یافت. همراه با سگم شروع به راه رفتن کردم و عمیقاً در مورد سؤالم تأمل کردم. سپس به رختخواب رفتم و با همان فکر خوابیدم. صبح روز بعد ندای خاموش ظریفی از درون به سؤالم پاسخ داد.

جواب این بود: ما انسانها به همه چیزهای موجود در جهان که مافوق کنترل و ظرفیت ما هستند، نام خدا داده ایم. این جواب مرا وادار به جستجوی بیشتری کرد. اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، يك درخت بود، به خود گفتم: «این درخت وجود دارد. اگر همه انسانها با هم کار کنند تا این درخت را خلق کنند، یا نمی توانند یا اگر توانستند، آن درخت رشد نمی کند.» نیرویی

خلاق و مافوق قدرت ما وجود دارد. سپس به ستاره‌های درخشان آسمان نگاه کردم و به خود گفتم: «این ستارگان هستند و یک نیروی نگاهدارنده‌ای وجود دارد که همه آنها را در مدارشان قرار داده است.» به تغییرات جهان دقت کردم و به خود گفتم: «چیز دیگری وجود دارد که باعث تغییرات همیشگی و دائم جهان می‌شود.» و زمانی که به تأیید درونی رسیدم، درک کردم که بدون تردید به بالاترین نور روحانی خود دست یافته‌ام.

حس کردن خدا در حقیقت حس کردن عشق بود. من بخوبی خدا را لمس کردم. مهربانی او را لمس کردم. برای من خدا یک نیروی خلاق، قدرت محرکه، عقل کل و یک همیشه حاضر شد. این احساس خداوند را نزدیک تر کرد. هر جا بودم او بود. شما در درون خدا و خدا در درون شماست.

بین سالهای اول تا آخر دبیرستان در یک خرازی کوچک کار می‌کردم. من مسئول تزئین پیشخوان یک بخش از فروشگاه بودم و به کارم علاقه داشتم زیرا که باعث زیبا جلوه دادن همه چیز می‌شد. گاهی اوقات به من اجازه می‌دادند که ویتترین فروشگاه را نیز تزئین کنم. این بدین معنی است که کارم پائین تر از کار یک دکوراتور ویتترین مغازه بود. واقعه‌ای منجر به این شد که خانمی که مسئول من بود از من متنفر شود. واقعه از این قرار بود که کسی به من نگفته بود که فقط اجازه دارم در زمان فروش، صندوق را باز کنم و چون روزی در یکی از صندوقها پول خرد کافی نبود، من از صندوق دوم که روی پیشخوان بود، اسکناسی را خرد کردم. این کار باعث بازخواست من توسط مسئول فروشگاه شد. نمی‌دانستم که مرتکب چه کار خطایی شده‌ام. فقط مقداری پول خرد از یکی از صندوقها برداشته بودم و به هیچوجه دزدی نکرده بودم. سرانجام وقتی جرم خود را دانستم گفتم که کسی به من چیزی نگفته

بود. من کارم را از دست ندادم، اما آن خانم مورد انتقاد شدید قرار گرفت، این مسأله باعث ایجاد کینه و نفرت در او شده بود. می دانستم که باید کاری انجام بدهم. روزی که از جلوی میزش رد می شدم، با دیدن يك دسته گل رنگ و رو رفته، دریافتیم که گل دوست دارد. صبح روز بعد، از باغچه خانه مان دسته گل شاداب و زیبایی چیدم و روی میزش گذاشتم و به او گفتم: «می دانم گل دوست دارید و این دسته گل را برای شما چیده ام.» او نتوانست مقاومت کند و آخر همان هفته من و او دست در دست هم برای قدم زدن بیرون رفتیم.

آغاز آمادگی ام برای گام برداشتن به سوی صلح درونی و در نهایت راه پیمایی سلوکم، خواندن مطلبی بود که در اصل يك «قانون طلایی» است و در همه فرهنگ ها به عناوین مختلف ابراز شده است. آن مطلب از این قرار بود: «با دیگران چنان رفتار کن که انتظار داری دیگران با تو رفتار کنند.» قبول این قانون بر همه زندگی ام تأثیر گذاشت. این قانون در همه عرصه های زندگی شاخه می گستراند.

در دوران دبیرستان شعار ساده ای داشتم که: «اگر می خواهی دوست جدید پیدا کنی، دوستانه رفتار کن» و این يك شاخه از قانون طلایی بود. مشخصاً رفتار مردم عکس العمل نسبت به مسائلی است که به نوعی روی آنها تأثیر گذارده اند. امروز شعار ساده خود را چنین تغییر داده ام: «اگر صلح دوست هستی، صلح جو باش.»

آنچه من انجام دادم، بسط قانون طلایی بر همه زندگی ام بود. در دوران جوانی شغلی را که یکی از دوستانم درخواست کرده بود، به من دادند و دقیقاً مرا در پست و سمتی گذاشتند که او می خواست. این اتفاق باعث شد او فکر کند از من متنفر است و در نتیجه کلمات بدی در مورد من بگوید. از قانون

طلایی برای رفع آن وضعیت «ناسالم» کمک گرفتم. نکات مثبت و خوبی‌های او را در فکر و زبانم تکرار کردم. سعی کردم کاری برایش انجام دهم و برحسب قضا در این کار موفق شدم. مختصر بگویم، يك سال بعد در روز ازدواجش من افتخار ساقدوشی او را داشتم. ببینید چگونه يك تمرین روحی كوچك، نتیجه‌ای بزرگ می‌دهد؟

می‌دانم از همان موقع که انتخابهایی کردم، برای راهپیمایی ام آماده شدم. به عنوان مثال همه همکلاس‌هایم سیگار یا مشروبات الکلی استفاده می‌کردند و بارها و بارها به دلیل اینکه مانند آنها نبودم، مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌گرفتم. از این مسأله ناراحت و تحت فشار بودم. تا اینکه يك روز که همگی جمع بودند، به آنها گفتم: «زندگی يك رشته انتخابهاست و هیچکس نمی‌تواند شمارا از انتخاباتان باز دارد و من هم حق انتخاب دارم و به این دلیل آزادی را انتخاب کرده‌ام.»

در طول زمان دو کشف مهم کردم؛ دو کشفی که متضاد هم بودند. کشف اول این بود که پولدار شدن آسان است و بر این باور بودم که پول و دارایی يك زندگی شاد و فراغت خاطر را تضمین می‌کند. بنابراین به دنبال پول رفتم. کشف دوم من این بود که پول در آوردن و احمقانه خرج کردن آن بی‌معنی است.

می‌دانستم که این، آن ندای درونی‌ای که باید بشنوم نیست، اما از جهتی نمی‌دانستم آن ندا چیست؟

واقعیت این بود که پول و دارایی باعث خوشحالی من نمی‌شد و این اولین قدم برای آمادگی سلوک من بود. آنچه به ما تعلیم داده‌اند، مجموعه قوانین و تعلیمات متضاد است و این تضادها انسان را سردرگم کرده است. از

طرفی به ما می گویند، باید مهربان و رثوف باشید و به کسی صدمه نزنید و از طرف دیگر، در جنگ به آنها که مردم را می کشند، مدال افتخار می دهند. خوشبختانه این یکی از قوانین متضاد بود که هرگز مرا گیج نکرد، زیرا معتقد بودم تحت هیچ شرایطی کشتن و آزار انسانها حق نیست. ولی من هم در بعضی دیگر از تضادها دچار سردرگمی بودم. از جهتی به من یاد داده بودند، دست و دل باز باشم، خودخواه نباشم و از طرف دیگر می گفتند برای موفق شدن در دنیا باید زیر کانه جنگ بزنی و سهمی بیشتر از آنچه مال توست از دنیا بگیری. این تضادهای باقیمانده از دوران کودکی ام، مدتی باعث گیجی و سردرگمی من شدند. اما سرانجام خود را از تعالیم غلط رها نمودم و ریشه ام را جدا کردم.

رشد معنوی و گامهایی به سوی صلح درونی

با مشاهده فقر در دنیا، از متمول بودن خود در جایی که برادران و خواهرانم از گرسنگی و قحطی رنج می بردند، احساس ناراحتی می کردم. باید راه دیگری می یافتم. سرانجام يك شب که در جنگل راه می رفتم و عمیقاً درباره معنی زندگی و علت وجود خودم می اندیشیدم، نقطه عطفی در منحنی زندگی ام ایجاد شد. در زیر نور ماه دعا خواندم. از اینکه زندگی ام را وقف خدمت کنم ابایی نداشتم. چنین دعا کردم: «خداوندا مرا در خدمت بگیر» و آرامش شگرفی همه وجودم را فرا گرفت.

این نقطه ای بود که دیگر باز گشتی نداشت. امکان ندارم بعد از رسیدن به نقطه عطف خود، دوباره به زندگی خود محور قبل باز گردیدم. بنابراین من به مرحله دوم زندگی ام وارد شدم. به جای گرفتن، شروع به دادن آنچه در توان داشتم

کردم و این کار به زندگی ام معنی داد. آرامش و سلامت کامل نصیبم شد و از آن زمان هیچ دردی حتی يك سردی یا سردی سردی هم به سراغم نیامد. (لازم به یادآوری است که بیشتر امراض ناشی از مسائل روانی هستند). دانستم که دیگر زندگی ام وقف صلح می شود. صلحی همه گیر، صلح بین ملت ها، گروه ها، اشخاص و از همه و همه مهمتر صلح درون. تفاوت بسیاری بین رضایت در وقف کردن زندگی و در واقع وقف کردن زندگی وجود دارد و برای من عبور از این مرحله و به عمل رساندن آنچه خواهانش بودم، ۱۵ سال طول کشید.

با مفاهیم روانشناسی مانند «خود» (ego) یا نفس و یا «وجدان» (conscience) آشنایی داشتم و من این مفاهیم را «خودِ فرودین» و «خودِ برتر» یا «خودِ محور» و «خدا محور» تعبیر می کنم. به نظر می آید ما دارای دو «خود» با دو طبیعت یا دو «اراده» با دو دیدگاه متفاوت هستیم.

«خودِ فرودین» همیشه همه چیز را از بعد مادی می نگرد؛ در صورتی که «خودِ برتر» از دریچه معنوی یا روحی روانی وجودتان به همه چیز نگاه می کند. «خودِ فرودین» شما را در مرکز دنیا قرار می دهد و «خودِ برتر» شما را سلولی از کل بدن انسانها می داند. هنگامی که خودِ فرودین بر شما کنترل دارد، خودخواه و مادی هستید و در نقطه مقابل، وقتی به دنبال نیازهای خودِ برترتان باشید، همه چیز را به صورت واقعی می بینید و بین خودتان و دیگران توازن و هماهنگی برقرار می کنید.

بدن، ذهن و احساسات ابزارهایی هستند در دست طبیعت خودِ محور یا طبیعت خدا محور شما. وقتی طبیعت خودِ محور از آنها استفاده می کند، چون کنترل بر آنها ندارد، همیشه يك جنگ و جدال دائمی وجود دارد. فقط طبیعت خدا محور است که این ابزارها را تحت کنترل در می آورد. هنگامی که

طبیعت «خدا محور» کنترل را در دست می‌گیرد، شما به صلح درونی می‌رسید. تا آن زمان از طریق انضباط و تأدیب نفس کنترل نسبی به دست می‌آید؛ انضباطی که از تعلیمات ذهنی اولیه شما که جزئی از ضمیر ناخودآگاه و طبیعت خود محورتان شده است، جدا باشد. این تأدیب و تهذیب نفس اختیاری است. اگر شما در حال حاضر کارهایی را انجام می‌دهید که می‌دانید نباید انجام دهید و واقعاً نمی‌خواهید انجام دهید، این بدان معنی است که فاقد انضباط هستید. من استفاده همزمان «رشد روحی» و «تأدیب نفس» را پیشنهاد می‌کنم.

در دوران رشد روحی - معنوی، تضاد درونی، در درون انسانها طوفان‌هایی برپا می‌کند. طوفان درون من در حد متوسط بود، نه چنان سهمگین و نه آنچنان ساده. طبیعت خود محور انسان بسیار تهاجمی است و برای بدست آوردن اقتدار با تمام قدرت یورش می‌برد. او بسیار زیرک است و به هیچوجه نباید ساده انگاشته شود. از نقاط ضعف شما آگاه است و درست موقعی که کمترین انتظار را دارید به شما حمله می‌کند. در این دوره کشمکش، بدون غرور با مردم رابطه برقرار کنید و به دیگران توجه کنید... و در عین حال با هیچکس ارتباط نزدیک و صمیمی نداشته باشید، مگر با زرمه هدایت کننده «خود برترتان».

رهبران مذهبی نامهای شگفتی به «خود برتر» داده‌اند. بعضی این قدرت حاکم را «نور درون» یا «مسیح درون» می‌نامند. وقتی عیسی می‌گوید: «قلمرو خدا در درون شماست»، قطعاً به «خود برتر» اشاره می‌کند. در جای دیگری می‌گوید: «مسیح درونت، مسیح زنده درونت، امید افتخار آمیز توست.» عظمت مسیح به دلیل وجود این قدرت حاکم برتر در زندگی اش

بوده است. هنگامی که با شما درباره گامهایم به سوی صلح درونی صحبت می‌کنم، آنها را در قالبی قرار می‌دهم. در صورتی که هیچ قاعدهٔ مطلقی برای تعداد قدم‌ها وجود ندارد. ممکن است تعداد آنها بیشتر یا کمتر باشد. آنچه مهم است خود صلح درونی است، نه تعداد گامها. هیچ قاعدهٔ مشخصی برای گام برداشتن به سوی صلح درونی وجود ندارد. اولین قدم برای فرد ممکن است آخرین قدم برای فرد دیگر باشد. بنابراین در راهی گام نهد که برای خود شما آسان است. راهی که در آن برداشتن گامهای بعدی آسانتر و آسانتر شود. ممکن است هیچیک از شما احساس نکنند که باید يك «سالک» شود و من هم به هیچوجه نمی‌خواهم شما را به این کار تشویق کنم. اما همهٔ ما انسانها در جهت پیدا کردن هماهنگی و هارمونی زندگی مان، می‌توانیم گامهایی را باهم تجربه و تقسیم کنیم. امیدوارم وقتی صدای گامهای مرا به سوی صلح درونی می‌شنوید، شما نیز در این راه گام برداشته باشید.

آمادگی

می‌خواهم از مراحل مقدماتی و آمادگی خودم برایتان بگویم. اولین گام آمادگی، انتخاب يك روش درست در زندگی است. به این معنی که از واقعیت‌های موجود فرار نکنید. از جمله کسانی نباشید که در سطح زندگی می‌کنند و از ظاهر زندگی فراتر نمی‌روند. میلیونها انسان چنین زندگی می‌کنند و هرگز چیز با ارزشی در زندگی نمی‌یابند. برای مواجه شدن با زندگی آماده باشید و از سطح و ظاهر زندگی فراتر روید تا به عمقی برسید که در آنجا تنوع و واقعیت نهفته است. این همان چیزی است که ما اینجا انجام می‌دهیم. در قبال مشکلات زندگی تان يك روش هدف دار در پیش بگیرید.

اگر قادر باشید به مسائل و مشکلات زندگی تان با يك دید کلی بنگرید، متوجه می شوید که در هر مشکلی هدف و مفهومی نهفته است. هر مسأله ای در زندگی، پله ای است به سوی کمال رشد درونی تان. هنگامی که با این دید به مسائل نگاه می کنید، سختی ها و مشکلات زندگی فرصت های طلایی شما خواهند بود، اما در لباسی دیگر. اگر با مشکلات مواجه نمی شدید، زندگی تان يك حرکت بی معنی بود و بس. هنگامی که با بالاترین بینش و نور درونی، در حل مشکلات تان گام برمی دارید، رشد درونی برای شما حاصل شده است. معضلات جهانی احتیاج به تشریح مساعی همگانی دارد و کسی که سهم خود را در حل این مشکلات و صلح جهانی ادا نکرده باشد، به رشد درونی نمی رسد. پس بیایید برای حل این مشکلات با هم فکر کنیم، با هم صحبت کنیم و با هم گام برداریم.

دومین گام آمادگی برای نیل به صلح درونی، هماهنگ کردن زندگی با قوانین حاکم بر این جهان است. مخلوقات فقط منحصر به جهان و موجودات نیست، بلکه قوانین نیز مخلوق الهی می باشند. این قوانین چه از نظر فیزیکی و چه از نظر روحی بر رفتار انسانها حکومت می کنند. مادامی که قادریم زندگی مان را با قوانین جهان هماهنگ کنیم، يك زندگی موزون خواهیم داشت. ما خود بدترین دشمن خود هستیم. اگر از این غافل باشیم و ندانیم که با قوانین جهان هماهنگ نیستیم، اندکی در رنج و زحمت می افتیم. ولی اگر آگاه باشیم و بدانیم که با جهان موزون نیستیم، رنج فراوان می بریم. رنجها ما را رام خواهند کرد. دریافتم که قوانین مشخصی وجود دارند که کم شناخته شده اند و بندرت به اجرا در آمده اند. اینها همان قوانینی هستند که اگر خواهان صلح زیستن - چه درونی و چه بیرونی - هستیم، باید با آنها زندگی کنیم؛ بدی با خوبی

مغلوب می‌شود و فقط نیت‌های خوب پایان خوشی دارند و آنهایی که بدون عشق کاری را انجام می‌دهند، به روح خود صدمه زده‌اند. برای برقراری توازن، این قوانین برای همه و در هر جا لازم الاجرا می‌باشند.

بنابر این همه اعمال خوبی را که اعتقاد داشتیم، مشتاقانه انجام دادیم. نه آنکه با انجام همه کارهای خوب باعث گنجی و سردرگمی خود شوم. بلکه آنچه را که معتقد بودم غلط است، دیگر انجام نمی‌دادم و به آنچه که باید انجام می‌دادم، بی‌درنگ عمل می‌کردم. این راه بسیار ساده‌ای است. حذف تدریجی کارهای غلط راهی طولانی و دشوار است. البته مدت زمانی طول کشید تا با این اعتقاد زندگی کنم. اما اکنون چنین زندگی می‌کنم. در غیر این صورت زندگی قطعاً بی‌معنی بود. همان‌طور که بر اساس برترین بینشی که داشتم می‌زیستم، دریافتم که بینش دیگری به من داده شده است. یعنی به وسیله آن بینش، خود را در معرض پذیرش بینش بیشتری قرار داده بودم.

سومین گام آمادگی، يك کار منحصر بفر است، زیرا هر انسان طرحی در نقشه زیبای زندگی است و جایگاه خاصی دارد. هیچ دو نفری نقش دقیقاً مشابهی در نقشه خلقت خداوند ندارند. هر آنکه گوش فرادهد، ندایی در روش وجود دارد که او را هدایت می‌کند و با این ندها هر کس احساس می‌کند، به سمت جایگاه خود کشیده می‌شود.

این درون و دل انسان است که قوانین خدا را می‌شناسد. اگر چه می‌توان آنهار از زبان معلمان و عارفان مذهبی نیز آموخت، اما هدایت الهی تنها از درون ممکن است.

همیشه باید پذیرای دریافت هدایت الهی باشیم. خداوند هرگز ما را به نقض قوانین الهی و معنوی هدایت نمی‌کند. اگر چنین ندایی از درون شنیدید،

بدانید که از جانب خدا نیست. این ما هستیم که قادریم خود را با قوانین الهی و معنوی هماهنگ و موزون نگاه داریم. قوانینی که برای همه یکسان است. در این صورت کارهای خوبی را که در مسیرتان قرار می‌گیرد، انجام دهید. از همان موقع که به این دنیا پا می‌گذاریم، مسئولیت‌هایمان در برنامه الهی مشخص هستند. این مسئولیت‌ها را بشناسید و با آنها زندگی کنید. اگر هنوز نمی‌دانید مسئولیت شما چیست و جایگاهتان کجاست، پیشنهاد می‌کنم سعی کنید در سکوت و آرامش دروستان آن را جستجو کنید. آنچه من کردم، قدم زدن در طبیعت آرام و الهام‌بخش بود و همیشه شاهد شکفتن معرفت درونی بوده‌ام.

اعمال خوبی را که به آنها گرایش دارید انجام دهید ولو آنکه بسیار کوچک به نظر بیایند. چیزهای خوب را در اولویت قرار دهید. هر روز صبح به خدا و به اعمالی که می‌توان با آنها به فرزندان خدا خدمت کرد، فکر می‌کردم. از هر موقعیت و فرصتی برای خدمت کردن استفاده می‌کردم. هر مقدار اعمال خوبی که می‌توانستم، انجام می‌دادم و هرگز لبخند و کلمات خوشایند را فراموش نمی‌کردم. اگر عملی برایم سنگین بود، از خدا کمک می‌خواستم. یک دعای صحیح، سبب یک عمل صحیح می‌شود.

در وجود اشتیاق فراوانی در کمک به دیگران و حل مسائل مردم احساس می‌کردم. البته این انتقاد وجود دارد که وقتی مسائل دیگران را حل می‌کنید، در اصل آنها را از رشد روحی ناشی از حل مسائل خودشان محروم کرده‌اید. و به این دلیل انجام بعضی اعمال خوب را به دیگران محول می‌کردم تا آنها نیز آموخته و بهره‌مند شوند و اجر عمل خود را دریافت کنند.

ابتدا در کارهای بسیار ساده و کوچک به مردم کمک می‌کردم. مثل

خرید کردن، باغبانی و ... زمانی را در خانه‌های سالمندان برای کمک به این افراد گذراندم. برای جوانانی که مشکلات روحی داشتند و یا از نظر جسمی و مغزی عقب افتاده بودند، کار می‌کردم. چون نیتم خالص بود، نتیجه کارهایم مثبت از آب در می‌آمد. آنچه را که انجام دادم خود آن را «روان درمانی» نامیدم. چیزهای خوبی را که انتظار داشتم دیگران برای من انجام دهند، برایشان انجام می‌دادم و به آنها نیز کمک می‌کردم که چنین کنند. بعضی به من بسیار وابسته شده بودند و برای قطع این وابستگی باید کاری انجام می‌دادم. تجربه کافی نداشتم اما چون عشق فراوانی به دیگران می‌ورزیدم، از تعادل خارج نشدم. وقتی عشق همه زندگی تان را پر کند، محدودیتها و نقص‌ها از بین می‌رود. دارویی که این دنیای مریض سخت به آن نیاز دارد، عشق است.

تقریباً ده سال داوطلبانه در انجام کارهای خوب گوناگون پیش قدم شدم؛ از جمله کار برای انجمن خدماتی دوستان آمریکایی^۱، اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی^۲ و جمعیت آشتی^۳. در این دنیای مادی، ما انسانها ملاکهای غلطی برای اندازه‌گیری موفقیت داریم، پول و چیزهای مادی ملاک موفقیت هستند. اما شادی و صلح درونی هرگز در چنین جهتی به دست نمی‌آید. اگر این را می‌دانید و به آن عمل نمی‌کنید، باید بگویم حقیقتاً انسان ناشادی هستید.

چهارمین گام آمادگی برای کسب کامیابی درون و برون و سلامت جسم و روان و توازن، ساده کردن زندگی است. برخلاف انتظار انجام این کار

-
1. American Friends Service Committee
 2. Women's International league
 3. The Fellowship of reconciliation

برای من بسیار ساده بود. به محض وقف کردن زندگی ام به خدمت، دریافتم در جایی که دیگران کمتر از نیازشان دارند، نمی توانم بیش از نیازم بپذیرم. این اندیشه باعث تقلیل سطح زندگی مادی من به سطح نیاز شد. فکر می کردم که این کار مشکل خواهد بود، اما برعکس دچار احساس فوق العاده خوش و آرامش فزاینده درون شدم. متقاعد شدم که اموال اضافی مسئولیت و بار اضافی بر دوش می گذارند.

در این دوره مخارج زندگی ام را به ۱۰ دلار در روز کاهش دادم و بودجه زندگی ام را به دو دسته تقسیم کردم. شش دلار و ۵۰ سنت برای غذا و مخارج متفرقه و ۳/۵ دلار برای مسکن. قطعاً منظور این نیست که همه نیازها در یک سطح هستند. نیاز اولیه شما ممکن است خیلی بیشتر از من باشد. به عنوان مثال اگر شما دارای خانواده هستید، بنابراین ممکن است برای خانواده و بچه هایتان احتیاج به ثبات مادی بیشتری داشته باشید. منظور من حذف آن مقداری است که بیش از حد نیاز شماست و برایتان تعلقات مادی می آورد. هر چه اموالتان بیشتر باشد باید از آنها مراقبت بیشتری کنید.

با ساده کردن زندگی احساس آزادی می کنید. بعد از این مرحله، توازن و هماهنگی بین درون و برون را پیدا کردم. توازن و هماهنگی زندگی اجتماعی، اهمیت بسزایی دارد. به دلیل فقدان توازن در دنیاست که وقتی بشر انرژی هسته ای را کشف کرد، از آن برای ساختن بمب و کشتن مردم استفاده کرد. ناهنجاری بسیاری بین کامیابی درون و کامیابی برون وجود دارد. به منظور بدست آوردن توازن باید درون را نگریند؛ فقط با بررسی درون است که می توانیم از آنچه داریم برای کامیابی و خوشی بیرون نیز استفاده نیکو ببریم.

خلوص

بعد از طی چهار گام آمادگی، متوجه شدم که باید در جهت خالص کردن خود گامی بردارم و اولین گام در این جهت، خلوص بدن و تغییر عادات فیزیکی بدن است. من بدن را کالبد و مقبره روح می دانم و الآن فکر می کنم که چقدر موادی مصرف و اضافی در کالبد روحم ریختم.

در سنین جوانی هیچ مراقبتی از مقبره روحم نکردم. پنج سال بعد از اینکه تصمیم به وقف زندگی ام کردم، مراقبت از بدنم را شروع کردم. پنج سال! اکنون بیشتر میوه، سبزیجات، آجیل، دانه های خوراکی گیاهی و مقداری شیر و پنیر می خورم. زمانی به قهوه عادت داشتم و هر روز صبح حتماً باید يك فنجان قهوه می نوشیدم. يك روز صبح به فنجان قهوه ای که در دست داشتم نگاه کردم و به خود گفتم: «تو برای اینکه صبح سر حال باشی، به این فنجان قهوه وابسته ای. نمی خواهم برده قهوه باشم و همین الآن این وابستگی باید قطع شود.» و چنین کردم. دیگر هرگز قهوه مصرف نکردم. چند روزی بشدت احساس نیاز به آن می کردم، اما من قویتر از يك فنجان قهوه بودم.

دریافتم که از «قانون طلایی» نافرمانی می کنم؛ «با دیگران چنان رفتار کن که انتظار داری آنها با تو رفتار کنند.» من هیچ موجودی را نمی کشم، حتی يك جوجه یا يك ماهی را. و طبعاً فوراً خوردن هر نوع گوشت را متوقف کردم. سالهاست که هیچ نوع گوشتی نخورده ام. در آن زمان من عشق رانه تنها به انسانها، بلکه به همه موجودات بسط دادم و در نتیجه از آزار و اذیت هر موجودی دست برداشتم و از گوشت هیچ جاننداری نخوردم.

به چند دلیل گیاهخوار شدم. اول آنکه خوردن گوشت را مغایر با قانون زندگی می دانستم. دوم آنکه دریافتم گوشت بتدریج در بدن سمومی ایجاد

می‌کند و گوشت نخوردم زیرا معتقد بودم بدن کالبد روح است و مراقبت و پرهیز می‌کردم. دلیل سوم بر گیاهخواری من، مطلبی بود که در کتابچه‌ی یکی از استادان دانشگاه خواندم که برای ترمیم و جایگزینی مقدار گوشتی که انسان مصرف می‌کند، زمانی بسیار بیشتر از زمان جایگزینی سبزیجات و دانه‌های گیاهی لازم است و چون نمی‌خواستم فرزندان خداوند گرسنه بمانند، گیاهخوار شدم. مشکل این است که هنوز نیاموخته‌ایم یکدیگر را نکشیم و شاید این درس امروز ماست. درس تقسیم کردن، درس نکشتن انسان به دست انسان. درس نکشتن مخلوقات درس آینده‌ نزدیک است، اگر چه آنهایی که درک بهتری دارند، لازم است طبق مرام خاصی زندگی کنند.

هر چیزی که برای سلامتی‌ام مضر بود، بلافاصله رهاش کردم. آرد سفید، شکر، غذاهای شیمیایی، آبهای ناخالص - از آب جوشیده و آب مقطر استفاده می‌کردم. اطلاعات خوبی در مورد مواد غذایی سالم و مفید دارم. از غذا خوردن لذت می‌برم، اما آنقدر می‌خورم که زنده بمانم نه بیشتر. زندگی نمی‌کنم تا بخورم، بلکه می‌خورم تا زنده بمانم. من برده‌ی غذا نیستم. ممکن است مقدار زیادی غذاهای نامناسب بخورید، اما هنوز احساس گرسنگی کنید. در حقیقت خوردن مقدار زیاد غذای نامناسب، شما را دچار سوءتغذیه می‌کند. یک رژیم غذایی سالم، یعنی خوردن غذاهایی که برای بدن خوب و مفید هستند. آهسته بخورید. غذا را خوب بجوید. در زندگی آنقدر چیزهای مهم و بامعنی برای فکر کردن وجود دارد که وقت کمی را می‌توان به فکر کردن در مورد غذا اختصاص داد. عادات خواب و خوراکم را تا آنجا که ممکن است با طبیعت هماهنگ می‌کنم. هر روز صبح تا حد مقدور از هوای آزاد، نور خورشید و ارتباط با طبیعت استفاده می‌کنم. می‌خواهم بیشتر فعالیت‌هایم

در بیرون از خانه باشد و جزئی از طبیعت باشم. استراحت و ورزش بسیار مهم هستند. از جمله افرادی نیستم که خیلی کم می خوابند. هر زمان که امکان دارد به رختخواب می روم و ۸ ساعت می خوابم. ورزش من همان راه پیمایی همراه با حرکت دستانم است. ممکن است تصور کنید که گام اول خلوص یعنی خالص کردن بدن بسیار راحت باشد، اما تجربه عکس این را به من نشان داده است. زیرا خالص کردن بدن یعنی دست برداشتن از بعضی عادات بد که شدت به آنها وابسته ایم. شاید برای بعضی این گام، گام آخر خلوص باشد.

دومین گام خلوص، خلوص فکر است. اگر از قدرت فکر خود باخبر باشید، هرگز فکر بد نمی کنید. افکار مثبت نفوذ قدرتمندی دارند. به همان نسبت افکار منفی سبب بیماری روحی می شوند. من غذای بد نمی خورم و فکر بد نمی کنم. بگذارید بگویم که افکار بد و بی ارزش حتی بیشتر از غذای بد شمارا تخریب می کند. باید افکار بد را شناخت.

می خواهم داستان مردی را برایتان بگویم که شدت تحت تأثیر افکار تخریبی منفی بود. او ۶۵ سال داشت و علایم بیماری مزمن جسمی کاملاً در او مشهود بود. وقتی با او صحبت کردم، متوجه وجود يك غم تلخ در زندگی اش شدم. اما او بخوبی خود را با همسر، فرزندان و اجتماع وفق داده بود و من نمی توانستم مستقیماً به بیماری مزمن او اشاره کنم. دریافتم غمی که در دل او سنگینی می کرد، مربوط به پدرش بود که اجازه تحصیل به او نداد. اما امکان تحصیل برادر کوچکش را فراهم کرده بود. او شخص بسیار روشنفکری بود و من مفصلاً با او گفتگو کردم. ماجرا چنین بود که پدرش از نظر مالی در وضعیتی نبود که بتواند او را که پسر بزرگش بود به مدرسه بفرستد. چند خواهر دیگر هم داشت که فکر می کنم چند نفری از آنها درس نخواندند.

برادرش، کوچکترین فرزند خانواده بود و در زمانی که او به سن مدرسه رسیده بود، پدرش در وضعیت مناسب مالی بود و در نتیجه او را به مدرسه فرستاد. او نسبت به برادرش خشمگین نبود. فقط می‌اندیشید که او نیز مانند برادرش باید از امکان تحصیل بهره‌مند می‌شد. زمانی که دریافت پدرش در آن زمان بهترین کار ممکن را برای هر دو نفر آنها انجام داده بود، از شر احساس منفی خلاص شد. به مرور زمان بیماری مزمن او کمرنگ و کمرنگ‌تر شد تا بکلی محو گردید. اگر شما نسبت به کسی احساس بد در دل یا فکر بدی در ذهن دارید، بهتر است سریعاً از بند آنهارها شوید. این افکار به هیچکس جز خودتان لطمه نمی‌زند. رفتار نیک و گفتار نیک به تنهایی کافی نیستند. باید نیک نیز بیندیشید تا توازن در زندگی تان برقرار گردد.

در دورهٔ آمادگی ام، نسبت به خودم مهربان و با گذشت نبودم. براحتی دیگران را می‌بخشیدم اما در مورد خودم بسیار سخت گیر بودم. اگر آنچه انجام می‌دادم بهترین نبود، به خودم می‌گفتم که باید بهتر از این باشی. تا اینکه یک روز وقتی موهایم را جلوی آینه شانه می‌کردم، به خود نگاه کردم و گفتم: «تویک خودخواهی و خودت را هدر می‌دهی. چرا فکر می‌کنی که بیشتر از دیگران می‌دانی؟ براحتی دیگران را به دلیل اینکه نمی‌دانند می‌بخشی، اما خودت را نمی‌توانی ببخشی چون فکر می‌کنی تو بهتری.»

شما باید یاد بگیرید که به همان اندازه که دیگران را می‌بخشید، خودتان را نیز باید ببخشید. قدم بعدی این است که از انرژی که برای انتقاد و تحقیر خودتان استفاده می‌کردید، برای تشویق و پیشرفت تان بهره‌گیرید. بعد از آن من واقعاً عزم کردم که تغییر کنم. زیرا تنها شخصی را که در دنیا می‌توانید عوض کنید، فقط «خودتان» است. بعد از آنکه خودتان را تغییر دادید،

می‌توانید روی دیگران تأثیر بگذارید تا آنها نیز در جهت تغییر گامی بردارند. مدت زمانی طول کشید تا بتوانم تغییر کنم. اما وقتی که تغییر رخ داد، بسرعت پیشرفت کردم و هر زمان که به حد اعلای خود رسیدم، پله بعدی برای پیشرفت جلوی پایم گذاشته شد.

سومین گام خلوص، خالص کردن آرزوهاست. آرزویتان چیست؟ آیا آرزومند چیزهای سطحی مانند لذات، لباس قشنگ، خانه و مبلمان شیک هستید؟ از آنجایی که شما جایگاه بخصوصی در دنیا دارید و باید خود را با قوانینی هماهنگ کنید که بر رفتار انسان غالب هستند، پس آرزوهای شما نیز باید در این جهت باشد. آرزوهایتان را متمرکز کنید تا دریابید که شما فقط آرزومند رضای خداوند هستید. در این صورت فقط یک آرزو دارید و آن ایفای نقش خود در طرح زندگی است. آیا فکر می‌کنید آرزویی مهمتر از این وجود دارد؟

گام آخر برای خلوص، خالص کردن انگیزه است. چه انگیزه‌ای برای انجام هر کار دارید؟ اگر انگیزه شما حرص، خودپرستی و خودپسندی است، به شما می‌گویم که آن کار را انجام ندهید. هیچ کاری را با چنین انگیزه‌ای انجام ندهید. ما معمولاً در انجام کارها انگیزه‌های مختلفی داریم. انسانی را نمی‌توان یافت که صددرصد انگیزه بدی برای انجام کاری داشته باشد. یا حداقل من تا به حال با چنین آدمی برخورد نکرده‌ام. به گرات کسانی را دیده‌ام که انگیزه‌های مختلفی دارند. به عنوان مثال با مرد تاجری آشنا شدم که خود معتقد بود انگیزه خوبی در کارهایش ندارد. اما این گونه نبود. زیرا او در انجام کارهایش، انگیزه تأمین معاش خانواده‌اش را هم داشت و کارهایی نیز در جهت منفعت جامعه انجام داده بود. این یعنی انگیزه مختلط.

با گروههایی برخورد کردم که آموزه‌های معنوی پیشرفته را مطالعه می‌کردند و در تعجب بودند که چرا اتفاق جدیدی در زندگی آنها رخ نداده است و هنوز به صلح و آرامش درونی نرسیده‌اند. آنها فقط برای خودشان صلح درونی می‌خواستند و این ناشی از انگیزه‌های خودخواهانه است. تنها انگیزه‌ای که شمارا به صلح درونی می‌رساند، خدمت کردن است. انگیزه دادن به جای گرفتن، و تنها این انگیزه است که اثر خوبی خواهد داشت. راز بزرگ زندگی در خدمت کردن به دیگران است.

مردی را می‌شناسم که معمار ماهر بود. کارش بسیار خوب بود ولی این کار را با انگیزه غلطی انجام می‌داد. انگیزه او در کارش پولدار شدن و پیشی گرفتن از رقبایش بود. از او خواستم که کاری ولو کوچک برای خدمت به دیگران انجام دهد. با او از لذات کار کردن برای دیگران گفتم و می‌دانستم همینکه او این لذت را تجربه کند، دیگر هرگز به زندگی خودمحور سابق بر نخواهد گشت. مدتی با هم مکاتبه داشتیم. چند سال بعد وقتی او را مجدداً دیدم، باورم نمی‌شد که این همان آدم سابق باشد. او کاملاً تغییر کرده بود ولی همچنان يك معمار بود. «این نقشه را چنان طراحی می‌کنم که مطابق با بودجه باشد و به نظر زیبا و شکیل بیاید»، اینها کلماتی بودند که او در حال کار کردن روی يك پروژه به من می‌گفت. انگیزه و هدف او خدمت به مردم بود. همسر او می‌گفت که از نظر کار نیز بسیار پیشرفت کرده است. زیرا افراد زیادی طراحی خانه‌هایشان را به او سپرده بودند.

بعضی افراد را دیده‌ام که برای تغییر زندگی خود مجبور به تغییر شغل شده‌اند. ولی بیشتر افراد با تغییر انگیزه و هدف خود، در زندگی شان تغییر ایجاد کرده‌اند.

رهایش

آخرین پله برای رسیدن به صلح درونی، رهایش است و اولین گام رهایی، رهایی نفس است. برای کوچک کردن «خود فردین» می توانید کارهایی را که خوب نیستند، انجام ندهید. فقط کافی است بدون هیچ فشاری، اعمالمان را طوری تغییر دهیم که تحت کنترل «خود برتر» باشند. با اندکی دقت می توانید همان انرژی صرف شده برای این کار پست را در جهت انجام يك کار خوب و گفتار پسندیده به کار گیرید.

دومین گام رهایش، رهایی از احساس منفک بودن است. ما احساس می کنیم که از بقیه جدا هستیم و همه مسائل را در رابطه با خودمان مورد قضاوت قرار می دهیم، گویا خودمان در مرکز دنیا قرار داریم. حتی زمانی که فکر و بینش بالاتری به دست می آوریم، هنوز در قضاوتهايمان خود را جدا از دیگران می بینیم. ولی در واقع ما يك سلول از بدن انسانیت هستیم و جدا از هم نیستیم و يك کلیت را تشکیل می دهیم. فقط با چنین دید والایی است که در می یابیم عشق ورزیدن به همسایه، و دیگران را چون خود نگرستن، چه معنایی دارد. از چنین دیدگاهی تنها راه حقیقی، راهی است که به منفعت عموم انجامد. مادامی که شما فقط برای يك سلول یعنی خودتان کار می کنید و منفک از بقیه سلولها عمل می کنید، از هماهنگی خارج شده اید. و همینکه برای نفع عموم کار کنید، خود را هماهنگ با بقیه انسانها می یابید؛ و چه ساده و راحت است راه هماهنگ زیستن با دیگران.

سومین گام رهایش، رهائی از همه تعلقات و وابستگی هاست. کسی که وابسته به مادیات، مکانها و مردم است، هرگز به معنای واقعی آزاد نیست. مادیات جایگاه خود را دارند و باید بدرستی مورد استفاده قرار گیرند. اما اگر

برای شما قید و بند آورد، رهاش کنید. یا آن را به کسی ببخشید که به آن نیازمند است. هر چیز مادی که اهمیتی بیش از استفاده‌اش پیدا کرد و شما نتوانستید از قید آن بگریزید، بدانید که آن مالک شماست، نه شما مالک آن. و در این عصر و دوران مادیات، بسیاری از ما در تملک اموالمان هستیم و آزاد نیستیم.

من زمان درازی را وقف رهایی از بعضی عادات کردم. اولین چیزی که خود را از آن رها کردم، عادات نامناسب بود و سپس برای رهایی از افکار مبارزه جویانه و تهاجمی گام برداشتم. خود را از قید اموالی که مورد نیازم نبود، آزاد کردم. این برای من واقعاً آزادی بود.

يك نوع دیگر مالکیت، مالکیت مردم است، هر چقدر هم که با کسی رابطه نزدیک داشته باشید، مالک او نیستید. هیچ مرد وزنی مالک همسرش و هیچ پدر و مادری مالک فرزندان‌شان نیستند. وقتی احساس کنید مالک کسی هستید، برنامه ریز زندگی او می‌شوید و این يك وضعیت ناهماهنگ و حاد است. تنها زمانی می‌توانیم در توازن با نزدیکان زندگی کنیم، که دریابیم مالک آنها نیستیم و آنها باید طبق انگیزه‌های درونی خود زندگی کنند. اگر کسی را اسیر کنید، باید بدانید که خود نیز اسیر شده‌اید و اگر خواهان آزادی هستید، باید آزادی بدهید.

ارتباطات شکل گرفته در دنیا الزاماً برای تمام طول زندگی دوام نمی‌آورد. مادامی که جدایی‌ها توأم با عشق باشد، هیچ‌گونه لطمه روحی را دربر نخواهند داشت؛ برعکس ممکن است کمکی باشند برای پیشرفت و تکامل روح. باید قادر باشیم که از جایگاه خود احساس لذت و سرور کنیم و در عین حال بدون ناراحتی و رنج، پذیرای هجرت به مکانی دیگر باشیم. پیش

می‌آید که در زندگی فصل‌هایی را می‌بندیم و فصلی جدید آغاز می‌کنیم تا وابستگی به مادیات را از دست بدهیم و بتوانیم مردم را بدون اینکه به آنها وابسته باشیم، دوست بداریم.

آخرین گام، رهایی از همهٔ احساسات منفی است. می‌خواهم از یک احساس منفی سخن بگویم که حتی بهترین مردم نیز آن را تجربه می‌کنند: «احساس نگرانی». نگرانی هرگز انگیزه انجام کار نیست. نگرانی یک فکر بی‌اساس در مورد چیزهایی است که نمی‌توانیم تغییرشان دهیم.

آخرین مطلب در مورد احساسات منفی که به خود من کمک بسیاری کرده، این است که هیچ چیز و هیچکس از بیرون قادر به وارد کردن لطمهٔ روحی به من نیست، مگر خودم و اعمال خودم. دریافتم که لطمهٔ روحی وارد بر من ناشی از اعمال غلط، واکنش‌های غلط و همچنین کاهلی و سستی در پاسخگویی به مسائل دنیای امروز است. من بر اعمالم و عکس‌العمل‌هایم ولو اینکه بسیار رندانه و زیرکانه عمل کنند، کنترل دارم. با دریافتن این مهم، احساس رهایی کردم و جلوی لطمه‌های روحی خود را گرفتم. حال اگر کسی به من لطمهٔ کوچکی وارد کند، در دل احساس ترحمی عمیق نسبت به او که لایق انجام چنین کارهای کوچکی است، دارم و قطعاً با عکس‌العمل غلط عصبانیت و تندگی، به خود صدمه نمی‌زنم. شما حتماً بر روی مسائل روحی خود کنترل دارید و در هر زمان که اراده کنید، قادر به متوقف کردن هر لطمهٔ روحی خود هستید.

در طی دوران رشد روحی مشتاق بودم آنچه را که موجب رضایت خداست انجام دهم. رشد روحی کار ساده‌ای نیست، اما ارزش سعی کردن را دارد. مانند هر رشد دیگری احتیاج به زمان دارد. باید با صبر و حوصله، امید

به دانه‌های کوچکی بست که بی صبری، رشد آنها را کند می‌کند.

راه تدریجی رها کردن مادیات، مانع رشد روحی می‌گردد. اما بر عکس راه سریع خلاص شدن از چیزها، ساده است زیرا خداوند همه زندگی را پر می‌کند و آمرزش و برکت نصیب شما می‌شود. هر چه را لمس کنید، رحمت خداوند به آن برکت می‌دهد. برای من این گام، فرار از موهومات و خرافات و ورود به دنیای سرشار از واقعیت بود. شاید به نظر دیگران، من خیلی چیزها را از دست داده‌ام. شاید فکر کنند که دارایی و مسئولیت را رها کرده‌ام، وقتم را بیهوده می‌گذرانم و کاری عبث انجام می‌دهم. ولی برای من، گام برداشتن در این راه یعنی بدست آوردن خیلی چیزها، بدست آوردن گنج‌های قیمتی سلامتی و شادی، بدست آوردن صلح درونی.

در دوران رشد روحی ام، پستی و بلندیها و فراز و نشیب‌های بسیاری وجود داشت. در میان این دوران بحران و کشمکش، در سحرگاه يك روز قلۀ کوهی اعجاب انگیز نمایان شد که اولین چشم انداز زندگی صلح درونی بود. پس از آن ناگهان اوج گرفتم و به مکانی بسیار بالاتر از آنجا که بودم، رسیدم. تجربه بی‌وزنی، بی‌مکانی و بی‌زمانی را به یاد می‌آورم. به نظر می‌آمد که روی زمین راه نمی‌روم. هیچ انسان یا حیوانی در اطرافم نبود. به نظر می‌آمد هاله‌ای از نور در بالای هر درخت، هر گل و هر بوته وجود داشت. از هر چیزی نور ساطع می‌شد و فلس‌های طلایی مانند باران در هوا پخش بودند. گاهی به این تجربه یا حالت شهود، نام «روشن ضمیری» اطلاق می‌شود.

آنچه در این تجربه اهمیت داشت، خود آن پدیده نبود بلکه درک یکی بودن همه موجودات بود. نه تنها همه انسانها، بلکه همه مخلوقات و موجودات. اتحادی که به همه موجودات جاندار روی زمین و هر چیزی که

رشد می کند، حتی آب، هوا و خود زمین، روح زندگی می دهد. اتحاد با آنچه که اکثر انسانها «خدا» می نامند. بعد از آن هرگز احساس جدائی نکردم. قادر بودم در هر زمان که بخواهم به آن قلّه اعجاب انگیز بازگردم و برای مدت طولانی تر در آنجا بمانم و فقط گریزهای موضعی داشته باشم.

در این موقع انگیزه زیارت و سلوکم هویدا شد. روی تپه ای مشرف به نیوانگلند نشسته بودم. روز قبل از توازن خارج شده بودم و غروب همان روز به خدا فکر کردم. دریافتم که اگر می توانستم همیشه در توازن و هارمونی باشم، مفیدتر خواهم بود و عدم هماهنگی باعث کاهش بهره وری من می شود. وقتی سحرگاه بیدار شدم دوباره بر فراز کوه معنوی بودم و احساس عجیبی داشتم. دانستم که دیگر به دره سقوط نخواهم کرد و برای من پایان کشمکش فرار رسیده است. سرانجام موفق شدم که زندگی ام را وقف کنم و صلح درون را بیابم. باز به نقطه ای رسیدم که دیگر برگشت نداشت.

«زمانی که بدون فشار و با اراده خود، کار درست را انجام می دهید، هرگز دوباره به دوران کشمکش و درگیری باز نمی گردید.»

در حال قدم زدن فکری به ذهنم رسید. احساس کردم که انگیزه درونی شدیدی مرا به راهی شدن برای مشاهده صلح بر می انگیزد. در ذهن خود را در لباس مخصوص رسالتم در حال راه رفتن دیدم. نقشه ای از ایالات متحده با شهرهایی که علامت خورده بودند، دیدم. به نظر می آمد کسی ملازمتی را برداشته و تمام نقشه را علامت زده بود. از لوس آنجلس تا نیویورک. دریافتم که چه باید بکنم و این مسیر اولین سال راهپیمایی من در سال ۱۹۵۳ بود.

من به دنیای جدید و خارق العاده ای گام گذاشتم. زندگی ام با هدف معنی داری برکت یافته بود. البته پیشرفت تمام نشده بود. من در مرحله سوم

زندگی ام بودم. به نظر می آمد که قسمت عمده و مرکزی پازل زندگی ام تکمیل و مشخص شده است و قطعات کناری نیز متناسب هستند. لبه ها وسیع تر می شوند، اما پیشروی هماهنگ و موزون است.

«احساس عشق، آرامش و لذت، مانند سنگری شمارا احاطه کرده

است و شما برای مواجه شدن با هر وضعیتی استوار هستید.»

همیشه نیروی درونی برای مقابله با مسائل وجود دارد. هیچ چیز مشکل نیست. آرامش، صبر و صلح وجود دارد. یک چیز بسیار مهم آموخته ام. اگر با نقشه زندگی هماهنگ باشید و از قوانین حاکم بر دنیا پیروی کنید، زندگی همیشه خوب است و هیچ وقت سردرگم و شلوغ نمی شود. اگر زندگی بیش از حد شلوغ باشد، مجبور به انجام کارهایی بیش از توان و بیش از مسئولیت خود در طرح کلی زندگی خواهید بود. وقتی که روی بدست آوردن تمرکز می کنید، متوجه می شوید که گرفتن، مرهون دادن است و به همان نسبت بدون دریافت کردن، دادن ممکن نیست. این قانون حتی برای بدست آوردن بهترین چیزها مانند سلامتی، شادی و صلح درونی نیز صادق است. انرژی بی پایانی دارید که هرگز تمام نمی شود، مانند هوایی انتهایست. گویی به منبع تغذیه انرژی جهان متصل شده اید. اکنون بر زندگی کنترل دارید. بدن، ذهن و احساسات تان تحت کنترل طبیعت خدا محور تان است. «نفس» یا ego هرگز به معنای واقعی تحت کنترل در نمی آید. نفس، فرمانبر خواهشهای ذهن، راحت طلبی جسم و طغیان احساسات است).

من قادرم به بدنم بگویم: «آنجا روی سیمان دراز بکش و بخواب» و بدنم اطاعت می کند. می توانم به ذهنم بگویم: «فقط بر روی کاری که باید انجام بدهی، تمرکز کن و بقیه چیزها را دور بریز» و او اطاعت می کند. به احساساتم

می گویم: «آرام باشید، حتی در این شرایط وحشتناک» و آنها آرام می گیرند. فیلسوفی می گوید: «سربازی که هماهنگ با دیگران گام بر نمی دارد، شاید از طبل زن دیگری پیروی می کند» و حالا شما هم از طبل زن متفاوتی تبعیت می کنید یعنی «طبیعت برتر» به جای «طبیعت فرودین».

در صورت رسیدن به رشد معنوی در می یابید که همه انسانها به یک اندازه مهم هستند و با ظرفیت یکسان، وظیفه ای در دنیا دارند. ما در مراحل رشد مختلفی هستیم و همه اراده ای آزاد داریم. شما در تکمیل و متمم رشد عاطفی و معنوی خود آزادید. بسیاری این انتخاب را نمی کنند. شما مختارید که در جهت رشد روحی گام بردارید. شروع چنین رشدی، زمانی است که کاملاً بدون هیچ احتیاطی حاضر به ترك زندگی خود محور باشید. انتخاب اقدام به رشد روحی و در نتیجه یافتن صلح درونی، مرا برای کار امروز آماده کرد.

«اگر از چشمان طبیعت روحانی به دنیا بنگرید، وجود را در تجلی و خالق را در مخلوق می بینید. این دنیای فوق العاده ای است، يك دنیای اعجاب انگیز!»

در سال ۱۹۵۲ در یافتم که زمان سلوکم فرارسیده است. جنگ کره شدت گرفته و دوره سیاسی مك کارتی در اوجش بود. در آن زمان اعتقاد بر این بود که همه گناهکارند، مگر خلافتش اثبات شود. دوره ترسناک و دلهره آوری بود و امن ترین وضعیت ممکن، بی تفاوت ماندن بود. بلکه قطعاً بهترین زمان برای کار يك سالک همین دوره بود تا مردم را از خواب بیدار کند و آنها را وادار به فکر کردن نماید.

با آخرین پولی که برایمانده بود، کاغذ و قلم و پارچه لازم برای لباسم را

تهیه کردم. طرح تونیک از خودم بود، اما دوخت آن را خانمی در کالیفرنیا انجام داد و مردی نیز حروف را روی آن چاپ کرد. بعد از پوشیدن لباس، احساس خیلی خوبی داشتم و بلافاصله آن را قبول کردم.

سلوك

سالک، يك سرگردان هدف دار است . سلوك من برای زیارت صلح است و به این دلیل است که من زائر و سالک صلح هستم . صلحی همه جانبه، صلح بین ملل و گروهها . صلح در محیط اطرافمان و در بین افراد و مهم تر از همه صلح درون که بیش از همه در موردش تأکید می کنم، زیرا که نقطه شروع صلح است . وضعیت دنیای اطراف ما، انعکاسی از يك وضعیت متراکم و انبوه است و در نهایت پس از اینکه ما مردمانی صلح جو شویم، امکان داشتن يك دنیای صلح جو وجود دارد .

در قرون وسطی، زائرین بدون پول و غذا و لباس کافی به منظور ریاضت نفس، راه پیمایی می کردند و من از این رسم آگاه هستم . پولی ندارم و هیچ پولی برای سفرم قبول نمی کنم . به هیچ سازمانی وابسته نیستم و از جایی نیز حمایت

نمی‌شوم. هیچ چیز مادی‌ای که مرا مقید کند، ندارم و من به آزادی يك پرندۀ فارغ البال در آسمان هستم. مردم خوب هستند و بدون درخواست به من غذا و سرپناه می‌دهند. در درون هر کسی بارقه خوبی وجود دارد و مهم نیست در چه عمقی از دل مدفون باشد، این بارقه وجود دارد و منتظر است تا شکوه‌مندانه بدرخشد و بر زندگی شما حکومت کند. من این بارقه را «طبیعت خدامحور» یا فطرت الهی می‌نامم. عیسی آن را «سلطنت خداوند در درون» می‌نامد. اکنون سالکی پارسایانه گام برمی‌دارد تا فرصتی برای ارتباط با بسیاری از مردم بیابد، تا شاید بتواند تشویقشان کند که به روش خود برای صلح کاری انجام بدهند.

برای این منظور تونیک کوتاهم را با حروف «سالک صلح» در جلو و «۲۵ هزار مایل راه پیمایی برای صلح» در پشت، به تن کردم. راه‌ار تباط با مردم راه‌مهربانی است و این لباس کمکی است برای این ارتباط. من مهربان بودن را دوست دارم. وضعیت مطلوب آن است که مردم برای صحبت کردن به سوی شما بیایند، تا شما پیشقدم صحبت با آنها باشید. کسانی که با من صحبت می‌کردند، یا به صلح علاقه‌مند بودند و یا فقط از روی حس کنج‌کاوی به سمت من می‌آمدند. هر دو گروه ارزشمندند. در این زمان می‌توانم پیام صلح را که چند کلمه ساده است با آنها تقسیم کنم:

غلبه

خوبی بر بدی

حقیقت بر کذب

عشق بر تنفر

... این است راه

صلح.

«قانون طلایی» نیز همچنان به قوت خود باقی است و چیز تازه‌ای در مورد آن وجود ندارد، مگر عمل به آن. من این قانون را نیز در دروس سلوکم قرار داده‌ام. لطفاً سبکسرانه نگویید که اینها فقط تعالیم مذهبی هستند و هرگز عملی نمی‌شوند. اینها قوانینی هستند که بر رفتار انسان تأثیر می‌گذارند و همان قدر که قانون جاذبه کاربرد دارد، این قوانین نیز به کار می‌آیند. هر زمان که این قوانین را نادیده بگیرید، اغتشاش برقرار می‌شود. از طریق پیروی از این قوانین است که دنیای ما به دوره جدیدی وارد می‌شود. دوره صلح و صفا که نهایت روئایی ما در زندگی است.

واژه کلیدی زمان ما «عمل» است. هر چه لازم باشد، در خود داریم فقط باید به مرحله عمل برسانیم.

آنچه به من انرژی می‌دهد، نیروی جوانی نیست، بلکه انرژی بهتری است. من برای راه رفتن از انرژی بی پایان صلح درونی استفاده می‌کنم. اگر در راهی که خداوند برای شما تعیین کرده است حرکت کنید و بدون تقلید و پیروی از کسی وظیفه خود را انجام دهید، تنها ابزاری هستید در دست خداوند و آنچه خدا می‌تواند انجام دهد، محدودیت ندارد. وقتی برای او کار می‌کنید، دیگر تقلا و ستیز وجود ندارد. خود را بسیار آرام و صبور می‌یابید.

سلوک من، اعلان جنگ و خشونت یا تلاش برای اعمال زور بر مردم نیست. يك سالك، نمونه يك رهرو و عابد است. هدف اول راه‌پیمایی من، درخواست صلح است. وقتی مثل يك عابد زندگی تان را وقف خواستی روحانی کنید، این خواست شما بر هر چیزی برتری دارد.

من در مورد مسئولیتی که در قبال سلوکم دارم، خود را به عنوان يك فرد نگاه نمی‌کنم. بلکه خود را مظهر قلب دنیایی تجسم می‌کنم که برای برقراری

صلح می‌تپد. بشر با گام‌های وحشت‌زده و متزلزل در لبهٔ چاقویی تیز بین اغتشاش و خیم و یک عصر جدید گام بر می‌دارد و این در حالی است که از هر طرف به سمت اغتشاش سوق داده می‌شود. اما هنوز امیدی هست. من در قلب بشریت، اشتیاق واقعی برای صلح را می‌بینم. خانوادهٔ بشر بدون آنکه راه را بدانند، کورمال کورمال به سمت صلح می‌رود. من امید را در کار خستگی ناپذیر چند روح ایثارگر می‌بینم.

راه‌پیمایی من موقعیتی است برای صحبت کردن با مردم دربارهٔ راه صلح؛ توبه‌ای است برای هر آنچه که عمداً یا سهواً در این دنیای اسفناک امروز انجام گرفته است؛ دعایی است برای رهایی دنیای جنگ‌زدهٔ امروز و امیدی برای پیدا کردن راه صلح قبل از نابودی کامل. رسالت من ارتقاء صلح است و برای این منظور به مردم کمک می‌کنم تا صلح درون را بیابند. اگر من آن را پیدا کرده‌ام، شما نیز می‌توانید آن را بیابید. زمان صلح فرا رسیده است.

سلوکم را در ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ شروع کردم و این روز، روز تولد روحانی من است. زمانی که سلوک را برای اتحاد برگزیدم، دیگر آن دانهٔ مدفون زیر خاک نبودم. احساس می‌کردم بدون تلاش به سمت خورشید رشد می‌کنم. در آن روز با اتکاء به خوبی دیگران، سرگردانی را آغاز نمودم. سفرم را در کالیفرنیا شروع کردم. در طول مسیرم با مردم صحبت می‌کردم و پیام صلح را به آنها منتقل می‌کردم. در نیمهٔ راه بودم که پلیسی دست روی شانهم گذاشت. من تصور کردم می‌خواهد مرا از راه‌پیمایی باز دارد، اما او گفت: «آنچه ما لازم داریم، وجود هزاران نفر مانند شماست.»

آنچه در راه‌پیمایی‌ام به سوی لوس آنجلس رخ داد، شبیه به یک معجزه بود. همهٔ شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی با من مصاحبه کردند و پذیرای

شنیدن پیام صلح من بودند. ساعتها وقت صرف مصاحبه با گزارشگران و عکسبرداری توسط عکاسان کردم. داستان سالک صلح و پیام صلحش بر روی همه شبکه‌های تلویزیونی پخش شد. علاوه بر اجرای دو برنامه تلویزیونی، برای برنامه‌های رادیویی و شبکه‌های تلویزیونی ساعتها وقت صرف کردم. همه برنامه‌ها از لوس آنجلس تا سان‌دیگو در این مورد علاقه نشان دادند. در سان‌دیگو يك برنامه تلویزیونی و چهار برنامه رادیویی داشتم. کلیساهای سان‌دیگو، سه مورد درخواست صلح مرا تأیید کردند و به طور گسترده در بقیه کلیساهای پخش شد. هر گاه در جاده نبودم، با مردم صحبت می‌کردم و از آنها برای سه مورد درخواست صلح امضاء می‌گرفتم. سه درخواست من از این قرار بود:

- درخواست اول، صلح فوری در کشور کره بود: «بیبید کشتار در کره را متوقف کنیم و سپس تنها از طریقى که مناسب است در حل این مشکل اقدام کنیم، یعنی راه غلبه خوبی بر زشتی، حقیقت بر کذب و عشق بر تنفر.»

- درخواست دوم من که رئیس‌جمهور و رهبران را مخاطب قرار می‌داد چنین بود: «راه صلح از طریق غلبه خوبی بر بدی، حقیقت بر دروغ و عشق بر تنفر ممکن است... ما خواهان تأسیس مؤسسه صلح هستیم.»

- درخواست سوم من مربوط به سازمان ملل متحد و رهبران دنیا برای خلع سلاح و دوباره سازی دنیا از این قرار بود: «اگر می‌خواهید راه صلح را پیدا کنید، باید خوبی بر بدی، حقیقت بر دروغ و عشق بر تنفر غلبه کند. می‌خواهیم که ما را از قیود سلاحها، تنفر و ترس رها کنید تا ما هم بتوانیم گرسنگان را سیر کنیم، شهرهای ویران شده را آباد کنیم و غنای زندگی را که فقط مختص دنیای بدون سلاح و جنگ است، تجربه کنیم.»

در طول مسیرم برای سه مورد درخواستم، از مردم، گروه‌های صلح، کلیساها و بقیهٔ سازمانها امضاء گرفتم. امضاءها را به کاخ سفید و سازمان ملل متحد ارائه دادم و این اولین نتیجهٔ راه‌پیمایی من در طول این سفر بود.

درخواست اولم قبل از پایان سال برآورده شد و از این بابت سپاسگزارم. وقتی از سان‌دیاگو عبور می‌کردم، معلمی را در خیابان دیدم. از من خواست که با دانش آموزان صحبت کنم. به او صادقانه گفتم که به عنوان «سالک صلح» تابه حال برای مردم سخنرانی نکرده‌ام. او به من گفت که همه چیز خوب برگزار می‌شود و من فقط باید جواب سؤال دانش آموزان را بدهم. موافقت کردم. اگر چیز با ارزشی برای گفتن دارید، می‌توانید آن را بیان کنید، در غیر این صورت اصولاً چرا می‌خواهید صحبت کنید؟ برای سخنرانی کردن در جلوی يك گروه مشکل خاصی نداشتیم. وقتی خواست و ارادهٔ خدا شمارا احاطه کرده است، همه چیز راحت و ساده به نظر می‌آید. برای من در هنگام صحبت کردن، انرژی مانند الکتریسیته، جاری در سیم، در درونم جریان پیدا می‌کند.

در ابتدا سخنرانی‌های من در لحظه، برنامه‌ریزی می‌شد. از کنار مدرسه‌ای می‌گذشتم. مدیر به طرفم آمد و گفت: «شاگردان شمارا از پنجرهٔ کلاس دیده‌اند و اگر برای آنها سخنرانی می‌کنید، همهٔ آنها را در سالن ورزش جمع کنیم.» من این کار را انجام دادم.

سیس ظهر يك روز، مردی از انجمن شهر از من خواست که به جای سخنران‌شان که آن روز غایب بود، سخنرانی کنم و من قبول کردم. بعد از ظهر همان روز، يك استاد دانشگاه هنگام رفتن به کلاسش از من خواست که برای شاگردانش سخنرانی کنم و من نیز با دانشجویان صحبت کردم.

شبی نیز از طرف يك وزير و همسرش به شام کلیسا دعوت شدم و قرار شد در آنجا نیز صحبت کنم. آنها آن شب جایی برای خواب به من دادند و همه این وقایع در طول يك روز راه پیمایی بدون هیچ برنامه ریزی قبلی اتفاق افتاد. در حال حاضر در کالج ها، دبیرستانها و کلیساهای بسیار سخنرانی می کنم. اما این مشغولیت برایم شادی آور است. سحر خیزی مرا قادر به تنظیم سخنرانی ها، انجام راه پیمایی روزانه و به روز آوردن مکاتباتم کرده است.

هرگز برای سخنرانی هایم پولی قبول نمی کنم. هر پولی که بايست براريم می رسد، برای تکثیر پیامها و جزواتم استفاده می کنم که به صورت مجانی به همه کسانی که آنها را می خواهند، می دهم.

«حقیقت، مروارید با ارزشی است که نمی توان بر روی آن قیمت گذاشت. کسی نمی تواند حقیقت را بخرد. تنها کاری که می توانید انجام دهید، سعی برای بدست آوردن حقیقت معنوی است که هر گاه آماده باشید، به شما عطا خواهد شد. حقیقت معنوی فروشی نیست. همین که دست به خرید و فروش آن بزنید، از دست می دهیدش. کسی که حقیقت را دارد، آن را مانند کالایی نمی فروشد و اگر کسی آن را فروخت، بدانید که متاع او حقیقت نبود.»

وقتی سالک شدن را انتخاب کردم، فکر کردم که باید با شرایط سختی مواجه شوم. به این دلیل با ریاضت خود را تا حدودی برای سختی این راه آماده کردم. من زندگی ام را بر اساس حداقل نیازم می گذرانم و در جایی که دیگران کمتر از نیازشان دارند، بیش از نیازم نمی خواهم. در هنگام سختی ها، مسلط بودم و به جای سختی، احساس آرامش و لذت و رضایت از پیروی خواست خداوند را به دست آوردم. به جای سختی، آرامش مانند باران بر من می بارید.

قبل از سلوکم درس «دادن» را آموختم؛ و اولین درسی که در سفر سلوکم آموختم، درس «گرفتن» بود. دریافتم برای اینکه دیگران نیز حس زیبای بخشش را درک کنند، باید همان طور که مسرورانه می بخشیدم، بخشش دیگران را ببذیرم.

وقتی در زندگی دست دهنده داشته باشید، زندگی واقعاً زیاست. زندگی یک سری آزمونهاست و گذراندن آزمایشهای زندگی، تجربه‌ی زیبایی است. و چه تجربه‌ی قشنگی است وقتی آزمایشهایی را که در زندگی پشت سر گذاشته‌اید، مرور می کنید. از اینکه چنین تجاربی داشته‌ام، بسیار خرسندم. اگر نسبت به هم‌نوعان خود احساسی مثبت و محبت آمیز داشته باشید، هرگز از آنها نمی ترسید. عشق مطلق همه ترسها را محو می کند.

یکی از آن آزمایشها در وسط بیابانی اتفاق افتاد. تا فرسنگ‌ها هیچ موجود زنده‌ای دیده نمی شد و من ماشین را دیدم که در کنار جاده ایستاده بود. راننده به من گفت که داخل ماشین شوم و خود را گرم کنم. جواب دادم: «متشکرم من سوار ماشین نمی شوم.» گفت: «جائی نمیرم. فقط بیا تو تا گرم شوی.» نگاهی به او کردم. او بسیار درشت هیكل بود و به اصطلاح ظاهری بسیار خشن داشت. سوار کامیون شدم. بعد از اینکه مدتی با هم صحبت کردیم، گفت: «بگو ببینم دلت نمی خواد یه چرتی بزنی؟» جواب دادم: «حتماً» و خودم را جمع کردم و به خواب رفتم. وقتی از خواب بیدار شدم و با هم دوباره صحبت کردیم، آن مرد اعتراف کرد که از پیشنهاد اولیه اش قصد خوبی نداشته است. ولی وقتی دید که من چقدر با اطمینان به خواب رفتم، نتوانست به من دست بزند. من از اینکه شبی را به من پناه داده است از او تشکر کردم و دور شدم. وقتی به عقب نگاه کردم، او را دیدم که به آسمان خیره شده است و

امیدوارم که آن شب خدا را پیدا کرده باشد. هیچکس به اندازه کسی که با خشوع و عشق و ایمان عظیم گام بر می دارد، ایمن نیست، زیرا چنین شخصی با خوبی‌های دیگران ارتباط برقرار می کند (و در هر کسی خوبی وجود دارد) و بنابراین نمی تواند آسیب ببیند. این امر در بین افراد و گروهها اجرا می شود و بین ملت‌ها نیز قابل اجرا بود اگر شجاعت تلاش در راه آن را داشتند.

يك بار در مسیر راه پیمایی ام، جوان خشن و درشت هیكلی را با خودم همراه کردم. ظاهری مثل فوتبالیست‌ها داشت. کسی دوست نداشت با او همراه شود و همه از او می ترسیدند. يك بار مادرش را به سختی كتك زده بود طوری که چند هفته در بیمارستان بستری شده بود. من خود به او پیشنهاد دادم که با هم همسفر شویم. در ابتدا همه چیز خوب بود. وقتی به بالای تپه رسیدیم، تندبادی را در نزدیکی خود دیدیم. او بسیار ترسیده بود و ناگهان به طرف من حمله کرد. در قلبم نسبت به او احساس ترحم عمیقی کردم. چقدر يك انسان باید از نظر روانی و روحی صدمه دیده باشد که به يك زن مسن بی دفاع حمله کند. من نفرت او را با عشق شستم و در نتیجه او از زدن من دست برداشت و گفت: «تو مرا نزدی... مادرم همیشه چنین مواقعی مرا كتك می زد.» تأخیر در عکس العمل، تأثیر خوبی روی او گذاشت. بله مهم نیست خوبی را در چه عمقی دفن کرده باشید، آن وجود دارد. سرانجام آن جوان آسیب دیده توانست احساس ندامت و «محکومیت وجدانی» را تجربه کند.

در مقایسه با تغییر روش زندگی يك انسان، وجود چند کبودی چه اهمیتی دارد؟ مختصر بگویم، او دیگر يك جوان خشن نبود و امروز يك انسان مفید برای دنیاست.

در مورد دیگری که یکی از آزمایشهای سخت بود، از من خواستند که

از دختر بچهٔ نحیفی مراقبت کنم. خانوادهٔ این دختر در یک مزرعه زندگی می‌کردند و می‌خواستند به شهر بروند و دختر بچه باید در خانه تنها می‌ماند. مشغول نوشتن نامه بودم و از پنجره دیدم که مردی از ماشینش پیاده شد. دختر بچه از دیدن او پا به فرار گذاشت و مرد نیز به دنبال او دوید. آنها وارد اصطبل شدند، من هم بلافاصله به دنبال آنها رفتم. دختر بچه بشدت ترسیده بود و در گوشه‌ای کز کرده بود و مرد نیز به آرامی به سمت او می‌رفت. شما از قدرت فکر آگاهید. همیشه از طریق فکر می‌توانید خلاقیت بیافرینید. از هر چه بترسید، آن را به سوی خود می‌کشانید. به خاطر ترس آن دختر بچه، خطری را که در کمینش بود بخوبی می‌دیدم. (من از چیزی نمی‌ترسم و همیشه انتظار وقایع خوب را دارم و بنابراین خوبی به سمت من می‌آید).

خود را بین آن دختر بچه و مرد قرار دادم. فقط با عشق و ترحم به چشمهای آن مرد بیمار و بیچاره نگاه کردم. او ایستاد و چند لحظه‌ای به من خیره شد و سپس برگشت و فرار کرد و دختر بچه نجات یافت. حتی کلمه‌ای بیان نشد.

حالا تصور کنید که من احمقانه با چنگ و دندان به آن مرد حمله می‌کردم. احتمالاً بشدت صدمه می‌دیدم و یا می‌مُردم و آن دختر نیز نجات نمی‌یافت. هرگز قدرت عشق خداوند را دست کم نگیرید. این عشق قابل انتقال است و به بارقه‌های خوبی اشخاص دیگر می‌پیوندد و آنها را خلع سلاح می‌کند.

در سلوکم دو هدف را دنبال کردم. هدف اول ارتباط با مردم بود که همچنان این هدف را دنبال می‌کنم. هدف دوم سعی در تمرکز بر روی دعای صلح بود. اما بعد از مدتی متوجه شدم که دیگر احتیاج به مراقبت ندارم و

پیوسته در حال دعا خواندن هستم. دعای شخصی من این است: «مرا در خدمت خود بگیر، آنچنانکه فقط حقیقت بیان شود.»

زمانی که از آریزونا عبور می کردم، به جرم ولگردی توسط پلیس دستگیر شدم. بارها به دلیل اینکه پولی نداشتم دستگیر شده بودم ولی خیلی زود آزاد می کردند.

بین زندان و سلول موقت تفاوت است. در يك زندان علاوه بر بزرگتر بودن، شرایط اولیه استاندارد وجود دارد. سلول موقت بسیاری از آن شرایط را ندارد. آنها مرا به اتاق بزرگی بردند که دور تادور اتاق سلولهای کوچکی وجود داشت که در هر يك از آنها چهار زن زندانی بودند. من در هنگام ورود به اتاق، به خودم گفتم: «سالک صلح، تو زندگی ات را وقف خدمت کرده ای و از این موقعیت استثنایی استفاده کن.» یکی از دخترها فریاد زد: «ببین، تو خیلی مضحکی و اولین کسی هستی که با لبخند وارد اینجا می شوی. اغلب گریه کنان یا لعن و نفرین کنان وارد می شوند.» به آنها گفتم: «فکر کنید که در زندگی تان يك روز مرخصی دارید، آیا سعی نمی کنید که در آن روز يك کار با ارزش انجام دهید؟» آنها گفتند: «بله، چه کاری؟» و من آنها را تشویق به خواندن آوازی کردم که باعث تقویت روحیه می شد. سپس با آنها در مورد قدم گذاشتن در راه صلح درونی صحبت کردم. به آنها گفتم: «همه شما خارج از اینجا در يك محیط اجتماعی زندگی می کنید و آنچه در آن اجتماع می توان انجام داد، در این اجتماع کنونی اینجا نیز می توانید انجام دهید.» آنها بسیار علاقه مند شدند و سؤالات بسیاری پرسیدند.

پایان آن روز نگهبانان زن عوض شدند و نگهبان بخش ما نیز تغییر کرد. دختران هم سلولی نگهبان بخش خودمان را دوست نداشتند و معتقد بودند که

اوزن وحشتناکی است. من باور نداشتم زیرا معتقدم در درون هر کسی خوبی وجود دارد و با او صحبت کردم. دریافتیم که او مسئول معاش خانواده اش است. او احساس می کرد که همیشه باید سخت کار کند و حس خوبی نداشت. به همین دلیل بعضی وقتها بد اخلاق می شد. برای هر چیزی دلیلی وجود دارد. از او خواستم که خوبی های زندانیان را در نظر بگیرد و از دختران نیز خواستم که خوبی آن زن نگران را ببینند. نیمکتی در بخش بود و درخواست کردم که روی نیمکت بخوابم و زن نگهبان نه تنها به من اجازه خوابیدن در روی نیمکت را داد، بلکه برایم تشک و ملحفه تمیز نیز آورد. آن شب حتی توانستم دوش آب گرم بگیرم و از راحتی و آسایشی که در يك خانه وجود داشت بهره مند شوم.

صبح روز بعد با دوستانم خدا حافظی کردم. مرا به دادگاه بردند. در مسیر دادگاه، افسر نگهبان نه دستهای مرا بسته بود و نه خودش دست مرا گرفته بود. نگاهی به او کردم و دیدم اسلحه ای به کمر بسته است. به او گفتم: «اگر فرار کنم، با تیر مرا می زنی؟» او گفت: «وقتی می توانم کسی را بر احوالی بگیرم، به او شلیک نمی کنم.» نامه ای که به امضای رسمی یکی از ایالات دولتی بود به دادگاه دادم که چنین می گفت: «حمل کننده این یادداشت کسی است که خود را سالک صلح می نامد و برای ایجاد اشتیاق و علاقه به صلح در دیگران راه می رود. از خصوصیات او چیزی نمی دانیم اما چون از ایالات مختلف عبور می کند طبعاً سختی زیادی در مسیر او وجود خواهد داشت، برایش آرزوی سفری امن داریم.» بلافاصله تبرئه شدم و پس از آزادی، یکی از افسرها گفت: «به نظر نمی آید روز بدی را در حبس گذرانده باشی.» پاسخ دادم: «جسمم را می توانید در زندان کنید ولی روحم را هرگز. تنها جسم است که پشت

میله‌های زندان قرار می‌گیرد. من هیچوقت احساس نمی‌کنم که در زندان هستم و شما نیز چنین احساس نمی‌کنید، مگر اینکه خودتان خود را در زندان کنید.»

او مرا به همان نقطه‌ای که روز قبل دستگیر شده بودم، برد. تجربه بسیار زیبایی بود. شما تجربه‌ها را می‌سازید و هر تجربه‌ای به هدفی کمک می‌کند. ممکن است آن تجربه در شما شوق ایجاد کند. یا درسی به شما بدهد و یا ممکن است به طریقی دیگر موقعیتی برای خدمت کردن به دیگران فراهم نماید.

سال اول راه‌پیمایی ام در طول بزرگراه ال پاسو دالاس راه می‌رفتم که توسط اف. بی. آی به دلیل ولگردی دستگیر شدم. من تا آن موقع نمی‌دانستم که اف. بی. آی اسامی اشخاص ولگرد را ثبت می‌کند. قبل از سوار شدن در ماشین، مرد سیاه‌پوش مکانی را که سوار ماشین شدم با علامت ضربدر مشخص کرد. در آن زمان هنوز مایل‌های طی شده را می‌شمردم و می‌خواستم راه‌پیمایی را دوباره از همان نقطه ادامه بدهم. مرد سیاه‌پوش مرا به زندان برد و گفت که نامم را در لیست ولگردها ثبت کنند. برای اولین بار از من انگشت‌نگاری کردند و من از این کار به هیجان آمده بودم. از همنوعی که این کار را انجام می‌داد، سؤالاتی کردم و او نیز که قبلاً همیشه شاهد عدم همکاری افرادی بود که برای انگشت‌نگاری به آنجا برده می‌شدند، روند انگشت‌نگاری را کاملاً برآیم توضیح داد. وقتی توضیحاتش تمام شد و از اتاق بیرون آمدم، صف طولانی‌ای در پشت در ایجاد شده بود.

بعد از انگشت‌نگاری، شماره‌ای به دور گردنم انداختند و مرا برای عکس برداری به اتاقی دیگر بردند. چهره‌های عبوس مجرمانی که

عکس‌های آنها را دیده بودم تجسم کردم و به خود گفتم: «تو متفاوت باش و لبخند بزن.» شاید فقط يك چهره متبسم در عکس‌های گالری تبهکاران و ولگردان وجود دارد!

بعد از آن مرا برای بازجویی به اتاقی بردند. نورافکنی را جلوی چشم‌هایم روشن کردند تا مرا تحت فشار قرار دهند. از آنجایی که قبلاً در تلویزیون برنامه داشتم، به خود گفتم که این نورافکن خیلی ضعیف‌تر از نورهایی است که در استودیوی ضبط روی صورتت می‌انداختند. در ضمن آنجا بسیار گرم‌تر از اینجا بود و بدین ترتیب آرامش خودم را از دست ندادم. به‌طور متوالی از من سؤالات گیج‌کننده می‌پرسیدند و قبل از اینکه جواب يك سؤال را تمام کنم، سؤال بعدی را می‌پرسیدند و من مرتباً مجبور بودم بگویم: «معذرت می‌خواهم اجازه بدهید ابتدا سؤال این آقای محترم را پاسخ بدهم.» و بالاخره آنها را وادار کردم که از من سؤالات معقول بپرسند. چقدر از این موضوع به هیجان آمده بودم. آنها در مورد خشونت از من پرسیدند که آیا تحت هیچ شرایطی از خشونت و اعمال فیزیکی استفاده کرده‌ام؟ جواب دادم: «نه، این برخلاف قانون خداوند است. ترجیح می‌دهم که خدا از من راضی باشد، تا قدرت داشته باشم.» داستان آن جوان خشنی را که به من حمله کرده بود و همچنین مراقبت از دختر هشت ساله را برای آنها تعریف کردم.

گفتند: «تصور کن که مجبور به از بین بردن يك آدم نازنین شوی.»
گفتم: «اوه! نه، من که فکر نمی‌کنم بتوانم يك انسان نازنین را از بین ببرم.»
سپس آنها وارد مقوله‌های فلسفی شدند و گفتند: «اگر قرار باشد بین کشتن و کشته شدن یکی را انتخاب کنی، کدام را انتخاب می‌کنی؟» جواب دادم «مادامی که هماهنگ با خواست خدا زندگی می‌کنم، فکر نمی‌کنم در چنین

شرایطی قرار بگیرم. مگر اینکه به سوی «شهادت» فراخوانده شوم و این مقام بسیار بالایی است و عده کمی برای شهادت فراخوانده می شوند. فکر نمی کنم شهادت مأموریت من باشد. اما دنیای معنوی از قِبَل شهیدان رشد می کند. با این حال اگر مجبور به چنین انتخابی بشوم، من کشته شدن را به کشتن ترجیح می دهم.» آنها گفتند که آیا می توانم يك دليل منطقی برای این انتخاب بیان کنم؟ با آنها از سرشت خدامحور و خودمحور صحبت کردم. به آنها گفتم: «من جسم نیستم، فقط این کالبد را مانند لباسی بر روی روح پوشیده ام. من آن نیروی هستم که جسم را به حرکت وامی دارد. اگر کشته شوم، این پوشش پوسیده روح را از بین برده ام ولی اگر بکشم، واقعاً به روح صدمه زده ام!»

آنها دلیل راه پیمایی مرا مذهبی یادداشت کردند. اگر من قانون دفاع از خود را زیر سؤال می بردم شاید مسأله من جنبه قانونی پیدا می کرد تا مذهبی.

در تجربه دیگری، در جاده ای راه می رفتیم. هوا بشدت طوفانی بود و واقعاً احساس می کردم که با هوای جنگم. جلوی چشمهایم را نمی دیدم و از لبه جاده مسیرم را پیدا می کردم. ماشین پلیسی کنارم ایستاد و در ماشین باز شد و صدایی از من خواست که داخل ماشین شوم. در آن زمان اصلاً ماشین سوار نمی شدم و در نتیجه گفتم: «من يك سالک هستم و حاضر نیستم سوار ماشین شوم.» ادامه دادم: «خداوند سپر من است و هیچ چیز برای ترس وجود ندارد.» در همان لحظه باد فروکش کرد و هوا روشن شد و خورشید از میان ابرها بیرون آمد. من به راه پیمایی ام ادامه دادم. در این تجربه فوق العاده، احساس ارتقای معنوی در قبال مشکلات کردم.

در هر موقعیت جدیدی که قرار می گیریم، يك درس معنوی نهفته است که اگر آن درس را بیاموزیم، آموزش روحی نصیبمان می شود. ارزش امتحان

کردن دارد. رشد و ارتقاء از امتحانهایی به دست می آید که با موفقیت گذرانده می شوند. من از همه آزمایش های زندگی ام، تجارب خوبی کسب کردم. قبل از آزمایش عقیده داشتم که عملکرد من در جهت عشق خواهد بود نه ترس. بعد از هر آزمایشی می دانستم که آن آزمایش تجربه ارتقای روحی است و اهمیتی نداشت که نتیجه طبق آنچه می خواستم باشد.

یکی از تجارب من این بود که يك روز نامه محلی اعلام کرد که من در کلیسا سخنرانی خواهم کرد و عکسی از مرا با لباسم و حروف چاپی پشت و روی آن چاپ کرده بود. مردی از اینکه من می خواهم در کلیسای او سخنرانی کنم بسیار ناراحت شده بود. او همه اعطانش را فرا خواند و در این مورد از آنها سوال کرد. این قضیه به گوش من رسید و متوجه شدم بدون اینکه بدانم، باعث آزرده گی کسی شده ام. در نتیجه به او زنگ زدم و خود را معرفی کردم. او بسیار جا خورد و بعداً به من گفت که فکر کرده زنگ زده بودم تا به او پرخاش کنم. من به او تلفنی گفتم: «می خواهم از شما عذرخواهی کنم؛ چون قطعاً باید کاری کرده باشم که شما را ناراحت کرده است. بدون اینکه مرا بشناسید، از سخنرانی من در کلیسایتان احساس نگرانی می کنید. من فکر می کنم که يك عذرخواهی، به شما مدیون هستم و برای همین هم با شما تماس گرفتم.» می دانید چه اتفاقی افتاد؟ آن مرد قبل از اینکه مکالمه تلفنی ما تمام شود، ناگهان به گریه افتاد. الآن ما با هم بسیار دوست هستیم و بعد از آن واقعه مرتباً بر ایم نامه می نویسد. بله راه عشق همیشه کار آیی دارد!

يك بار مرد دیگری به من گفت: «اصلاً فکر نمی کردم چنین شخصیتی داشته باشید. بعد از خواندن پیام جدی شما در مورد صلح، انتظار داشتم که شما فردی بسیار جدی و خشک باشید. اما در عوض چهره شما سرشار از

سرور و شادی است.» به او گفتم: «چگونه ممکن است کسی بعد از شناختن خداوند خوشحال نباشد؟ در ضمن زندگی مانند آینه‌ای است که اعمال انسان را منعکس می‌کند. اگر به دیگران لب‌خند بزنید، دیگران نیز به شما لب‌خند می‌زنند. اگر به اندازه کافی مردم را دوست داشته باشید، همیشه پاسخ آنها دوست‌داشتنی خواهد بود.» من اگر باعث رنجش مردم بشوم، خود را سرزنش می‌کنم. چون می‌دانم اگر رفتار من درست بود، هرگز باعث رنجش آنها نمی‌شدم ولو آنکه با نظر من مخالف بودند. «قبل از آنکه زبان به سخن گفتن بگشایید، کلمات نیش‌دار را بزدایید.»

می‌خواهم از یکی دیگر از تجربه‌هایم برایتان بگویم که عشق به هم‌نوعم کلامی نبود. پیرزن مریضی را به منزل خواهرش می‌بردم، آن زمان گواهی رانندگی ام معتبر بود. در راه، پیرزن از من خواست که چند روزی را با او در خانه خواهرش بمانم. او می‌گفت که خواهر بزرگش بسیار مستبد است. من قبول کردم. وقتی به حیاط منزل رسیدیم، قبل از ورود، زن مریض به من گفت: «سالك صلح، نمی‌دانم که خواهرم چگونه ترا قبول می‌کند؟» او واقعاً حق داشت که نگران باشد، زیرا ابلافاصله بعد از اینکه خواهر بزرگش مرا با آن تونیک مخصوص دید به من گفت: «زود برو بیرون.» اما بسیار دیر وقت بود و بنا بر این او به من اجازه داد که شب را در آنجا بمانم ولی باید صبح زود از خانه اش بیرون می‌رفتم. سپس خواهرش را با عجله به اتاق طبقه بالا فرستاد تا بخوابد. وضعیت بدتر از آنچه که انتظار داشتم بود. دلم نمی‌خواست دو ستم‌رادر چنان وضعیتی ببینم. چه کاری می‌توانستم بکنم؟ همه جار ابا دقت نگاه کردم که شاید بتوانم انگیزه‌ای برای محبت کردن و ارتباط با خواهر بزرگ پیدا کنم. متوجه شدم که در آشپزخانه يك كوه ظرف كئيف جمع شده است و ماشين ظرفشویی هم نیست.

همه‌ظرفهار اشستم و به رختخواب رفتم. صبح روز بعد، خواهر بزرگ را غرق در اشک دیدم. از من خواست که آنجا بمانم. او گفت: «حتماً درک می‌کنی که من دیشب بسیار خسته بودم و اصلاً نمی‌فهمیدم چه می‌گویم.» مال‌لحظات بسیار خوبی را با هم گذرانیدیم. می‌بینید که من یک شانس و موقعیت برای به‌اجر ادر آوردن پیام صلح پیدا کردم. نتیجه‌ی دست‌به‌عمل زدن عالی است.

در طی سفرم، روزی صاحب یک مشروب فروشی از من خواست که با او غذا بخورم. وقتی غذای خوردم از من پرسید: «در چنین مکانی چه احساسی دارید؟» جواب دادم که: «همه‌ی انسانها فرزندان خدا هستند و ایمان دارم که همه می‌توانند گونه‌ای دیگر باشند و من به خاطر آنچه می‌توانند باشند، همه را دوست دارم.» در هنگام خارج شدن از بار با مردی رودرو شدم. او به من لبخند زد و من هم به او لبخند زدم. بسیار متعجب شد و به من گفت: «اصلاً فکر نمی‌کردم به لبخند من پاسخ بدهی.» دوباره لبخندی زدم و گفتم: «من اینجا برای قضاوت کردن در مورد بقیه‌ی هم‌نوعانم نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا عشق بورزم و خدمت کنم.» ناگهان جلوی پای من زانو زد و گفت: «همه در مورد من قضاوت می‌کنند و من از خودم دفاع می‌کنم. تو قضاوت نکردی، پس خودم درباره‌ی خودم قضاوت می‌کنم! من همیشه پولم را برای خرید مشروبات هدر می‌دهم. با خانواده‌ام بدرفتاری می‌کنم و روز به روز بدتر و بدتر می‌شوم.» دستهایم را روی شانه‌اش گذاشتم و گفتم: «تو فرزند خداوند هستی و می‌توانی گونه‌ای دیگر باشی و به گونه‌ای دیگر رفتار کنی.»

او با تنفر به نوشابه‌ای که در دست داشت، نگاه کرد و آن را محکم بر روی میز پرت کرد و شیشه خرد شد. چشمش در چشمم گره خورد و گفت: «قسم می‌خورم که هرگز به طرف مشروبات الکلی نروم، هرگز!» و در

چشم‌های او فروغ تازه‌ای درخشید و با قدم‌های استوار به سمت در رفت. من حتی پایان خوش این داستان را هم می‌دانم. يك سال و نیم بعد، از زنی در آن شهر شنیدم که می‌گفت تا آنجایی که همه می‌دانند او به قولش وفادار ماند و هرگز به مشروب لب نزد. الآن شغل خوبی دارد و با خانواده‌اش به تفاهم رسیده است و به کلیسا نیز می‌رود.

وقتی دیگران احساس کنند که در مورد آنها قضاوت می‌کنید، حالت تدافعی به خود می‌گیرند. هر گاه بدون پیش داوری و با عشق و محبت با آنها برخورد کنید، آنها در مورد خود قضاوت می‌کنند و تغییر می‌یابند.

یادم می‌آید روزی در طول بزرگراهی راه می‌رفتم. ماشین مدل بالایی جلوی پام ایستاد و راننده‌اش به من گفت: «چقدر فوق‌العاده است که تو ندای درونی خود را دنبال می‌کنی.» جواب دادم: «من مطمئنم هر کسی باید آن کاری را انجام دهد که احساس می‌کند درست است.» سپس از آنچه که به او الهام شده بود تا انجام بدهد برآیم گفت. واقعاً کار خوبی هم بود و ارزش انجام دادن داشت. بسیار هیجان زده شده بودم و به خیال اینکه او آن کار را انجام داده است، گفتم: «این فوق‌العاده است، پیشرفت چگونه است؟» جواب داد: «من انجامش نمی‌دهم زیرا برای این کار پولی دریافت نمی‌کنم و چیزی عایدم نمی‌شود.» هرگز ناشادی آن مرد را فراموش نمی‌کنم. در این دنیای مادی، ما معیارهای غلطی برای سنجش داریم. همه چیز را با پول و چیزهای مادی می‌سنجیم. اما شادی و صلح درون در چنین جهتی به دست نمی‌آید. اگر می‌دانید و چنین می‌کنید، حقیقتاً انسان ناشادی هستید.

يك تجربه دیگر از کنار جاده داشتم. روزی يك ماشین خوب دیگر دیدم که زن و شوهر شیک پوشی در آن نشسته بودند. آنها کنار جاده ایستادند تا با من

صحبت کنند. من برای آنها از کارم گفتم. ناگهان در کمال تعجب مرد شروع به گریه کرد. او گفت: «من هیچ کاری برای صلح نکرده‌ام و شما مجبورید این همه تلاش کنید.»

روزی دوباره مردی ماشینش را متوقف کرد تا با من صحبت کند. با تعجب و کنجکاو‌ی زیادی مرا نگاه می‌کرد، گویا که يك دایناسور زنده را می‌بیند. او گفت: «در چنین عصر و دورانی با این همه موقعیت‌های استثنایی که دنیا در اختیار آدمی می‌گذارد، چه چیزی تو را وادار به بیرون آمدن از خانه‌ات و راه پیمایی برای صلح کرده است؟»

جواب دادم: «در چنین عصر و دورانی، وقتی که بشر در لبهٔ انهدام جنگ هسته‌ای در حال تلو تلو خوردن است، هیچ جای تعجب نیست که کسی زندگی‌اش را وقف ایجاد صلح کند. بر عکس بسیار تعجب آور است که دیگران چنین نمی‌کنند.»

وقتی دور اول راه پیمایی‌ام تمام شد، برای این موفقیت خدا را شکر کردم. با خود اندیشیدم که این فوق‌العاده نیست که خداوند کاری را از طریق من انجام می‌دهد؟ سپس در ایستگاه گراند سنترال در نیویورک خوابیدم. در خواب و بیداری بودم که احساس کردم، صدای زیبایی وصف ناپذیری را شنیدم که چنین می‌گفت: «تو دختر محبوب من هستی که از تو بسیار خرسندم.»

وقتی کاملاً بیدار شدم، به نظرم آمد که يك ارکستر روحانی در ایستگاه نواخته شده و هنوز انعکاس آوای آن در فضا باقی مانده است. صبح سردی بود، اما من کاملاً گرم بودم. در کنار سیمانی مسیر راه می‌رفتم، اما احساس می‌کردم که بر روی ابرها قدم می‌زنم. پس از آن، هرگز احساس هماهنگی با هدف الهی مرا ترک نکرد.

تأثيراتى بر سلوك

در شروع راه‌پیمایی، کلمات «سالک صلح» در جلو و «از کران تا کران راه‌پیمایی برای صلح» در پشت تونیکم خوانده می‌شدند. در طی سالها، کلمات پشت تونیکم به «۱۰ هزار مایل راه‌پیمایی برای خلع سلاح دنیا» و در نهایت «۲۵ هزار مایل پیاده‌روی برای صلح» تغییر یافت. راه‌پیمایی ام در چهل و هشت ایالت آمریکا، مکزیك و ده استان کانادا چندین سال طول کشید. در سال ۱۹۶۴ شمارش مایله‌ها را متوقف کردم و به خود گفتم: «شمارش ۲۵ هزار مایل کافی است.» برای شمارش مایله‌ها مجبور بودم که فقط از کنار جاده‌ها عبور کنم و در آنجا هیچ چیز نمی‌دیدم جز تابلوهای مایل شمار کنار جاده‌ها. آنجا جای مناسبی برای مردم نبود. اکنون من آزادانه همه جا راه می‌روم، هر جایی که مردم باشند. در مکانهای مورد علاقه من مانند کنار

سواحل، جنگل‌ها و کوه‌ها، مایل شمار وجود ندارد.

بعضی چیزها مشکل نیست، مانند بدون آذوقه سفر کردن. بندرت هوس غذایی را می‌کردم و تا وقتی که به من غذا نمی‌دادند، حتی در موردش فکر هم نمی‌کردم. بیشترین زمانی را که بدون غذا گذراندم، ۳ روز بود که بالاخره مادر طبیعت سیب‌هایی را از درخت به زمین انداخت و به من غذا داد.

يك بار برای تهذیب نفس، ۴۵ روز روزه گرفتم و می‌دانم که تا چه مدتی يك شخص می‌تواند بدون غذا زنده بماند. مسأله این نیست چگونه غذای کافی برای خوردن پیدا کنم، بلکه بیشتر این است که چگونه با حالتی خوشایند از زیاد خوردن بپرهیزم. زیرا که اغلب مردم مایلند به من غذا بدهند!

نخوابیدن مشکل‌تر است. يك شب بی‌خوابی برایم مشکل نیست. پیش آمده است که خواب يك شب را از دست داده باشم. اما حالا کمتر این اتفاق می‌افتد. آخرین باری که نخوابیدم، سپتامبر ۱۹۷۷ بود که شب را در ایستگاه کامیونها گذراندم. قصد داشتم چند ساعتی را در آنجا بخوابم ولی آنجا خیلی شلوغ بود و تا صبح به گفتگو با رانندگان کامیون پرداختم. ابتداراننده‌ای که مرا در تلویزیون دیده بود، به طرفم آمد و بعد از آن موجی از رانندگان برای صحبت کردن به طرفم آمدند و تا صبح مشغول پاسخگویی به سوالات آنها بودم. بالاخره صبح یکی از رانندگان مرا به صبحانه دعوت کرد و صبحانه خوردم و به راه افتادم.

جای دیگر، يك راننده کامیون در کنار جاده توقف کرد و گفت: «در برنامه تلویزیونی شنیدم که در مورد انرژی بی‌پایان صحبت می‌کردی و می‌خواهم بگویم که این انرژی را يك بار داشته‌ام. در يك شهر سیل زده گیر

کرده بودم. به حدی حوصله‌ام سر رفته بود که بالاخره تصمیم گرفتم به مردم کمک کنم. بدون غذا و خواب کار می‌کردم و اصلاً احساس خستگی نمی‌کردم. اما بعد از آن دیگر چنین انرژی را نداشتم.» گفتم: «حالا برای چه کار می‌کنید؟» جواب داد: «پول.» به او گفتم: «همین است. زمانی که به نفع مردم کار می‌کردی، انرژی‌بی حد داشتی و حالا زمان آن رسیده است که کار کردن برای خرسندی و خودخواهی خودت را متوقف کنی.»

معمولاً به طور متوسط ۲۵ مایل در روز راه می‌رفتم و البته این مسافت بستگی به تعداد افرادی داشت که مرا برای صحبت کردن متوقف می‌کردند. برای رسیدن به قراری که داشتم و یا به دلیل نبودن سرپناه، حتی در يك روز ۵۰ مایل راه رفته‌ام. شبهایی که هوا سرد است، برای گرم شدن راه می‌روم. يك بار يك مرد ۶ فوتی با اطمینان گفت که می‌تواند با من همگام شود و ما ۳۳ مایل راه رفتیم. وقتی متوقف شدیم، پاهای او تاول زده بود و ماهیچه‌هایش درد می‌کرد. او با اتکاء به نیروی خودش راه می‌رفت، اما من نه! من با انرژی بی حد ناشی از صلح درونی گام بر می‌داشتم.

زمانی دیگر، زنی از من خواست که همراهم شود. او می‌خواست از شر شوهرش خلاص گردد. اگر چه این ندای او بود ولی بالاترین ندا نبود. زن دیگری که خواهان راه‌پیمایی با من بود، به سختی تا غروب راه رفت و من او را با اتوبوس به خانه‌اش برگرداندم.

هرگز در راه‌پیمایی‌ام با خطری مواجه نشدم. يك بار چند مرد مست با ماشین دنبالم کردند، اما وقتی از جاده دور شدم، آنها هم رفتند. فقط يك بار راننده کامیونی که به سرعت از کنارم می‌گذشت، يك مشت پول مچاله شده را به طرفم پرت کرد که من آن را به کلیسایی دادم که در آنجا سخنرانی کردم.

روزی دانشجویی از من پرسید که آیا هیچوقت مورد سرقت قرار گرفته‌ام. جواب دادم: «سرقت؟! یک شخص باید خیلی دیوانه باشد که به من دستبرد بزند. من حتی یک پنی هم ندارم!»

روزی هنگام غروب در خارج از شهر راه می‌رفتم که یک زوج مرا صدا کردند و به من از مکانی به نام «مرز جنوبی» که سر راهم بود هشدار دادند. آنها اخطار کردند که این مکان بسیار خطرناک است. غذا و سرپناهی به من ندادند و من هم رفتم. در راه باران تندی گرفت. مقدار زیادی نامه که باید جواب می‌دادم همراهم بود و به دنبال سرپناهی بودم. بالاخره در زیر سقف یک ایستگاه پناه گرفتم و در آن نزدیکی یک مسافر خانه دیدم. مردی از مسافر خانه بیرون آمد و از من خواست که به داخل رستوران بروم. در آنجا عده‌ای دیگر نیز حضور داشتند و برنامه‌ها را در تلویزیون دیده بودند. آنها مرا به صرف غذا دعوت کردند. جای خواب و صبح روز بعد به من صبحانه دادند. شاید در اتاق کناری قمار بازی می‌کردند و یا شاید کار دیگری انجام می‌دادند. اما رفتار این افراد بسیار خدایسندانه‌تر از رفتار آن زوجی بود که به من اخطار داده بودند.

این مکان همان «مرز جنوبی» بود و باور من که در درون هر کسی خوبی وجود دارد، دوباره ثابت شد.

چه در رختخوابی نرم و چه بر روی علف‌های کنار خیابان بخوابم، احساس خوبی دارم. اگر به من پناه و یا غذا بدهند خوب است و اگر ندهند، باز هم خوشحالم. بسیاری از مواقع، افراد کاملاً غریبه به من سرپناه داده‌اند. وقتی چنین پذیرایی امکان‌پذیر نباشد، همیشه گاراژ اتوبوسها، ایستگاههای راه آهن و توقفگاههای کامیونها در دسترس هستند. به یاد دارم شبی، یک رختخواب دونفره بزرگ و راحت برای خواب به من دادند و فردای آن شب روی کف

بتونی يك پمپ بنزین شبانه‌روزی خوابیدم. هر دو خوب بودند. بعضی وقتها يك سلول كوچك زندان جای خواب من بود. وقتی هیچ سرپناهی وجود نداشت، در مزارع یا کنار جاده‌ها و در پناه خدا می خوابیدم.

طویله‌های متروك و یازیرزمین‌های خالی و كانالهای آب و فاضلاب زیر جاده‌ها نیز مکانهای خوبی برای خواب هستند. یکی از مکانهای مورد علاقه من، خوابیدن روی کپهٔ علوفه‌های جمع شده در مزارع زیر نور مهتاب است که ستارگان پتوی من هستند.

قبرستانها نیز مکانهای فوق‌العاده‌ای برای خوابیدن هستند. آنجا ساکت و مرتب است. هیچکس مزاحمت نمی‌شود. هیچیک از ارواح ظهور نمی‌کنند. من همیشه برای ارواح آرزوی آرامش می‌کنم و آنها می‌فهمند. حتی يك میز پینگ‌پنگ کنار جاده، برگهای سوزنی درخت کاج انبوه‌شدهٔ نزدیک يك بیشه و یا بالشی از گندمهای جوانه‌زده نیز مناسب هستند.

يك صبح که در مزرعهٔ گندم در کانزاس خواب بودم، با صدای مهیبی از خواب پریدم. در يك لحظه دیدم که ماشین درو به سمت من می‌آید. بلافاصله با چند غلت از مسیر تیغه‌های چرخان آن دور شدم. در این سفرها احساس می‌کنم که خداوند از من محافظت می‌کند. در بر نامهٔ الهی هیچ تصادفی وجود ندارد و خداوند ما را تنها نمی‌گذارد. کسی که با عشق و ایمان و خضوع راه می‌رود، در امنیت کامل است.

شبی هوا بسیار سرد بود. درجهٔ هوا زیر صفر بود، البته در طول روز هوا نسبتاً خوب و دلپذیر بود. يك هوای پائیزی با پوششی از برگ‌های زمینی. غروب يك روز یکشنبه بود و در وسط جنگلی بودم که فرسنگ‌ها از شهر فاصله داشت. کسی کاغذهای روزنامهٔ روز یکشنبه را کنار جاده گذاشته بود،

هر چند نباید چنین کاری می کرد، اما آن روزنامه‌ها به داد من رسیدند. روزنامه‌ها را برداشتم، از جاده خارج شدم و به يك درخت تنومند همیشه سبز رسیدم. در زیر درخت فشار هوای سرد کمتر بود و تعدادی برگ نیز وجود داشت. مقدار زیادی برگ از زیر درخت جمع کردم و تعدادی روزنامه را در زیر و چند تایی هم روی خودم گذاشتم. وقتی صبح از خواب بیدار شدم، همه چیز یخ زده بود. اما درخت همیشه سبز از من محافظت کرده بود و من در آشیانهٔ برگ و روزنامه گرم بودم. چنانچه شبی در چنین شرایطی گیر کردید، این تجربهٔ من شاید به کارتان آید.

معمولاً علاقهٔ دیگران به تعطیلات، به این دلیل است که می خواهند از کار خود فرار کنند و فکر می کنند آنچه که انجام می دهند، نباید انجام دهند. من به تعطیلات نیاز ندارم و کارم را دوست دارم. سفر به جنوب در پائیز و تجربهٔ زیبایی زمان دروی محصول، دیدن شکوه برگهای پائیزی قبل از آنکه از روی زمین جارو شوند و سفر به شمال همراه با بهار و لذت بردن از گل‌های بهاری، چقدر خوب است. هر دوی این تجارب فوق العاده را داشته‌ام.

در مدت راهپیمایی ۱۰۰۰ مایلی ام به نیوانگلند، يك مسیر طولانی را به صورت زیگزاك طی کردم تا بتوانم مردمی را ملاقات کنم که در شهرها و روستاها مرا دعوت کرده بودند. وقتی راهپیمایی را شروع کردم، شکوفه‌های سیب صورتی رنگ بودند. سپس گلبرگهای سفید برف گونه هویدا شدند و در آخر راهپیمایی ام در نیوانگلند، سیب‌ها رسیده بودند که با طعم خوش خودشان مرا بهره‌مند کردند. در این میان از خوردن توت‌فرنگی‌های وحشی و تمشك هم لذت بردم. در طول کشور، اتوبانهای جدید زیادی را دیدم که بیشتر در دره‌ها، داخل تونل‌ها و پلهای عظیم، احداث شده بودند. چشم انداز فوق العاده

شهرها، جاده‌ها و دره‌هایی که مزرعه‌ها را در خود جای داده‌اند، از قلّه کوه بسیار باشکوه است. می‌دانم که عصر، عصر تولید و ترقی است و این اتوبانها بسیار پیشرفته‌اند. آرزو می‌کنم که جاده‌های جدید و فنی تا بالای کوهها کشیده شوند. مردم اغلب از من می‌پرسند که تعطیلات، مخصوصاً کریسمس، را چگونه می‌گذرانم. من بیشتر تعطیلاتم را راه‌رفته‌ام. بسیاری از مردم در تعطیلات از خانه‌ها خارج می‌شوند و این موقعیت خوبی برای ارتباط برقرار کردن با آنهاست. از من می‌پرسند از اینکه تعطیلات را تنها می‌گذرانم، احساس تنهایی نمی‌کنم؟ چگونه کسی که با حضور دائم خداوند زندگی می‌کند، احساس تنهایی می‌نماید؟ من از ارتباط با مردم لذت می‌برم ولی هر گاه که تنها هستم، از خلوت کردن با خداوند مسرور می‌شوم.

در سالهای اولیه، اغلب کسانی به من غذا می‌دادند که من آنها را نمی‌شناختم و همیشه با این فکر که این دستهای خداست که به من غذا می‌دهد، آن را می‌پذیرفتم. از خوردن قطعه نان بیاتی که کارگران مهاجر به من می‌دادند، به همان اندازه شکرگزار بودم که در سالن غذاخوری هتل والدرف آستوریا غذا می‌خوردم.

بدانید که وقتی کاملاً با خدا هستید و خواست و اراده او شمارا احاطه کرده است و اتکاء بر ایمان ندای شماست، غذا، سرپناه و هر چه که لازم دارید به شما داده خواهد شد. حتی گاهی چیزهای بسیار عجیبی دریافت می‌کنید که تعجب‌آور است.

به عنوان مثال، اولین سفرم به آلاسکا و هاوایی توسط یکی از دوستانم به من هدیه داده شد. بعد از این سفر بعضی از دوستانم از من خواستند که يك گروه سیاحت را در آنجا تشکیل بدهم. بنابراین در سال ۱۹۷۹ يك گروه را به

آلاسکا بردم و در تابستان ۱۹۸۰، گروه دیگر را به هاوایی فرستادم. تورها را طوری ترتیب دادم که برای شرکت کنندگان پیامد تجربه‌های معنوی - آموزشی داشته باشند. در این مدت، بسیار ساده و سبک سفر کردیم. اصلاً بیکار نبودیم و علاوه بر بازدید از جاهای دیدنی، گفتگوهای زیادی با گروهها در هوای آزاد داشتیم.

اتفاق دیگر از این قرار بود: به برنامه سفرم به شمال و جنوب داکوتا فکر می‌کردم و می‌دانستم که باید سفرم را در شمال داکوتا برای یک هفته به منظور بریایی تورهاوایی متوقف کنم. می‌دانستم که تور در بیسمارک است و برای بازگشت از لوس آنجلس، یک هفته زمان لازم بود. یک هفته توقف در برنامه داکوتای شمالی و یک هفته تأخیر در برنامه داکوتای جنوبی، بسیار زیاد بود و من واقعاً از این دو هفته می‌توانستم استفاده کنم. در همین فکر بودم که نامه‌ای از شخصی دریافت کردم که به من پیشنهاد پرواز رفت به بیسمارک و برگشت به لوس آنجلس را داده بود. این واقعاً یک معجزه بود. تنها در صورت پرواز با هواپیما، امکان استفاده از ۲ هفته وجود داشت. دقیقاً آنچه که احتیاج داشتیم، به من داده شد. این هدیه‌ای فوق‌العاده بود که من آن را با قدردانی و سپاس پذیرفتم. پس حتی چیزهای مادی نیز تأمین می‌شوند.

یک بار برای گزارشگری توضیح دادم که من با مردم فقط صحبت می‌کنم و بعد از گفتگویمان، آنها مرا به خوردن غذایی دعوت می‌کنند. گزارشگر گفت که او با مردم ماهها و حتی سالها صحبت کرده است ولی هیچوقت چیزی بیشتر از یک ساندویچ به او تعارف نکرده‌اند. به او گفتم: «اما شما یک سالک صلح نیستید.» یک بار دیگر وقتی از کنار خانه‌ای می‌گذشتم، پسر شش ساله‌ای به دنبالم دوید و از من خواست که عصر را در خانه آنها

بگذرانم. خانواده او بسیار فقیر بودند و در يك کابین سیار مشترك با حیوانات زندگی می کردند. اما یادم می آید که با من رفتار احترام آمیزی داشتند. بعد از خوردن نان و نخود به عنوان شام، آنها با تنها زیلویی که داشتند روی تنها تختی که در کابین بود، رختخوابی برای من درست کردند. صبح قبل از رفتن، دوباره با نان و نخود از من پذیرایی کردند.

وقتی از ممفیس عبور می کردم، برای در امان بودن از تند باد و طوفان، سرعت به طرف در گاهی يك خانه يك اتاقه دویدم. خانواده سیاهپوست دست و دل بازی از من دعوت کردند که بعد از ظهر مهمان آنها باشم. گرمی وجودشان با آتش هیزم خانه محقرشان هماهنگ بود. آنها غذای مختصرشان را که شامل نان، ذرت و آب بود با من تقسیم کردند. همه ما روی کف اتاق خوابیدیم و هرگز مهمان نوازی بی ریای آنها را فراموش نمی کنم.

صبح يك روز سرد، دانشجویی دستکش هایش را به من داد و شال گردنش را به دور گردنم آویخت. وقتی که هوا به زیر صفر رسید، يك زوج سرخپوست به من سرپناه دادند.

يك بار نیز به من اخطار کرده بودند که به جورجیا بخصوص آلبانی جورجیا نروم. زیرا در آنجا چهارده رهنورد صلح، زندانی هستند. ولی من واقعاً کسی را ندیدم که رفتار غیر دوستانه انجام دهد. در حقیقت آنجا، مهمان نوازی از حد معمول هم بالاتر بود. گروه اقلیت ساکن در آنجا، با دیدن کلمه «سالک صلح» روی لباسم به من اعتماد کردند و باور کردند که من به تبعیض اعتقاد ندارم. با آنها صحبت کردم و پیام خود را برای اجتماعات مختلف در چندین وزار تخانه و در کلیساهای گروه اقلیت قرائت کردم. البته من عاشق هر کسی هستم که می بینم و غیر از این ممکن نیست چون در

همه کس روح خدا دمیده شده است. برای من، نژاد، ملیت و رنگ پوست اهمیت ندارند. همهٔ مردم نورهای درخشانند. در همهٔ موجودات انعکاس نور خداوند را می‌بینم. همهٔ انسانها اعضای خانوادهٔ من هستند. مردم زیبا هستند. ما انسانها نیازمند یافتن راهی برای شناخت یکدیگر هستیم. از این شناخت، در می‌یابیم که شباهتهای ما بیش از تفاوتهایمان هستند. اگر چه تفاوتهایمان بزرگ به نظر می‌آیند. هر سلول، هر انسان، در کار این دنیا اهمیتی یکسان دارد.

ساده زیستن

یکی از قدمهای راه صلح درونی، ساده کردن زندگی است. ساده کردن زندگی، ظاهر و باطن انسان را نیکو می گرداند و در زندگی توازن برقرار می کند. برای من ساده کردن زندگی از زمانی شروع شد که دریافتم، دارایی بیش از نیاز واقعی ام، بی معنی است. به محض اینکه زندگی ام را به حد نیاز رساندم، توازن خارق العاده ای را بین ظاهر و باطنم، احساس کردم.

ممکن است بعضی ها فکر کنند، زندگی من که وقف سادگی و خدمت شده است، سخت و خالی از لذت است. اما آنها آزادی ساده زیستن را نمی شناسند. برای لحظه لحظه زندگی ام، به خاطر ثروت و غنایی که به من عطا می شود، شکرگزار خداوند هستم.

زندگی ام پر و نیکو است اما هرگز مغشوش نیست. اگر زندگی شلوغی

دارید، بدانید که بیش از آنچه که باید انجام دهید، انجام می‌دهید. قبل از ساده کردن زندگی‌ام، حریص بودم و زندگی‌ام باتلاقی شده بود. اکنون دیگر هرگز چیزی بیش از نیازم نمی‌خواهم. شاید در زندگی به جایی برسید که ببینید بیش از حد، دارایی و مال دارید. اگر زندگی‌تان را ساده کنید، مطمئنم همان حس آزادی‌ای را خواهید داشت که من احساس کردم. همینکه رسالت و انگیزه شما در زندگی، دادن به جای گرفتن باشد، هر آنچه را که محتاج هستید دریافت می‌کنید.

در زندگی آنچه می‌خواهم دقیقاً همان است که نیاز دارم. هر چیز مازاد بر نیازم، قیدی خواهد بود و کسی نمی‌تواند آنچه را که لازم ندارم به من بدهد. من بی‌پولم اما معمولاً مشکلی ندارم. حتی تعدادی از دوستان خوب و صادق، مقدار زیادی پول به من پیشنهاد کرده‌اند که نپذیرفتم. به شخصی که تصور می‌کرد من از خوشی‌های زندگی محروم شده‌ام، گفتم: «من از هیچ‌یک از چیزهایی که استفاده نمی‌کنم یا انجام نمی‌دهم، محروم نشده‌ام، بلکه بعد از انتخاب زندگی متوازن، عمداً از آنها چشم‌پوشی کردم. به آنها دیگر علاقه‌ای نداشتم. من برده‌راحتی و آسایش نیستم و گرنه سالک صلح نمی‌شدم.»

این ما هستیم که اجازه می‌دهیم عقاید غلط بر زندگی‌مان حاکم شوند و ما را برده‌خود کنند. بیشتر مردم نمی‌خواهند آزاد باشند. آنها ترجیح می‌دهند که غرولندکنان، رها نکردن چیزهای مختلفی را که اسیرشان کرده است مانند غذا، آب، مشروبات، دود و غیره را توجیه کنند. واقعیت این است که نمی‌خواهند آنها را رها کنند.

نیازهای فیزیکی ما تا حدی به شرایط آب و هوایی محیط‌مان، سلامتی‌مان و... بستگی دارند. به طور کلی همه انسانها به داشتن سرپناه،

گرما، رختخواب، لباس مناسب، آب و هوای خالص و مقدار کافی غذای مناسب، نیازمند هستند. غیر از نیازهای فیزیکی، بعضی‌ها به چیزهای دیگری نیز نیاز دارند که بدون آنها زندگی‌شان کامل نمی‌شود مانند موسیقی یا ورزش. وقتی از ساده کردن زندگی می‌گوییم، منظور ساده کردن زندگی بر اساس نیازهای فردی هر شخص است. تقریباً چهل سال پیش دریافتیم که پول باعث شادی مردم نمی‌شود و این بارها و بارها به من ثابت شده است. میلیونرهای زیادی را دیده‌ام که یک وجه اشتراک داشته‌اند، هیچ‌یک شاد نبودند. زنی را می‌شناسم که به او مبلغ ۴/۵ میلیون دلار ارث رسیده است. پول زندگی او را ویران کرد. او از جمله کسانی بود که می‌خواست پول را در جهت معنی‌داری استفاده کند و بالاخره آنچنان اسیر و در قید و بند شد که بهتر بود از ابتدا پول را نمی‌پذیرفت. برای او، نداشتن پول بهتر از داشتنش بود.

اگر به مقدار نیاز نداشته باشید، شاد نخواهید بود و اگر بیش از نیاز داشته باشید، نیز شاد نیستید. آنها که در حد اعتدال دارند، شادترین هستند.

پیرزن نازینی را می‌شناختم که بسیار کار می‌کرد. به او گفتم: «تو تنها زندگی می‌کنی، چرا اینقدر سخت کار می‌کنی؟» گفت: «باید هزینه اجاره خانه ۵ اتاقه‌ام را بپردازم.» به او گفتم: «بهتر نیست که یک خانه یک اتاقه اجاره کنی؟» جواب داد: «اوه! بله، اما من به اندازه ۵ اتاق وسیله دارم.» او واقعاً از دل و جان کار می‌کرد تا بتواند هزینه نگهداری وسایلش را تأمین کند و این مسأله‌ای است که همیشه اتفاق می‌افتد. تنها چیزی که می‌توانم بگویم، این است که اجازه چنین چیزی را ندهید. به دلیل اشتغال بیش از حد به مادیات، معمولاً بهترین چیزها را در زندگی از دست می‌دهیم، چیزهایی که مجانی هستند. دارایی زیادی یعنی قید زیادی. اگر مال دارید، باید از آنها مواظبت کنید.

از زن دیگری برایتان می‌گویم. کسی که آزاد شده بود، اما شاید نه به بهترین راه. او را يك بار دیدم و اتفاقاً يك ماه بعد، وقتی که خانه بزرگ و زیبای او به طور کامل سوخته بود، دوباره او را دیدم. او و شوهرش غیر از لباسهایی که به تن داشتند، همه چیز را از دست داده بودند. وقتی به یاد آوردم که تا چه اندازه وابسته به خانه بزرگش بود، با وصف آنکه مراقبت از اموال زیاد، واقعاً تعلق و قید به همراه دارد، شروع به دلداری دادن او کردم. اما او گفت: «مرا دلداری نده! فقط فکر کن که دیگر مجبور به تمیز کردن اشیاء عتیقه، کمدها، زیرزمین و... نیستم. هرگز تا این اندازه احساس آزادی نکرده‌ام. احساس می‌کنم که زندگی را دوباره شروع کرده‌ام.» او و شوهرش در يك آپارتمان زیبا و مناسب زندگی می‌کردند و اطمینان دارم که حس زیبای آزادی را تجربه کرده‌اند. اما آیا بهتر نبود که اموالشان را به افراد نیازمند می‌بخشیدند و خود را از قید آنها رها می‌کردند؟ در آن صورت آنها از دادن و بخشیدن و دیگران از گرفتن و پذیرفتن آن آمرزیده می‌شدند. در هر صورت این وضعیت بود که آنها را آزاد کرد.

پیشنهاد می‌کنم، اگر می‌توانید به پیاده‌روی در مسیرهای بکر و طبیعی بروید. تمام روز زیر نور خورشید راه رفتن و شب هنگام در زیر ستارگان خوابیدن، چقدر معنوی و روحانی است. زندگی ساده و طبیعی، چه تجربه فوق‌العاده‌ای است. وقتی غذا و وسایل خواب را بر پشت خود حمل می‌کنید، در می‌یابید که چقدر وسایل غیر ضروری، قید و بند غیر ضروری ایجاد می‌کنند. خیلی زود در می‌یابید که آنچه ضروری است، وسایل گرما در هنگام سرما، مکان خشک در يك روز بارانی، غذای ساده در هنگام گرسنگی و آب گوارا در هنگام تشنگی است. در نتیجه همه چیزهای ضروری را در مکان

خودشان قرار می‌دهید و هر زمان که به آنها احتیاج دارید، از آنها استفاده می‌کنید. وقتی نیازی به آنها نیست، رهایشان می‌کنید. در این صورت بزودی یاد می‌گیرید و تجربه می‌کنید که قدر دان آزادی حاصل از ساده زیستن باشید.

قبل از سلوکم، برای دیدن مناظر خاص از ماه می تا اکتبر سال ۱۹۵۲ مسافت ۲ هزار مایل را در مسیر آپالاچی به علاوه ۵۰۰ مایل در مسیر فرعی راه‌پیمایی کردم. تمام این مدت را در فضای آزاد گذراندم و تنها چیزهایی که همراه داشتم، یک شلوار بلند، یک شلوار کوتاه، یک بلوز، یک ژاکت، یک پتوی نازک و دو کیسه نایلونی برای جمع کردن برگ درختان بود.

در بهار و تابستان که روز بلند است، بیدار شدن با طلوع خورشید و به خواب رفتن با غروب خورشید، چقدر دلپذیر است. در پاییز و زمستان که طول روز کوتاه است، لذت بردن از شب چقدر خوشایند است. فکر می‌کنم در هواماده‌ای وجود دارد که وقتی خورشید افول می‌کند، محو می‌شود و آن‌هنگام که در خواب هستید، می‌توانید آن را جذب کنید. برای من خواب از ساعت ۹ شب تا ۵ صبح خوب است.

کار کردن در هوای تازه روح افزا و در زیر نور زندگی بخش خورشید و در میان زیبایی الهام بخش طبیعت، چقدر خوب است. بسیاری این حقیقت را تشخیص می‌دهند. مردی را دیدم که در زمان صلح به خدمت سربازی فراخوانده شده بود و در نتیجه مزرعه‌ای را که با پدرش در آنجا کار و زندگی می‌کردند ترک کرد و پدر او به دلیل بیماری نتوانست مزرعه را بگرداند و آن را فروخت. مرد جوان به منظور خریدن مزرعه‌ای دیگر، چندین سال کارهایی که برایش ناخوشایند بود انجام داد و بالاخره مزرعه‌ای خرید. امرار معاش کردن با پرورش گیاهان و تهیه غذا برای مردم، چقدر خوب است.

به عبارت دیگر چقدر خوب است که زندگی خود را از کمک مؤثر به اجتماعی تأمین کنید که در آن زندگی می کنید.

لباسم که يك شلوار ساده آبی رنگ با يك بلوز آستین بلند و يك تونيك است، علاوه بر راحتی، تأثیر خوبی هم روی دیگران دارد. دور تا دور تونیکم در پشت و جلو جیب دارد که در آنها، يك شانه، يك مسواك تاشو، يك قلم، يك نقشه، چند کپی از پیام صلح و نامه هایم را گذاشته ام.

بنابراین متوجه می شوید که چرا به نامه ها سریعاً جواب می دهم. چون از طرفی جیبم باد می کند و از طرف دیگر شعار من این است که هر ذره ای که وزنی دارد، باری هم هست. در زیر لباسم يك شلوار کوتاه و يك بلوز آستین کوتاه به تن دارم که هر گاه به رودخانه ای، چشمه ای یا دریاچه ای برسم، می توانم شنا کنم. روزی بعد از شنا کردن در يك دریاچه شفاف بالای کوه، همان طور که مشغول پوشیدن لباسهایم بودم به کسانی فکر می کردم که يك کمدر از لباس دارند که باید از آنها مراقبت کنند و هر دفعه به سفر می روند، يك چمدان سنگین با خودشان حمل می کنند. تعجب می کنم که چطور مردم خود را مقید می کنند. من واقعاً احساس آزادی می کنم. این من هستم و همه دارایی ام. فکر کنید که چقدر آزادم! اگر بخواهم سفر کنم، فقط بلند می شوم و راه می افتم. هیچ چیزی برای اسیر کردن من وجود ندارد.

يك روز وقتی در حال عبور از يك شهر بودم، مهمان خانمی شدم. خانم میزبان به من گفت: «آن طور که دقت کردم، کفش هایت واقعاً احتیاج به تعمیر دارند، ولی آنقدر در مورد دوخت و دوز اطلاعات دارم تا بدانم که این کفش ها دیگر تعمیر نمی شوند.» به او گفتم: «بس این خیلی خوبه که من در مورد دوخت و دوز اطلاعاتم آنقدر نبود که بدانم کفش هایم تعمیر شدنی نیستند و

بنابراین همین الآن تعمیر آنها را تمام کردم.»

در سالهای اول، برای هوای سرد يك روسری و يك بلوز کاموایی آبی رنگ داشتم و بالاخره آنها را نیز رد کردم چون واقعاً ضروری نبودند. اکنون چنان خودم را با شرایط هوا تطبیق داده‌ام که در زمستان و تابستان، در بیرون و در خانه، همیشه يك لباس می‌پوشم.

مانند پرندگان، در تابستان به شمال و در زمستان به جنوب مهاجرت می‌کنم. مردم در هوای خوب بیرون می‌آیند و اگر خواهان صحبت کردن با مردم در فضای آزاد هستید، هوا باید خوشایند و معتدل باشد. وقتی هوا گرم می‌شود و خورشید داغ و سوزان است، هیچ چیزی خوشایندتر از سایه نیست. سایه يك درخت که خنکی بخصوصی دارد، سایه ابری که جلوی خورشید را گرفته است، سایه يك صخره و سایه ساحل رودخانه در صبح زود یا غروب. گاهی وقتها سایه يك بوته و یا سایه يك کپه کاه نیز با ارزش است. ساخته‌های دست بشر نیز سایه دارند. مانند ساختمانها که باعث زوال چشم اندازه‌ها می‌شوند. همچنین پلها که سرپناهی برای باران هم هستند. روزی گزارشگری به من گفت که ممکن است بر حسب اتفاق، يك چتر تاشو در جیب تو نیکم داشته باشم؟ به او گفتم: «پوست من ضد آب است و اهمیتی نمی‌دهم اگر کمی ناراحت شوم.» اما گاهی وقتها برای محافظت از خورشید، از يك تکه مقوا استفاده می‌کنم.

در مورد احساس عطش، کشف کرده‌ام که اگر در طول روز چیزی به غیر از میوه نخورم، تشنه نمی‌شوم. نیازهای فیزیکی ما بسیار ساده هستند. بعد از اتمام سفرم در سرزمین وحشی و بکر، به یاد دارم که در خیابانهای شهری راه می‌رفتم که روزی خانه‌ام در آنجا بود. ساعت

يك بعد از ظهر بود. هم‌نوعانم را می‌دیدم که در خطوطی منظم به سوی کارهایشان می‌رفتند و یا از کار برمی‌گشتند. در میان ازدحام صدای پاشنه کفش‌های دیگران، کفش‌های من بی‌صدا بود. در قسمت‌های فقیرنشین، ظاهر من قابل تحمل بود. اما در بخش‌های اعیان‌نشین نگاهها به نظر شگفت‌زده و یا تحقیرآمیز می‌آمدند. در هر دو طرف خیابانی که می‌رفتیم، چیزهای زیادی برای فروش ارائه می‌شد. هزاران هزار چیزهای مختلف برای خریدن وجود دارد. اما دوستان! هنوز مهمترین و باارزشتترین چیزها جایشان خالی است. یعنی آزادی، سلامتی، شادی، صلح و آرامش خاطر. برای بدست آوردن این چیزها، باید از زندگی روزمرهٔ یکنواخت فرار کنیم و خطر تحقیر شدن را بپذیریم. ممکن است به چشم اهل دنیا، من که بی‌پولم و این لباسهای محقر را بر تن دارم، بسیار فقیر به نظر بیایم. اما من حقیقتاً از نعمتی بهره‌مندم که با مقدار هنگفتی پول هم قابل خریدن نیست. نعمت سلامتی، شادی و صلح درونی.

«ساده زیستن، زیستن مقدس است»

آرامش افزون‌تر، کشمکش اندک‌تر

آه چه حقایق شکوهمندی آشکار می‌شوند

شکست‌های زندگی محو می‌شوند

آه زندگی می‌تواند چه زیبا باشد

چه سادگی زیبایی»

حل مشکلات زندگی

هدف مشکلات، واداشتن شما به پیروی از قوانین دقیق و غیر قابل تغییر خداوند است. پیروی از این قوانین، توازن را در زندگی مان به ارمغان می آورد و سرپیچی از آنها، مسایل و مشکلات بیشتری را سبب می شوند و ما در این انتخاب مختاریم.

به طور مشابه وقتی اجتماع از توازن خارج می شود، مسائل اجتماعی به صورت تصاعدی رشد می کنند. هدف این مشکلات، سوق دادن اجتماع به سوی توازن است. یادگیری و رشد، فقط از حل مسائل فردی ایجاد نمی شود، بلکه باید مسائل اجتماعی را نیز حل نمود. من اغلب اذعان می کنم که از مسائل شخصی خلاص شده ام، اما هر از گاهی يك مسأله كوچك جزئی در جایی دیگر خودنمایی می کند. البته بندرت به صورت يك مشکل بروز

می‌نماید. در واقع می‌خواهم از همهٔ آموخته‌ها و رشد روحی خود، برای حل مشکلات اجتماع استفاده کنم.

زمانی تصور می‌کردم که مواجه شدن با مسائل و مشکلات سودی ندارد و سعی می‌کردم دیگران مشکل را حل کنند. می‌کوشیدم هر طور شده از آن مشکل خلاص شوم. روزی که هدف مشکلات را در زندگی ام درک کردم، روز خارق العاده‌ای بود. بله، مشکلات اهداف والایی دارند.

بعضی از مردم آرزو می‌کنند که زندگی بدون مشکلی را بگذرانند. اما من برای هیچیک از شما چنین آرزویی نمی‌کنم. آنچه برایتان آرزو مندم، بهره‌برداری از قدرت عظیم درون برای حل مشکلات، به شکل معنی دار، است. مسائل و مشکلات موقعیتی برای آموزش و پرورش ما هستند. زندگی خالی از مشکلات یعنی حضور بی تحرک و بدون رشد روحی.

روزی زنی را دیدم که تقریباً هیچ مشکلی نداشت. در یکی از برنامه‌های آخر شب رادیو در نیویورک برنامه اجرا می‌کردم که زنی به استودیو زنگ زد و از من خواست که شب به منزل او بروم. چون برنامه خاصی نداشتم و قصد داشتم آن شب را در ایستگاه اتوبوس بخوابم، دعوتش را پذیرفتم. او راننده‌اش را به دنبال من فرستاد و من خود را در خانهٔ يك ميليونر دیدم. از دیدن زن میزبان که رفتاری بچه گانه داشت، تعجب کردم. به نظر می‌آمد که از نظر روحی رشد نکرده است. بعد از صحبت کردن با او، علت عدم رشد معنوی اش را دریافتم. آن زن همیشه با کمک مستخدمین و وکلایش، خود را از مشکلات محافظت کرده بود. او با زندگی دست و پنجه نرم نکرده بود و در نتیجه هرگز مجبور به حل مشکلی نشده بود تا رشد کند. مشکلات، نعمت هستند.

اگر من مشکلات دیگران را حل کنم، آنها دچار ر کود می شوند و هرگز رشد نمی کنند. این واقعاً بی عدالتی است. روش من در حل مسائل، بیشتر بررسی علت است نه معلول. کمک من به دیگران از طریق القاء کردن انگیزه حل مشکلات توسط خودشان است. اگر به انسانی يك بار غذا بدهید، او را فقط برای همان يك روز سیر کرده‌اید، اما اگر به او بیاموزید که چگونه غذا تهیه کند، او را برای تمام عمر تغذیه نموده‌اید.

رشد معنوی از طریق حل صحیح مشکلات حاصل می شود. هیچ مسئولیتی بر دوش ما گذاشته نخواهد شد، مگر آنکه ظرفیت انجام آن را داشته باشیم. اگر در زندگی مشکل بزرگی دارید، این بدان معنی است که در درون شما نیرو و توان عظیمی برای حل آن مشکل وجود دارد. وقتی که مشکلات و سختی‌ها موقعیت‌های رشد معنوی شما هستند، اصلاً جای دلسردی و نگرانی نیست. هر چقدر مشکلات شما بزرگتر باشد، رشد معنوی شما عظیم تر است.

معمولاً مشکلات مادی زندگی برای یادآوری این است که باید به جای مادیات روی معنویات تمرکز کنیم. گاهی وقتها مشکلات جسم ما یادآور این نکته است که جسم فقط يك پوشش موقت است و واقعیت همان جوهر بی‌زوالی است که جسم را فعال می کند. آنگاه که می گوئیم «خداوندا از حضور مشکلاتی که فرصت‌های رشد معنوی من در آنها نهفته است، از تو سیاسگزارم»، مسائل ناپدید می شوند و پس از آن فرصت‌های رشد نمایان می گردند.

اجازه بدهید از زنی بگویم که يك مشکل شخصی داشت. او به طور دائم پشت درد داشت. هنوز می توانم او را ببینم که در حال گذاشتن بالشها

به گونه‌ای است که در دپشتش را کمتر احساس کند. او کاملاً عاصی شده بود. در مورد علت حضور مشکلات با او صحبت کردم و او را تشویق کردم که به جای مشککش به خداوند فکر کند. او چنین کرد و شب، قبل از خواب به خدا فکر کرد و چنین گفت: «خداوند به من که يك ذره كوچك خاكم، آنقدر توجه کرده است که مشکلی را برای رشد معنوی ام فرستاده است... خدای عزیز، برای این دردی که از طریق آن می‌توانم به تو نزدیکتر شوم، سپاسگزارم.» پس از آن، درد زن از بین رفت و هرگز بازنگشت. شاید این مفهوم همان دعایی است که می‌گوئیم: «برای همه چیز سپاسگزارم.» شاید باید شکر گزار مشکلاتمان باشیم. دعا تمرکز افکار مثبت است.

بسیاری از مشکلات مشترك انسانها، به دلیل اتخاذ روش غلط است. مردم خود را در مرکز دنیا می‌بینند و در مورد همه چیز، در ارتباط با خودشان قضاوت می‌کنند، طبیعتاً شما با چنین روشی خوشحال نخواهید بود. زمانی به شادی می‌رسید، که همه چیز را با دید درست بنگرید. همه انسانها نزد خداوند یکسان هستند و هر کس در برنامه الهی مأمور انجام کاری است.

از زنی برایتان مثال می‌زنم که برای پیدا کردن مأموریت خود در برنامه الهی، دچار مشکل شده بود. او مجرد بود و در اوایل چهل سالگی به سر می‌برد و برای امرار معاشش باید کار می‌کرد. به حدی از شغلش متنفر بود که بیمار شده بود. ابتدا به دکتر روانکاو مراجعه کرد که قول داده بود او را با کارش هماهنگ کند. بعد از يك دوره درمان به شغلش بازگشت، اما هنوز از شغلش متنفر بود. دوباره بیمار شد و این بار به من مراجعه کرد. از او پرسیدم که ندای او چیست و پاسخ داد: «هیچی! من برای هیچ چیزی فرا خوانده نشده‌ام.»

این واقعیت نداشت. منظور او این بود که هنوز ندای خود را نشنیده است. من از او در مورد کارهایی که به انجام دادن آنها راغب است، سؤال کردم. زیرا آنچه را که شخص بدان علاقه مند است، راحت تر و شادتر انجام می دهد. او سه چیز را پیدا کرد: پیانو زدن را دوست داشت، اما نمی توانست مخارج آن را تأمین کند. به شنا کردن نیز علاقه مند بود، اما آنقدر شناگر ماهری نبود که بتواند معلم شنا شود. گلها را نیز دوست داشت. ترتیبی دادم که در يك مغازه گل فروشی مشغول به کار شود. بنابراین هم توانست مخارج زندگی اش را تأمین نماید و هم با گلها کار کند. او عاشق شغلش بود. حتی حاضر بود که کارش را مجانی انجام دهد. به خاطر بسپارید که او به چیزی بیش از نیازهای زندگی احتیاج داشت. بتدریج شنا کردن از جمله ورزشهای او شد. نواختن پیانو نیز فرصتی برای خدمت کردن، برایش ایجاد کرد. او برای سالمندان، آهنگهای قدیمی را می نواخت و آنها را به آواز خواندن تشویق می کرد. او توانست با پرداختن به هر سه کاری که به آنها علاقه مند بود، زندگی شاد و زیبایی را برای خود خلق کند. او زن بسیار جالبی شده بود و يك سال بعد نیز ازدواج کرد و در همان جهت صحیح، به زندگی کردن ادامه داد.

زن دیگری را می شناختم که برای مدتی خود را در اتاقش محبوس کرده بود. به دیدن او رفتم و بلافاصله دریافتم که بیماری او روحی است نه جسمی. فکر نمی کنم که بیشتر از پنج دقیقه از صحبتم گذشته بود که از خواهرش و نامهربانی های او صحبت کرد. از سخنانش دریافتم که مدت ها این احساس بد نسبت به خواهرش را در ذهن خود مرور کرده و همیشه آن را به خود بازگو کرده است. از او خواستم که اگر می تواند ببخشد و از خواهرش نیز طلب بخشش کند. با او آشتی کند و در نتیجه شاهد بدست آوردن سلامتی اش

شود. اما او در جواب گفت: «اوه، ترجیح می‌دهم بمیرم. نمی‌توانی تصور کنی که او چقدر نامهربان است.» بنابراین برای مدتی وضعیت به همان شکل باقی ماند. اما در یک صبح سحرگاهی، نامه‌ای زیبا برای خواهرش نوشت و آن را به من نشان داد. در سحر و طلوع خورشید، رازی وجود دارد. هنگام غروب خورشید، اغلب مردم بیدارند و با عجله در حال رفت و آمده‌ستند. اما در هنگام طلوع خورشید که بیشتر مردم در سکون هستند، توازن و هارمونی بیشتر است. بنابراین سحر، زمانی مناسب برای ظهور چیزهای معنوی است. قبل از اینکه منصرف شود، به شهر رفتم و نامه را به آدرس خواهرش پست کردم. اتفاقاً پشیمان شد و من از اینکه نامه را سریع پست کرده بودم، خوشحال شدم. تا حدی نگران بود، اما همان روز نامه‌ای از خواهرش دریافت کرد که نوشته بود از اینکه دوباره با هم دوست می‌شوید، خوشحال است. همان روز، آن زن از رختخواب بلند شد و در چهره او لذت دوستی مجدد با خواهرش دیده می‌شد. واقعیتی در مورد این گفته قدیمی وجود دارد که تنفر به کسی که متنفر است بیشتر لطمه می‌زند تا او که مورد تنفر قرار گرفته است.

بعضی مردم در انتخاب ماشین، وقت بیشتری را صرف می‌کنند تا زمانی که بخواهند یک شریک زندگی انتخاب کنند. یک ارتباط بد یعنی بی‌هدف پرسی زدن. هیچکس نباید تشکیل خانواده دهد، مگر آنکه برای این کار فرا خوانده شود. همان گونه که من به سلوکم خوانده شدم. زنی را به یاد دارم که نمی‌توانست با شوهرش سازگار شود و من می‌دیدم که آنها هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند. بالاخره از او پرسیدم: «اصلاً چرا او را به عنوان شریک زندگی قبول کردی؟» او گفت: «همه دوستان من در حال ازدواج بودند و در آن زمان فکر کردم که بهتر از این مورد، برای ازدواج پیدا نمی‌کنم.» این اتفاق اغلب رخ

می دهد. از این همه طلاقها تعجب نمی کنید؟ مردم تشکیل خانواده می دهند، بدون آنکه به چنین کاری فراخوانده شده باشند.

وابستگی های عاطفی، چیز وحشتناکی است. با دیدن مردمی که بشدت دچار مشکل بودند، اغلب در می یافتم که يك وابستگی عاطفی وجود دارد که قطعاً باید گسسته می شد. یکی از آنها دختر ۱۶ ساله ای بود و از اینکه پسر مورد علاقه اش او را ترك کرده بشدت صدمه دیده بود. او احتمالاً در آینده ازدواج خوبی می داشت، فقط به مرور زمان نیاز بود زیرا زمان مرهم دردهاست. قلبش شکسته بود و به این دلیل برای مدتی لحظات بدی را پشت سر گذاشت تا سرانجام توانست به مشکل خود، از دید فلسفی نگاه کند. این واقعاً احتیاج به زمان داشت. بعضی افراد مصیبت مرگ را زودتر از مصیبت ترك شدن فراموش می کنند.

در باره عادت نگرانی

در امروز زندگی کن! دیروز يك روئیا بود و فردا فقط يك تصور مبهم است. خوب زیستن امروز است که روئای دیروز را شاد و تصور فردا را امیدوارانه می کند. هرگز دچار عذاب گذشته و نگرانی آینده مباش. امروز را خوب سپری کن. من این راهایی از نگرانی می نامم. چیزهایی وجود دارند که به رفع نگرانی کمک می کنند. نگرانی، اتلاف کامل وقت و انرژی است. اگر شخصی با ایمان هستتید و دعا می خوانید، می توانید بلافاصله همه نگرانی های خود را به دست خدا بسپارید و رها شوید. این یکی از آن روشهای عالی در رهایی از نگرانی است. در ابتدا ممکن است این کار را چندین بار انجام دهید و هر دفعه که از موضوعی نگران هستتید، آن را به دست خدا بسپارید تا سرانجام

به این عادت برسید که هر آنچه از دستتان بر می آید، انجام دهید و بقیه را به دست خدا بسپارید. این کاری است که من انجام می دهم.

چقدر در مورد این لحظه، نگران هستید؟ معمولاً لحظه‌ی حال خوب است. اگر نگران هستید، یا از گذشته‌ای که گذشته عذاب می کشید و یا از آینده‌ای که نیامده، می ترسید. تمایل ما به این است که از لحظه‌ی حال بسرعت بگذریم که در واقع تنها لحظه‌ای است که خداوند برای زندگی کردن به ما عطا کرده است. اگر این لحظه را زندگی نکنید، شما هرگز فرصت زندگی کردن را پیدا نمی کنید. و اگر این دم را غنیمت شمارید، دیگر نگران نخواهید بود. برای من، هر لحظه موقعیتی جدید و فوق العاده برای خدمت کردن است.

در باره عادت عصبانیت

در اینجا از چند عادت دیگر برایتان می گویم. یکی از آنها عادت عصبانیت است. در هنگام خشم، مقدار زیادی انرژی خارج می شود. بعضی وقتها به این انرژی، انرژی خشم می گویند. خشم خود را نخورید، چون نه تنها از درون به شما لطمه می زند بلکه در اطراف هم انعکاس می یابد. آنچه باید انجام دهید، تغییر شکل دادن آن است. بر حسب موقعیت، شما می توانید از این انرژی بالا برای انجام کاری که بر عهده دارید و یا تمرینهای ورزشی سودمند استفاده کنید. بهترین راه این است که از آنچه مردم واقعاً انجام داده اند برای شما بگویم. به عنوان مثال يك زن همه پنجره‌های خانه را می شست. زنی دیگر همه خانه را جارو می کشید، حتی اگر تمیز بود. یکی دیگر با همه آردها نان می پخت و کسی دیگر، پیانو می نواخت. ابتدا مارشهای تند و کوبنده، سپس آرام و در نهایت ملودیهای ملایمی چون لالائی و سرودهای مذهبی. در این

موقع می‌دانستم که حال او عادی شده است.

در همسایگی من مردی بود که در هنگام خشم، ماشین چمن‌زنی دستی خود را بیرون می‌آورد. به یاد داشته باشید که ماشین چمن‌زنی دستی، موتور ندارد. او چمن وسیع خود را با آن کوتاه می‌کرد. روزی برای قرض گرفتن ماشین چمن‌زنی برقی همسایه آمد و علت این کار را از او پرسیدم. او گفت: «بدون انرژی خشم هرگز نمی‌توانم چمن‌خانه را با ماشین چمن‌زنی دستی کوتاه کنم.» می‌بینید، انرژی خشم واقعاً انرژی زیادی است.

همین مرد بود که زندگی خانوادگی خود را نجات داد. او چنان عصبانی بود که همسر جوانش در شرف ترك کردنش بود و دو بچه کوچکشان را نیز می‌خواست با خود ببرد. او گفت: «در این مورد فکری می‌کنم.» و این کار را کرد. هر زمان که خشم به سراغش می‌آمد، به جای پرتاب کردن وسایل منزل که قبلاً انجام می‌داد، از خانه بیرون می‌رفت و چمن کوتاه می‌کرد و این کار را تا جایی ادامه می‌داد که از نفس می‌افتاد و بدین ترتیب همه انرژی خود را مصرف می‌کرد. او توانست زندگی زناشویی خود را نجات دهد. سالها بعد او را دیدم و پرسیدم: «خوب، آیا هنوز هم با ماشین چمن‌زنی دستی، چمن‌ها را کوتاه می‌کنی؟» جواب داد: «کمی، آنهم فقط برای ورزش. سالهاست که دیگر از کوره در نرفته‌ام.» بنابراین با استفاده مؤثر از انرژی، عادت عصبانیت را ترك می‌کنید.

چنین روش‌هایی در مورد بچه‌ها نیز صادق است. پسر ۱۰ ساله‌ای را به خاطر دارم که مادرش به دلیل خشم و عصبانیت او، بشدت دچار مشکل شده بود. من سعی کردم به آن زن کمک کنم زیرا او اوقات وحشتناکی را با آن پسر

می گذراند. يك بار بعد از اینکه خشم پسر بچه فروکش کرد از او پرسیدم که کداميك از کارهایی را که انجام می دهد، احتیاج به صرف انرژی بیشتری دارد؟ او گفت: «فکر می کنم دویدن تا تپه پشت خانه.» و ما يك راه حل فوق العاده پیدا کردیم. هر زمان که مادر اولین علایم خشم و عصبانیت را در او می دید، او را به بیرون از خانه می فرستاد و می گفت: «تا بالای تپه بدو.» این روش کارساز بود و مشابه همین روش را به معلمی که يك شاگرد خشمگین داشت، پیشنهاد کردم. هر وقت شاگردش عصبانی می شد، معلمش از او می خواست که دور حیاط مدرسه بدود تا سرانجام خشمش فرونشیند. این نیز برای آن شاگرد کارساز بود.

اکنون داستان يك زوج جوان را برایتان می گویم. هر دوی آنها در يك زمان خشمگین و دیوانه می شدند. تصمیم گرفتند دور يك بلوک ساختمانی و در دو جهت مخالف راه بروند. در هر دور، يك بار از کنار هم می گذشتند و این کار را آنقدر ادامه می دادند تا سرانجام با یکدیگر به خانه باز می گشتند. در راه، در مورد آنچه که آنها را خشمگین کرده بود و انجام عملی که باعث کاهش خشم آنها در آینده می شد، با هم صحبت می کردند. این کار بسیار عاقلانه بود. هرگز نباید با شخصی که عصبانی است، صحبت کنید. چون در آن لحظه او به هیچوجه منطقی سرش نمی شود.

داستان يك مادر جوان را برایتان نقل می کنم. او که سه بچه کوچک زیر سن مدرسه داشت گفت: «هر وقت از خشم دیوانه می شوم، دلم می خواهد بدوم، اما نمی توانم. نمی توانم سه بچه کوچکم را تنها بگذارم و معمولاً خشمم را روی بچه ها خالی می کنم.» به او گفتم: «هیچوقت سعی کرده ای که در جا بدوی؟» سپس توانستم او را در حال دویدن ببینم. بعدها او به من چنین نوشت:

«صلح، این روش عالی است، نه تنها باعث فرونشستن خشمم می‌شود، بلکه بچه‌ها را نیز سرگرم می‌کند!»

درباره عادت ترس

ترس هم يك عادت است. ترس می‌تواند آموختنی باشد و به طور دائم یاد داده شود. من اکنون کوچکترین ترسی ندارم. خدا همیشه با من است. اما دوستی داشتم که از يك گروه بخصوص نژادپرستان می‌ترسید. شوهر او به مکان دیگری منتقل شده بود و او در بین این گروه تنها مانده بود. روی ترس او کار کردم. ابتدا او را با موزیک این گروه آشنا کردم، زیرا آن زن يك موسیقیدان بود. سپس در آن گروه زنی را پیدا کردم که مانند او دو بچه داشت و با هم به دیدن او رفتیم. دو دختر کوچک و دو پسر آنها با هم همبازی شدند و ما نیز بتدریج با هم آشنا تر شدیم. دوستی محکمی بین آنها برقرار شد. آن لحظه‌ای را که آنها به کلیساهای یکدیگر رفتند به یاد دارم. لحظه خوبی بود. آنها یکشنبه‌ها با هم به کلیسا می‌رفتند، يك هفته به يك کلیسا و هفته بعد به کلیسای دیگری. آنها دریافتند که شباهتهایشان بسیار بیشتر از تفاوتهايشان است و این اهمیت داشت. بعد از آنکه شناختشان نسبت به هم بیشتر شد، بشدت به هم علاقه مند شدند.

زنی را می‌شناختم که استاد دانشگاه بود. هر وقت که کوچکترین رعد و برقی اتفاق می‌افتاد، او کنترل خود را از دست می‌داد. زمانی که کودک کوچکی بود، هنگام رعد و برق و باران شدید، مادرش به زیر تخت می‌رفت و او هم همین کار را می‌کرد و خود را زیر تخت جمع می‌کرد. بدین ترتیب او از مادرش آموخته بود که از رعد و برق و باران شدید بترسد.

تقریباً همه ترسها، ترس از ناشناخته‌هاست. بنابراین درمان چیست؟ شناخت آنچه که از آن می‌ترسید. البته ما باید همه مسائل ایمنی را قبل از مواجه شدن با رعد و برق و باران سیل آسا بدانیم.

داستان دیگری در مورد ترس برایتان بگویم. بسیاری از زنها از موش می‌ترسند. همچنین زنها و مردهایی از سگ می‌ترسند. زنی که می‌خواهم داستانش را برایتان بگویم، از گربه می‌ترسید. من در مورد گربه وحشی صحبت نمی‌کنم، منظور همان گربه معمولی و خانگی است. همسایه این زن چند گربه داشت. همه دوستان او گربه داشتند. هر زمانی که يك گربه می‌دید، جیغ می‌کشید، فرار می‌کرد و عصبی می‌شد. او به من گفت که هر گربه‌ای را می‌بیند، احساس می‌کند که الان به گردن او می‌پرد. در چنین وضعیتی، تشخیص يك روان‌شناس این بود که قطعاً او را در بچگی از گربه ترسانده‌اند. هر چند او به خاطر نمی‌آورد، این ترس در ضمیر ناخودآگاهش باقی مانده بود. به او گفتم که ریشه ترسش هر چه باشد، اهمیتی ندارد و برای اینکه از گربه نترسد، باید با آن آشنا شود. او گفت: «نه!» «آیا از بچه گربه‌ها هم می‌ترسی؟» گفت: «اگر کوچک باشد، نه!» «يك بچه گربه باهوش قرض کردم و صاحب گربه به من گفت که می‌توانم گربه را برای خودم نگه دارم. بچه گربه را به آن زن دادم و از او پرسیدم: «آیا از این گربه می‌ترسی؟» جواب داد: «اوه نه! او خیلی کوچک است.» به او گفتم که با آن گربه آشنا شود، به او غذا بدهد و با او بازی کند. و البته شما حتماً پایان داستان را می‌دانید.

بچه گربه تبدیل به يك گربه بزرگ شد و آن زن به حدی به گربه وابسته شده بود که حاضر نبود از او جدا شود.

بعضی ترسها ناشی از تجارب زندگی اولیه هستند. راه همان است،

آشنا شدن با چیزهایی که از آنها می ترسید. در موارد کمی، راههای متفاوتی برای از بین بردن ترس وجود دارد. موردی را برایتان تعریف می کنم که ترس را بتدریج توانستیم ریشه کن کنیم. زنی از خوابیدن در يك اتاق كوچك می ترسید. منشأ این ترس از تجربه زندگی قبل است. در جایی کار می کردم و او نیز برای همکاری به آنجا آمده بود. ما برای او يك تخت مسافرتی در گوشه اتاق مطالعه که بزرگ بود، قرار دادیم. او از اینکه در آنجا تنها بخوابد، می ترسید. بنابراین تخت دیگری در آنجا گذاشتیم و شب اول من پیش او خوابیدم. وقتی توانست به تنهایی در اتاق بزرگ کتابخانه بخوابد، تختش را به اتاق غذاخوری که کوچکتر بود، بردیم و دوباره شب اول، با او در اتاق خوابیدم. سپس از بزرگترین اتاق خوابها شروع کردیم تا بالاخره او قادر شد به تنهایی در يك اتاق كوچك بخوابد. لزوماً شما مجبور به استفاده از این روش تدریجی نیستید. ما اگر چنین کردیم، به این دلیل بود که مواردی از ترس وجود دارند که باید با روشهای تدریجی آنها را خنثی کرد.

یکی دیگر از ترسها که ناشی از زندگی اولیه است، ترس از ارتفاع است. بعضی از جوانان چنین ترسی دارند. آنچه من در مورد این افراد انجام می دادم، این بود که با آنها تا ارتفاعی صعود می کردم که احساس راحتی می کردند و واقعاً نمی خواستند از آنجا بالاتر بروند. مدتی در آن ارتفاع می ماندیم، چیزی می خواندیم، کاری انجام می دادیم و برمی گشتیم. روز بعد، از ارتفاع قبلی اندکی بالاتر می رفتیم و به همان منوال، مدتی را در آنجا می ماندیم و برمی گشتیم. بدین ترتیب تا بالاترین ارتفاع صعود می کردیم و بعد از آن، ترس از ارتفاع از بین می رفت.

از من می پرسند که آیا مقداری ترس برای سلامتی و امنیت، لازم

است. من فکر نمی‌کنم که هیچ مقدار ترسی برای سلامتی مفید باشد، مگر اینکه شما در مورد بعضی واقعیت‌ها صحبت کنید. مثلاً در هنگام عبور از خیابان، به سمت چپ و راست نگاه می‌کنیم و اگر ماشین نبود، از خیابان عبور می‌کنیم. من معتقدم که ما باید در حد امکان هر آنچه که برای خودمان و سلامتی مان مفید است، انجام بدهیم. من هم قبل از عبور از خیابان، با دقت به دو طرف نگاه می‌کنم و بعد از خیابان رد می‌شوم. اما به نظر من این ترس نیست و به هیچ‌وجه آن را به ترس، ارتباط نمی‌دهم. به عنوان مثال می‌دانم که اگر روی سنگریزه‌هایی که روی صخره‌ها پخش شده‌اند، قدم بگذارم، سُر می‌خورم. پس دقت می‌کنم که این کار را نکنم. این یک کار عقلانی و منطقی است که باید انجام بدهم.

حمایت الهی

اخیراً که سرپرست یک تور گردشگر در چهار جزیره‌هاوایی بودم، پلیس به ما اخطار کرد که در ساحل نخواییم. ظاهراً در آن ساحل، قتلی صورت گرفته بود. برای من از بین بردن هر نوع ترسی که در چنین جزایر زیبایی ادامه می‌یافت، بسیار حائز اهمیت بود. هیچ ترسی نداشتم. یکی از افراد گروه، سعی کرد مرا از خطری که در ساحل وجود داشت، مطلع کند. به او گفتم: «همه ما تحت حمایت فرشته محافظ من هستیم.» و ما بدون مواجه شدن با کوچکترین خطری، یک شب را در ساحل گذرانیدیم. ما تنها آمریکاییهای آنجا بودیم. اما همه خوب بودند. چند نفری به ما نزدیک شدند و یکی از آنها گفت که چند سال پیش مرا در یک برنامه تلویزیونی دیده است. این برنامه مربوط به سفر پنج سال قبل من به این جزایر بود. آنها حتی از من امضاء خواستند! من

فکر می‌کنم که نباید ترسید. شما آنچه را که از آن می‌ترسید، به سمت خود جذب می‌کنید. هر آنچه را که از آن بیمناک هستید، به طرف شما می‌آید.

من احساس مصونیت بخصوصی دارم. دوبار احساس کردم که باید از ماشین‌هایی که سوار آنها بودم، پیاده شوم و علت یک مورد را فهمیدم. یک بار سوار ماشینی شدم که راننده اش مست بود. به او گواهی رانندگی ام را نشان دادم و خواستم اجازه بدهد من رانندگی کنم. او نپذیرفت و من هم در اولین فرعی پیاده شدم. بعد سوار یک کامیونت شدم و هنوز پنج مایلی نرفته بودیم که ماشین اول را دیدم که در داخل یک کاریز افتاده بود. از پهلو به یک درخت سپیدار برخورد کرده بود. در آن سمتی که من نشسته بودم، همه شیشه‌ها شکسته بود و سقف به سمت داخل فشرده شده بود. بنابراین فوراً دریافتم که چرا باید آن ماشین را ترک می‌کردم. راننده صدمه زیادی ندیده بود و فقط چند زخم و بریدگی جزئی در بدنش ایجاد شده بود.

یک بار دیگر که نتیجه را ندیدم، از این قرار بود که سوار ماشین مردی شدم که بسیار بی‌دقت رانندگی می‌کرد. از روی خط دویله و سرپیچ‌ها سبقت می‌گرفت. من پیاده شدم و سوار ماشینی شدم که از تقاطع بعدی به سمت شرق پیچید. نمی‌دانم که آیا اتفاقی برای آن راننده افتاد یا نه. امیدوارم که هیچ اتفاق بدی برایش رخ نداده باشد.

یک بار نیز سوار ماشین دو دانش‌آموز دبیرستانی شدم. آنها می‌خواستند با حداکثر سرعت ممکن به پائین تپه برسند. من در عقب نشسته بودم، اما احساس خطر نکردم و از ماشین آنها پیاده نشدم. یک مقدار عاقل بودن خوب است. عقل حکم می‌کند که قبل از رد شدن از خیابان، به دو طرف نگاه کنید. اما ترس احمقانه که بیشتر مردم دچار آن هستند، خوب نیست. اگر

قرار است از خوابیدن در ساحل بترسید، در این صورت حتی از خوابیدن در خانه خودتان نیز باید هراسناک باشید. می بینید که بسیاری از مردم در خانه هایشان کشته می شوند. اگر در هتل می خوابید، بسیاری در هتلها به قتل رسیده اند. چنین ترسهایی انسان را وادار به انجام رفتارهای مضحك و احمقانه می کند.

اگر احساسی مشابه آنچه که در مورد آن دو ماشین داشتم، در ساحل هم داشتم، قطعاً همه را از ساحل دور می کردم. می دانستم که در زمانی که در ساحل هستیم، خطری ما را تهدید نمی کند. کاملاً احساس حفاظت و امنیت می کردم.

خیلی چیزها را کاملاً درک نمی کنیم. فقط می دانیم که اتفاق می افتد. مثلاً يك بار دیگر من از آنچه که قطعاً به من آسیب می رساند، محافظت شدم. از جاده باریکی پائین می رفتم. درختها در دو طرف جاده به هم رسیده بودند. مسیر را نمی توانستم خوب ببینم. این جاده را قبلاً می شناختم. جاده مانند تونلی بود که در انتهای آن نور دیده می شد. سرعت در حال پیشروی بودم که ناگهان نیرویی مرا متوقف کرد. با هیجان و به آهستگی به جلو پیش می رفتم تا ببینم، چه چیزی باعث توقف ناگهانی من شد. دیدم که يك ردیف سیم خاردار از این طرف جاده به آن طرف کشیده شده بود. عده ای در انتهای جاده در حال تعمیر و بازسازی محوطه چراگاه گاوها بودند و برای جلوگیری از فرار یا گم شدن حیوانات، جاده را سیم خاردار کشیده بودند. اگر متوقف نشده بودم، بدون شك روی سیم های خاردار می افتادم. بیش از آنکه تصور کنیم، تحت حفاظت هستیم.

یکی دیگر از این وقایع اعجاب انگیز، زمانی اتفاق افتاد که من در حال

رانندگی بودم. در حال حاضر گواهینامهٔ رانندگی ندارم، اما زمانی که رانندگی می‌کردم، رانندهٔ خوبی بودم و ماشین را خوب کنترل می‌کردم. در جاده‌ای که در دست ساخت بود، اتومبیل شخص دیگری را می‌راندم. در سه راهی پائین جاده، یک چراغ چشمک‌زن بود و ماشین‌ها به سمت چپ، یا راست و به سمت بالای جاده می‌رفتند. من به طور طبیعی، بعد از دیدن چراغ، پایم را روی پدال ترمز فشار دادم و متوجه شدم که ماشین ترمز ندارد! ترمز دستی هم نداشتم. فکر کردم اگر از دندهٔ معکوس استفاده کنم، ماشین متوقف خواهد شد و لو اینکه خود اتومبیل قطعه قطعه شود. سعی کردم که ماشین را در دندهٔ عقب قرار دهم، اما دنده جا نمی‌افتاد. در جلوی خود یک ماشین باری را دیدم که دو بچه از پنجره‌های آن به بیرون نگاه می‌کردند. باید ماشین را متوقف می‌کردم! در سمت چپ یک دیوار سنگی وجود داشت و جاده پر ترافیک بود. پس نمی‌توانستم به سمت چپ بپیچم. در سمت راست نیز یک دیوار صخره‌ای و همچنین کانالی برای عبور آب به چشم می‌خورد. در آن لحظه، ذهن محدود و کوچکم به من گفت به سمت کانال بروم که حتی اگر ماشین از بین می‌رفت، متوقف می‌شدم. ماشین به سمت چپ بین دو ماشین بپیچید و به طرف بالای یک جادهٔ خاکی رفت و ایستاد. من نمی‌دانستم در آنجا یک جادهٔ خاکی وجود دارد و ممکن هم نبود که این جاده را ببینم. حالا می‌توانید بفهمید که چرا احساس امنیت و حفاظت کامل می‌کنم. این امنیت نه تنها برای من، بلکه برای گروهی که با من هستند نیز وجود دارد.

یک مکاشفهٔ مفید

می‌خواهم در یک مکاشفه با شما سهیم بشوم. اول، آیا باور دارید که

حفاظت خداوند ما را احاطه کرده است؟ بدانید که شما فرزندان زیبای خداوند بوده و همیشه در اختیار او هستید.

اورا باور کنید. حفاظت اورا باور کنید... هیچ چیزی برای ترس وجود ندارد. بدانید که شما يك كالبد پوسیده نیستید. بدانید که يك وجود خودمحور تحت کنترل نیازهایتان نیستید. بدانید شما يك سرشت خدا محور هستید. پادشاهی خداوند در درون شماست. مسیح همیشه زنده و جاوید در درون شماست. خود واقعی تان را نشان بدهید.

صلح... آرام باش... و بدان... که من خدا هستم

صلح... آرام باش... و بدان... که من هستم

صلح... آرام باش... و بدان

صلح... آرام باش

صلح... باش

صلح...

صلح..

صلح.

اکنون با دریافت این حقیقت که ما اشرف مخلوقات هستیم، در راههای گوناگون عشق قدم بگذارید. اما وحدت معنوی خود را حفظ کنید. خداوند شمارا می آموزد و آرامش به شما عطا خواهد کرد.

زندگی روحانی

در ابتدا، راه‌پیمایی من نه تنها برای ارتباط با مردم بلکه به منظور حفظ تمرکز و ایجاد نظم در دعای صلح بود. آن زمان هنوز نیاموخته بودم که چگونه به طور دائم، دعا بخوانم. به علاوه يك دوره ۴۵ روزه را در دعا و نماز و روزه به سر برده بودم. بعد از چند سال، دیگر لزومی برای تهنید و ریاضت نبود، زیرا آموختم که بدون وقفه دعا کنم. چنان ارتباط عمیقی را در ضمیر دعایم برقرار کردم که برای هر چیز و هر کسی که به من مربوط بود، دعا می‌کردم و به طور خودکار، دعایم همه چیزهای دیگر را در بر می‌گرفت.

بعضی وقتها، يك مورد بخصوص به ضمیر خود آگاهم خطور می‌کرد که واقعاً احتیاج به تمرکز داشت. اگر شخصی به ذهنم می‌آمد که شدیداً گرفتار بود، گاهی اوقات دعای «تجسم» را استفاده می‌کردم که همیشه بسیار

عالی بود. اما می دانم که برای هر کسی نباید این کار را انجام دهم. سرشت الهی من با سرشت الهی آنها ارتباط برقرار می کند و بعد احساس می کنم، آنها را بالاتر و بالاتر می برم. احساس می کنم که نور خداوند را در دل آنها آورده ام. سعی می کنم آنها را غوطه ور در نور خداوند بینم و سرانجام می بینم که ایستاده اند و دستهای خود را در هاله ای از نور طلایی معنویت گشوده اند. در اینجا آنها را به دست خداوند می سپارم و می روم.

در وجود همه کس، بارقه های معنوی و الهی را می بینم، حتی در آنهایی که چنان تحت تسلط سرشت خود محور خود هستند که از توان و انرژی درونی شان غافل مانده اند. این همان چیزی است که بر روی آن تمرکز می کنم. به نظر من همه مردم زیبا هستند. به چشم من، همه آنها مانند نورهای درخشانی هستند. برای همگام شدن با این مردم زیبا، همیشه احساس شکرگزاری می کنم.

پس باید بگویم که قسمتی از دعایم، شکرگزاری همراه با احساس عشقی عمیق نسبت به همه فرزندان و مخلوقات خداست. به زبان ساده، دعا تمرکز افکار مثبت است.

روشهای دعا کردن

شما هر روز می توانید نور خدا را ببینید و آن را به کسی که واقعاً محتاج است، منتقل کنید. سرشت الهی شما باید با سرشت الهی دیگران بیوندد و ارتباط برقرار کند. نور جهان در درون شماست و باید با جهانیان تقسیم شود. «نور طلایی را در دروتان ببینید و آن را ابتدا به اطرافیان، حلقه دوستان و آشنایان و بتدریج به همه جهان بسط دهید. در تجسم کردن نور خدا

که همه زمین را در بر گرفته است، ثابت قدم باشید. اگر مشکلی دارید، با دعا آن را به دست خدا بسپارید و مشکل خود را در دستهای او ببینید، سپس آن را رها کنید و بدانید که مشکل را به دستی مقتدر سپرده‌اید و توجهتان را به مسائل دیگر معطوف کنید.»

این تنها راه دعا کردن نیست. اما به تجربه دریافته‌ام که این نوع دعا کردن، برای کسانی که گرفتار مشکل بزرگی هستند، بسیار مفید است. بعدها از نتایج دعای «تجسم» آگاه شدم.

یک دعای همیشگی من، دعای شکرگزاری است. به طور مداوم شکر گزارم. دنیا بسیار زیباست و من شکر گزارم. انرژی بی‌پایان دارم، شکر گزارم. به منبع انرژی جهانی متصل شده‌ام، شکر گزارم. در دریای حقیقت جهانی غوطه‌ور شده‌ام، شکر گزارم. اینچنین دعای شکرگزاری تداوم دارد.

وقتی که در حال آموختن هستید، صرف وقت بخصوص و حتی استفاده از حالت خاصی از دعا کردن، ارزشمند است.

بارها مردم در نامه‌هایشان به من چنین نوشته‌اند: «صلح، آیا با من در ساعت ۴ بعد از ظهر یا ۹ شب، که یک زمان فلان و بهمان است، دعای می‌کنید؟» به آنها می‌نویسم: «مجبور نیستید در مورد من فکر کنید. هر زمانی که متصل شوید، شما با من دعا خواهید کرد و من با شما. چون من پیوسته در حال دعا کردن هستم.»

بدون وقفه دعا کردن نه به صورت آئین مذهبی است و نه حتی به صورت کلامی. یک آگاهی همیشگی از حضور خداوند است؛ یک طلب خالصانه برای چیزهای خوب است؛ تمرکزی است بر روی آنچه که طلب شده، با

ایمان بر اینکه بدست آوردنی است. همهٔ دعا‌های درست، تأثیر خوب دارند. اما اگر شما کل زندگی خود را وقف دعا کنید، اثر آن را چند برابر می‌کنید... هیچکس قدرت واقعی دعا را نمی‌داند. البته بین دعا و عمل رابطه‌ای برقرار است. دعای مستجاب منتج به بینش درونی می‌شود و به عمل درست می‌انجامد.

بگذارید داستان اجابت يك دعا را برایتان بگویم. شبی در طول يك بزرگراه، توسط پلیس جوانی دستگیر شدم. می‌دانم که انگیزهٔ او از دستگیری من، حفظ جانم بود. به من گفت: «چرا در این وقت شب هیچکس در طول بزرگراه راه نمی‌رود؟» جواب دادم: «خوب، می‌بینید که من بدون ترس راه می‌روم. فکر بد را از خود دور می‌کنم تا چیزهایی را که خوب نیستند به طرف خود جلب نکنم. از چیزی نمی‌ترسم و در انتظار چیزی خوب هستم.» در هر صورت او مرا با خود برد و در سلولی حبس کرد. کف سلول مملو از روزنامه، ته سیگار و چیزهای پوسیده بود. تنها امکانات سلول، يك متکا و چند پتوی پاره بود. من باید روی زمین می‌خوابیدم. هم سلولی‌هایم با عطفه بودند و به من دو پتو دادند. با يك ورق روزنامه، قسمتی از زمین را تمیز کردم و یکی از پتوها را در زیر و یکی دیگر را روی خود گذاشتم و راحت خوابیدم. این اولین بار نبود که روی کف سیمانی می‌خوابیدم و البته آخرین بار نیز نبود. اگر راحت باشید، هر جایی می‌توانید بخوابید.

در میان هم سلولی‌هایم، زنی میان سال بود که به دلیل میخوارگی و ایجاد اغتشاش محبوس شده بود. این هفتمین بار بود که زندانی می‌شد و این شرایط برای او تقریباً عادی بود. در آن جمع دختر ۱۸ ساله‌ای بود که احساس می‌کرد، تمام زندگی‌اش به خاطر این تجربه تباه شده است. به او گفتم: «این

دفعه دوم است که من زندانی می شوم، ولی فکر نمی کنم که زندگی ام ضایع شده است. « من توانستم او را امیدوار کنم و در مورد برنامه های بعد از آزادیش، صحبت کردیم. قرار بود که همان روز یا روز بعد، آزاد شود. بعد از اینکه محافظین زندان عوض شدند، محافظ جدید به من گفت: «تو اینجا چه می کنی؟ عکست را در روزنامه ها دیده ام و چندین بار هم صدایت را در رادیو شنیده ام.» بعد از آن، بلافاصله مرا آزاد کردند.

قبل از اینکه آنجا را ترک کنم، از نظافتچی جارویی گرفتم و آن را به دخترها دادم تا آنها نیز بتوانند سلول خود را تمیز کنند. موهای دختران سلول بسیار ژولیده بودند، پس يك شانه گرفتم و آن را به دختران دادم تا موهای خود را مرتب کنند. آنچه می خواستم از نقل این ماجرا بگویم، این مطلب بود که آن دختر ۱۸ ساله که در زندان دیدم، بسیار مذهبی بود. او ناامیدانه در زندان از خداوند کمک می خواست و دعا می خواند. من معتقدم که اگر آن روز در بزرگراه توسط پلیس دستگیر شدم، فقط برای اجابت و پاسخ دعای آن دختر بود.

مهمترین قسمت يك دعا، آنچه که احساس می کنیم است نه آنچه که بیان می کنیم. وقت زیادی را صرف می کنیم تا به خدا از آنچه که فکر می کنیم باید انجام گیرد، بگوییم. اما هرگز مجالی نمی دهیم تا در سکوت به خدا گوش دهیم تا او به ما بگوید چه کنیم.

قوانین خداوند برای همه یکسان است. اما هدایتی که از جانب او برای هر بنده ای وجود دارد، خاص و بی نظیر است. اگر نمی دانید که هدایت و راهنمایی مخصوص شما از جانب او چگونه است، فقط در سکوت الهام بخش به او گوش فرا دهید. کاری که خود من می کردم، قدم زدن در طبیعت زیبا

همراه با سکوت الهام بخش بود. اینچنین در زندگی ام، به درک درونی نائل شدم. ممکن است شما ترجیح بدهید که به یک موسیقی زیبا و روح افزا گوش دهید، یا کلماتی زیبا و نغز بخوانید و در مورد آنها ژرف بیندیشید. برای من، با طبیعت بودن بهترین مشوق برای ارتقاء روحی و خلوت کردن با خداوند است. چنین خلوتی بندرت بیشتر از یک ساعت طول می کشید و اگر چنین می شد، به دریافت بیشتری می رسیدم.

گروههایی از جوانان با من در مورد تمرینهای تنفسی و روشهای تمرکز گفتگو می کنند که همگی تمرینهای مذهبی هستند. اما من می گویم: «آنچه از خلوت با خدا و از زیبایی اطرافم به دست می آورم، انگیزه من است. آنچه از سکوت الهام بخش می گیرم، تمرکز من است و آنچه از قدم زدن کسب می کنم، نه تنها ورزش من است، بلکه تنفسم را نیز تنظیم می کند.» چهار عمل با هم! اعتقاد دارم که باید از زمان خوب استفاده کرد و وقتی که چهار عمل را همزمان انجام می دهید، آنقدرها هم تحت فشار قرار نمی گیرید.

مردم نادان آنچنان در تمرینهای تنفسی و تمرکزی افراط می کنند که نه تنها از نظر روحی ارتقاء نمی یابند، بلکه انرژی شان نیز تحلیل می رود. اگر شرایط را برای یک غنچه گل مهیا کنید، او به صورت گلی زیبا شکوفای می شود. اما اگر ناشکیبا باشید و به زور بخواهید گلبرگهای آن را با دست باز کنید، برای همیشه شکوفا شدن آن را زائل و زندگی زمینی آن غنچه را فنا می کنید. زندگی یک گل می تواند مشابه زندگی زمینی ما باشد. شرایط روحی و معنوی را مهیا کنید، گل زیبای زندگی شما شکوفای می شود.

اگر به دنبال زندگی معنوی هستید، زود به رختخواب بروید تا بتوانید صبح زود بیدار شوید و از سکوت سحرگاهی بهره ببرید. طول روز را با

احساس آرامش و سکون، سپری کنید. فرقی نمی کند که چه کاری انجام می دهید. به آنها که دنبال زندگی معنوی هستند، چهار چیز را پیشنهاد می کنم. هر روز زمانی را در سکوت الهام بخش بگذرانید. هنگام عصبانیت و یا هجوم افکار منفی، با خداوند خلوت کنید. (با کسانی که عصبانی هستند، صحبت نکنید. آنها بی منطق و بی استدلال هستند. اگر شما و یا آنها عصبانی هستید، بهتر است که تنها بمانید و دعا کنید). هر روز نور خدای خود را تجسم کنید و آن را به سمت کسی گسیل دارید که به آن نیاز دارد، و در آخر بدن را ورزش دهید، چرا که جسم، مقبره روح است.

درباره روزه

به منظور تهذیب نفس و تمرکز بر روی دعای صلح، يك دوره ۴۵ روزه را در روزه و نیایش گذراندم. این دوره در سال دوم سلوکم بود. روزه تأثیری شگرف در رشد روحی دارد. اگر چه من صلح درونی را پیدا کرده بودم، اما ممکن است که روزه عاملی برای بی وقفه دعا کردن برای صلح بوده باشد. دوره روزه ام را در خانه يك درمان گر اختلالات عصبی گذراندم که برای درمان و معالجه بیمارانش روزه تجویز می کرد. او می خواست اثر روزه را بر روی يك شخص سالم از نزدیک مشاهده کند. (دوستان دکتر بسیاری داشتم و معمولاً با هم صحبت می کردیم ولی هیچیک از آنها هرگز مرا معاینه نکرد. گاهی وقتها سوراخ دندانانی که نتیجه عادت غلط تغذیه دوران جوانی ام بود، توسط یکی از دوستان دندانپزشکم پر می شد). آخرین وعده غذای پیش از روزه ام، يك گریپ فروت و دو یرتقال بود و به این دلیل احساس تشنگی نکردم. سه روز اول را بدون غذا و آب گذراندم. پس از آن چیزی جز

آب مقطر متناسب با درجه حرارت معمولی اتاق نخوردم. برای شکستن روزه‌ام، روش معمول را در پیش گرفتم. روز اول با نوشیدن آب يك پرتقال در هر ساعت، روزه‌ام را شکستم. روز دوم هر دو ساعت يك بار آب دو پرتقال همراه با آب يك گریپ فروت را نوشیدم. روز سوم، يك گریپ فروت و دو پرتقال را در سه وعده خوردم. و بتدریج در طول يك هفته قادر به خوردن جیره کامل روزانه شدم.

من از الگوی معمول روزه تبعیت کردم و همان قوانین و شرایط را رعایت نمودم. در نتیجه خود را متحمل کار و فشار زیاد نکردم. اگر چه هر روز مقداری راه می‌رفتم، راه‌پیمایی طولانی نداشتم. برای مدت يك ماه، نامه‌های دکتر را تایپ می‌کردم و بعد از اینکه دکتر ماشین تایپ را برد، نامه‌ها را با دست نوشتم. این کار واقعاً سخت‌تر از تایپ کردن بود. اما من از عهده این کارها بر می‌آیم.

هنگامی که دکتر مریض داشت، به اتاقش نمی‌رفتم و طبق خواسته او، در معالجه بیمارانش دخالت نمی‌کردم. گاهی وقتها برای تقویت روحیه مریضها به دیدن آنها می‌رفتم.

به خاطر می‌آورم که يك بار در دوره روزه‌ام، در حالت خواب و بیداری بودم. در بالای سرم يك صلیب دیدم، صلیبی آویزان و غمگین - گویا کسی باید برای بلند کردن آن همت می‌کرد و این مأموریت را می‌پذیرفت - دستم را دراز کردم تا آن را بگیرم و بلافاصله در فراز صلیب، آنجا که همه نور و زیبایی بود، قرار گرفتم. تنها چیزی که لازم بود، رضایت قبول این مأموریت بود. همین که آن را پذیرفتم، بر فراز صلیب قرار گرفتم. به جای سختی، سرشار از احساس لذت و آرامش شدم.

درباره شفا

در هنگام دعا کردن برای دیگران باید دقت کرد که برای رفع علت بیماری دعا کرده محو علایم آن. يك دعای شفای ساده از این قرار است:

«این زندگی را با اهداف الهی هماهنگ کن... تا زندگی موزون با اراده خداوند گردد. چنان زندگی کن که هر کس ترا می بیند، ارتقاء یابد و هر کس برایت طلب آموزش می کند، آمرزیده شود. هر کس به تو خدمت کند، احساس رضایت عمیق نماید و آنکه قصد صدمه رساندن به تو را دارد، با روح خدایی ات ارتباط برقرار کند و شفا یابد.»

درمان گران روانی، مشتاقانه در پی علاج علایم بر می آیند نه علت بیماری. فرض کنید که شما به این دلیل برای زندگی این دنیا انتخاب شده اید، تا با مواجه شدن با يك سری علایم فیزیکی، در پی رفع علت آنها بر آید. من هم يك مداواگر و روان درمانگر در همسایگی شما هستم. هر بار که این علائم بروز می کنند، آنها را رفع می کنم. اگر دوباره بروز کنند، دوباره آنها را رفع می کنم. وقتی از جسم رها شدید و به زندگی ماورای جسم قدم نهادید، به جای طلب آموزش برای من که علایم بیماری و مشکلاتتان را رفع کرده ام، مرا شخص فضولی می نامید. چرا که در می یابید، هدف از مشکلاتتان، رفع علت مصائب بوده است، نه رفع موقت آن مشکل. هر بار که من مشکل یا معضلی را از سر راه شما برداشته ام، باعث پس رفت روحی تان شده ام.

هنگامی که کسی در زندگی دیگران دخالت می کند، نه تنها مانع از بروز مجدد آن مشکل در این زندگی نمی شود، بلکه همان مشکل را به دوره زندگی بعدی نیز منتقل می کند. بیشتر درمانگران این واقعیت را نمی دانند و در پی رفع علایم و مشکلاتی بر می آیند که به عمد در زندگی فرد گذاشته شده است.

باید اعتراف کنم که سالها قبل، من نیز در برخورد با اشخاصی که مصیبت و دردی داشتند، آنها را دلداری می‌دادم و با گذاشتن دستم روی پیشانی و پشت آنها، دردشان را به صورت موقت تسکین می‌دادم. اکنون چنین نمی‌کنم. زیرا می‌دانم که این عمل يك تسکین و آرامش موقت است.

قدرت فکر

آیا شما بردهٔ سرشت خود محور تان هستید و یا سرشت خدامحور و الهی شما، هدایت زندگی تان را در دست دارد؟ آیا می‌دانید که از طریق تفکر، هر لحظه از زندگی تان را خلق می‌کنید؟ شما خالق وضعیت درونی تان هستید. شما به خلق شرایط اطرافتان کمک می‌کنید.

تعالیم مسیح به ما می‌گوید: «انسان همان چیزی است که فکر می‌کند» و در اصل به طور واضح بیانگر این است که انسان شرایط اطراف خود را خلق می‌کند. اگر بتوانیم با دیدی عمیق‌تر به زندگی نگاه کنیم، در می‌یابیم که مشکلات ظاهری، انعکاسهایی از مشکلات روحی ما هستند. افکار و احساسات منفی، بسیار مهلك تر از ویروسها و باکتریهای بیماری‌زا هستند.

اگر عظمت قدرت فکر را بدانید، هرگز اجازه نمی‌دهید که افکار منفی و مخرب در ذهنتان پا بگیرند. از آنجایی که ما با تفکر، خلق می‌کنیم، پس باید با همهٔ توان بر روی افکار مثبت متمرکز شویم. اگر فکر کنید که کاری را نمی‌توانید انجام دهید، مطمئن باشید که نمی‌توانید. بسیار مهم است که افکار ما به بهترین چیزهایی معطوف شود که در يك وضعیت می‌توانند رخ دهند. چرا که ما دوست داریم چیزهای خوب اتفاق بیفتند.

بعضی از مردم «عصر جدید» را دیده‌ام که بر روی پیش بینی بلا

ومصیبت، واقعاً تمرکز می کردند. چه کار وحشتناکی! چرا؟ ما خود، هر لحظه از زندگی مان را خلق می کنیم و به ایجاد شرایط اطرافمان کمک می کنیم.

اگر يك پيش بينی بد می شنوید، دلیلی برای آن وجود دارد و آن این است که شما باید همه افکار مثبت خود را درست در جهت عکس آن متمرکز کنید. مثلاً وقتی که پیش بینی کردند که نیمی از کالیفرنیا در اثر يك زمین لرزه عظیم به زیر آب می رود، من عمداً خود را به آن نقطه کالیفرنیا رساندم. زمین لرزه ای رخ نداد و به یاد بعضی از دوستانم افتادم که برای دور بودن از خطر در ساحل شرقی بودند.

به یاد داشته باشید، به قول معروف «هر پیشگویی ای آمد - نیامد دارد.» چرا چنین است؟ به این دلیل که آنچه شما می توانید پیش گویی کنید، تمایل و حرکتی است که در هر چیزی وجود دارد. هرگز قادر به اعلان قطعی نتیجه نیستیم، زیرا به طور دائم می توانیم جهت آن تمایل را تغییر دهیم. اگر بخواهیم، می توانیم آن را تبدیل به يك چیز مثبت کنیم.

اثر و امواج هر چیز خوبی که انجام می دهید، هر گفتار خوبی که بر زبان می آورید، هر فکر نیکی که می کنید، همیشگی است و هرگز پایان نمی یابد. افول بدیها همزمان با طلوع خوبیهاست و این خوبی است که همیشه جاودان می ماند.

فقط بر روی زندگی، فکر و عملی که هماهنگ با قوانین خدا است، تمرکز کنید. دیگران را نیز به این کار تشویق کنید. هر وقت کسی را می بینید، کلمه ای خوب و تشویق کننده به او بگوئید. یا به او پیشنهادی مفید بدهید. هرگز فکر نکنید که تلاش بی نتیجه است. هر سعی و تلاشی ثمری دارد، چه

نتیجه را ببینید و چه ببینید.

«در سمفونی و ارکستر زندگی، یک ملودی دلنشین باشید نه یک نت ناموزون. دارویی که این دنیای مریض به آن نیاز دارد «عشق» است. عشق باید جایگزین تنفر و ایمان جایگزین ترس شود تا عشق پاینده بماند.» آوازی را به خاطر دارم:

عشق مانند رودخانه‌ای جاری می‌شود،

از من و از تو

در بیابانها جاری می‌شود و همهٔ اسیران را از تشنگی می‌رهاند.

بله اسیران کسانی اند که نمی‌دانند که هستند. نمی‌دانند که فرزندان و بندگان خدا هستند. این را به خاطر داشته باشید: آرام باشید و بدانید که خدا هست. هرگز فراموش نکنید، شما چه کسی هستید. نمی‌توانید جایی باشید که خداوند آنجا نیست.

تحویلی به نام مرگ

زندگی يك سری آزمایش است. اگر شما آنها را با موفقیت بگذرانید، به چشم شما تجارب خوب و شیرین می‌آیند. آزمایشهای خود من برایم تجارب خوبی هستند. از جمله شبی که در طوفان برف با مرگ مواجه شدم. اولین سال سلوکم بود و آن تجربه از زیباترین تجارب من بود. در جاده‌ای دور افتاده در آریزوناراه می‌رفتم. هیچ انسانی در آن حوالی سکونت نداشت. بعد از ظهر برف و بوران شدیدی در گرفت که در آن فصل، بعید بود. تا آن موقع چنان طوفان و برف سهمگینی، ندیده بودم. ناگهان خود را دیدم که در برف عمیقی گام برمی‌دارم و اصلاً دید ندارم. هوا کاملاً تاریک شده بود. مثل اینکه ابر سیاهی

همه جار ا پوشانده بود. حتی دستهای خود را نمی دیدم. برف بشدت به صورت من می خورد. چشمهایم را بستم. بسیار سرد بود و سرما تا مغز استخوانم نفوذ می کرد. اگر قرار بود يك بار دچار ترس و وحشت بشوم و ایمانم را از دست بدهم، این بار مناسب ترین زمان بود. می دانستم که هیچ انسانی نیست تا مرا یاری کند. به رغم این شرایط، تجربه برف و سرما و تاریکی، به نظر من غیر واقعی می آمد و فقط خداوند واقعی بود و نه چیز دیگر. من خود را تطبیق دادم، البته نه با جسم که کالبدی فناپذیر است بلکه با حقیقتی که جسم را فعال می کند و زوال ندارد. احساس آزادی می کردم. احساس کردم که به هر صورت، همه چیز عالی است. چه قرار باشد که زنده بمانم و در این دنیا خدمت کنم و یا اینکه به خدمتم در زندگی به مراتب آزادتر بعدی، ادامه دهم.

از الهام درونی که مرا به پیشروی راهنمایی می کرد، تبعیت کردم. هر چند نمی دانستم که آیا در طول جاده راه می روم یا نه. هیچ چیزی احساس نمی کردم. پاهایم مانند گوشت یخ زده ای در کفش های کتانی ام سنگین شده بود و آنها را دنبال خود می کشیدم. بدنم از سرما شروع به بی حس شدن کرد. بعد از آن درد و به دنبال آن کرختی آمد، و دچار آن چیزی شدم که بعضی آن را توهم و خیال می نامند. به نظر می آمد که هوشیار شده ام. این هوشیاری ناشی از بعد جسمی زندگی ام نبود، بعدی که سراسر تاریکی، سرما و برف بود. بلکه ناشی از جنبه دیگر زندگی ام بود که در آن همه چیز گرم و نورانی بود. چشم هایم رنگهای بی حد می دیدند. گوشهایم موسیقی دلنواز بی مرز می شنیدند. سپس انسانهایی را دیدم، آنها بسیار دور بودند. یکی از آنها بسرعت به سمت من آمد. وقتی کاملاً نزدیک شد، او را شناختم. زنی بود که بسیار جواتر از زمان حیاتش در این دنیا، به نظر می آمد و سپس دور شد. من

معتقدم که در زمان تغییر یا مرگ، کسانی که بسیار نزدیک و عزیزند به استقبال ما می آیند. دوستان در حال مرگم را دیده‌ام که با عزیزانشان چنان صحبت می کردند که گویا آنها در اتاق حضور داشتند. بنابراین احساس می کردم که زمان مرگم رسیده است. من به او سلام کردم. حتی پرسیدم - شاید هم فکر می کنم پرسیدم - «برای بردن من آمده‌ای؟» اما او سرش را به حالت نفی تکان داد و به من اشاره کرد برگردم. درست در همان لحظه يك پل آهنی را دیدم و از رویا بیرون آمدم. به زیر پل رفتم و در آنجا يك کارتن مقوایی بزرگ و مقداری کاغذهای بسته بندی دیدم. با بدن بی حس، آرام خودم را به درون یکی از جعبه‌ها کشاندم. با انگشتان یخ زده‌ام، کاغذها را به دور بدنم پیچیدم. سپس در زیر پل و در آن برف به خواب رفتم. آن سرپناه و حتی این تجربه برای من مهیا شده بود.

اگر مراد ر وسط آن برف دیده بودید، شاید می گفتید: «این زن بیچاره چه تجربه و وحشتناکی داشته است»، اما حالا که این تجربه و آزمایش را پشت سر گذاشته‌ام، می توانم بگویم که مواجه شدن با مرگ، ترسیدن از آن و اشباع شدن از حس حضور خداوند، تجربه باشکوهی است. معتقدم که تجربه کردن تغییری که مرگ نامیده می شود، مزیت بزرگی در زندگی ام بود. بنا بر این می توانم با کسانی که به آنها عشق می ورزم و آماده انتقال به زندگی آزادتر هستند، ارتباط برقرار کنم. من تغییری را که مرگ می نامند، آخرین ماجرای عظیم زندگی ام می بینم.

از من سؤال کرده اند که منظورم از شروع فرآیند مرگ چیست. بله، من تغییر یا مرگ را يك فرآیند می دانم. فرآیندی که به موجب آن، ابتدا قادر به درك نه تنها این جنبه فیزیکی زندگی بلکه جنبه غیر فیزیکی آن می شوید.

سپس شروع به تشخیص کسانی می‌کنید که از آن ساحت غیر فیزیکی به سمت شما می‌آیند. سرانجام در می‌یابید که با هر دو طرف می‌توانید ارتباط برقرار کنید. در فرآیند مرگ، این حد اعلایی است که من پیش رفتم. بعد از این مرحله، ریسمان نقره‌ای زندگی این دنیا پاره می‌شود و ارتباط با این سمت زندگی قطع می‌گردد. هر چند شما هنوز می‌توانید آنها را ببینید یا صدایشان را بشنوید. شما خود را در يك جلسهٔ محاورهٔ عمومی با کسانی که دوستشان دارید، خواهید یافت. در اینجا تجربهٔ زیبای پیوستن و اتحاد با آنها را خواهید داشت. اگر به اندازهٔ کافی پیش رفته باشید، وارد مرحلهٔ بعدی می‌شوید که مرحلهٔ آموختن است. جنبهٔ غیر فیزیکی درست در همینجا، در بعد دیگر وجود دارد. دو دنیا با هم آمیخته هستند. ما به دنیای خود واقفیم و آنها معمولاً به هر دو دنیا. ارتباطاتی نیز وجود دارد، مثلاً دعا کردن ما برای آنها و دعا کردن آنها برای ما.

مرگ يك رهایی زیبا و انتقال به زندگی آزادتر است. کالبد گلی به کنار می‌رود. طبیعت خود محور شما برای یادگیری و رشد به آن سوی زندگی غیر جسمانی می‌رود. سپس برای آموختن در سهای لازم، دوباره با کالبدی دیگر و در شرایط مناسب باز می‌گردد.^۱ اگر می‌توانستیم به زندگی نگاهی عمیق داشته باشیم، تولد غمبار و مرگ شادی آور بود. اگر می‌دانستیم که چقدر زندگی زمینی در مقایسه با کلیت زندگی کوتاه است، با مشکلات زندگی زمینی خیلی کمتر درگیر می‌شدیم، چه برسد که درگیر مشکلات یکی از

۱. خوانندگان گرامی در نظر داشته باشند که مسأله تناسخ روح از دیدگاه دانشمندان اسلام، غلط و بی‌اساس بوده، دلایل نقلی و عقلی قطعی آن را ابطال می‌کنند (برای مطالعه بیشتر در این زمینه ر. ک. عودارواح، ناصر مکارم شیرازی). (مترجم)

روزهای زندگیمان شویم.

مجلس یادبود، باید يك خداحافظی پرشعف باشد. خوبی‌های شخص را به یاد آورند و برایش شعر و سرود بخوانند. اگر ما چنین کنیم، شخص رها شده شاد خواهد شد.

اگر من تغییر موهای طلایی زمان کودکی‌م را به موهای قهوه‌ای زمان جوانی پذیرفتم و اگر موهای سفید این دوره زندگی‌ام را می‌پذیرم، پس زمانی که روحم به زندگی آزادتر هجرت می‌کند، آماده پذیرفتن الحاق موهایم و بقیه کالبد خاکی بدنم به خاکی که از آن آمده‌ام، خواهم بود. برای موهای من فصل سفید شدن فرا رسیده است. در هر فصل زندگی درسی برای آموختن وجود دارد. اگر درسهای خود را بیاموزید، هر فصل زندگی اعجاب‌انگیز است. تنها هنگامی که این درسهار افرانگیرید، آرزوی برگشت می‌کنید.

درباره مذهب

مذهب غایت نیست، بلکه وحدت انسان با خداوند هدف نهائی است. وجود این همه مذهب برای آن است که مردم ترجیح می‌دهند بر روی اختلافات جزئی تأکید کنند تا بر شباهت‌های مهم بینشان. تفاوت عقاید مذهبی ناشی از تفاوت کیش و آئین است تا تفاوت اساس مذاهب.

چه مسیرها و راههایی که گوناگون و متفاوت جلوه می‌کنند، ولی همه آنها به يك قله کوه ختم می‌شوند. آیا همه ما برای يك چیز تقلا نمی‌کنیم؟

اگر دارای ایمان و عقیده‌ای هستید، آن را به عنوان پله‌ای برای رسیدن به خداوند به کار گیرید. نه به عنوان حائلی بین خودتان و دیگر فرزندان خداوند. یا برجی که بر فراز آن، خود را بالاتر از دیگران ببینید. اگر دارای

چنین عقیده‌ای نیستید، خدا را در سکوت و در درون خودتان بجویید.

همه ما فرزندان خداوند هستیم و هیچ تبعیضی وجود ندارد. هر آنکه طالب باشد، خداوند بر او آشکار می‌شود. خدا با همه کسانی که گوش فرامی‌دهند، سخن می‌گوید. آرام باشید و خدا را بشناسید.

من عمیقاً مذهبی هستم، اما به هیچ فرقه‌ای وابسته نیستم. من از روح قوانین خدا پیروی می‌کنم نه لفظ آنها. انسان می‌تواند چنان به آیین‌های ظاهری مذاهب وابسته شود، که پیام اصلی را که همانا نزدیکی مخلوق به خالق است فراموش کند. اگر بدانیم که خدا در درون ما و در درون همه انسانهاست، می‌توانیم به قلمرو و سلطنت خداوند راه پیدا کنیم. همه ما ذراتی هستیم در اقیانوس ابدیت و هر يك رسالتی برای كمك به دیگران داریم.

بعد از اینکه سلوکم را شروع کردم، رساله کامل عهد جدید یعقوب و بخش‌هایی از رساله عهد عتیق را مطالعه کردم. برای عده‌ای از مردم این دو کتاب بسیار مهم هستند و لازم بود که با مفاهیم این کتابها برای ارتباط با مردم آشنا شوم. بله، انجیل حاوی حقایق عظیمی است، اما بیشتر اوقات این حقایق بدرستی درك نمی‌شوند. مردم لفظ قانون را جایگزین روح آن کرده‌اند. در نتیجه قانون وارونه جلوه کرده است. اگر مشتاق کشف يك حقیقت هستید، بهترین راه، جستجوی درونی آن است، نه پیدا کردن حقیقت و رسیدن به آن از روی صفحات چاپ شده کتاب. عیسی می‌گوید: «چرا مرا سرورم! سرورم! می‌خوانید ولی گفته‌ام مرا اطاعت نمی‌کنید؟» او این را بارها و بارها بیان کرده است. بنابراین به نظرم می‌آید که يك مسیحی واقعی، بر اساس قوانین خداوند که عیسی آنها را تعلیم داد، زندگی می‌کند. عیسی همچنین می‌گوید: «نگوئید که خداوند اینجا یا آنجاست، چرا که قلمرو و سلطنت او در دل شماست.» او

از ارزش و لیاقت مردم به آنها می‌گوید. مسیحیان واقعی کسانی هستند که زندگی‌شان تحت تسلط حکومت خداوند و سرشت خدامحور باشد که بعضی به آن «مسیح زنده درون» می‌گویند.

بسیاری ادعای مسیحی بودن دارند ولی کمتر کسی بر اساس قوانین مسیح زندگی می‌کند. اگر هم عده‌قلیلی چنین کنند، دیگران آنها را دیوانه می‌نامند. درست گفته‌اند که آنکه مسیحیت را رد می‌کند و آنکه به آن عمل می‌کند، به طور یکسان دنیا را تکان می‌دهند. معتقدم که عیسی مرا می‌پذیرد و من به آنچه او گفته است، عمل می‌کنم. البته مفهوم این گفته این نیست که همه کسانی که خود را مسیحی می‌نامند، مرا قبول دارند. من عاشق عیسی هستم. آرزو می‌کنم که مسیحیان از دستورهای او پیروی کنند. در این صورت دنیایی فوق‌العاده خواهیم داشت.

راه عشق ورزیدن

بدی با بدی بیشتر مغلوب نمی‌شود. شر، مغلوب خیر می‌شود. این درس عشق ورزیدن است. دنیای امروز شاهد دو نزاع متضاد است. از یک طرف تلاش برای غلبه بر بدی با بدی بیشتر، با سلاحهای مدرن که منتج به اغتشاش بیشتر شده است، و از طرف دیگر مغلوب کردن بدی با خوبی که نوید رسیدن به زندگی پرثمر و دنیای باشکوه را می‌دهد.

لژیومی به تخریب و انهدام بدی نیست. زیرا هر چه برخلاف قوانین خداست، دوام نمی‌آورد. در دنیا هر آنچه که خوب نیست، موقت است و در درون خود بذره‌های انهدام را می‌پروراند. ما می‌توانیم به این بذره‌ها نیرو ببخشیم تا بدیهار را دورتر و دورتر کنند. مادامی که مطیع قوانین الهی هستیم، بدی با

خوبی مغلوب می شود. آنهایی که بدی را با بدی پاسخ می دهند، فقط باعث مضاعف شدن بدی می شوند.

قوانین خدا به طور ابدی قابل اجرا هستند، زیرا هر چه که از توازن خارج است، غیر معمول است. چگونه کسی به پیروزی نهایی خداوند شک می کند؟ زمان و چگونگی آن، بستگی به ما دارد. تا وقتی که ما خواهان از بین رفتن ناهماهنگی ها و قادر به ایجاد توازن جدید هستیم، خشونت کمتر می شود.

«پس بیایید دست به دست هم بدهیم. بگذاریم ققنوس از درون خاکسترها برآید و اساس یک رنسانس جدید را بنا کنیم. بیداری روح را سرعت بخشیم تا سرانجام ما را به عصر طلایی که خواهد آمد، عروج دهد.»

برای ظهور عصر طلایی، باید در درون مردم خوبی را ببینیم. باید بدانیم که در درون هر کسی خوبی وجود دارد، اگر چه ممکن است در ژرفا مدفون شده باشد. اگر بی تفاوتی و خودپسندی هست، خوبی هم در دل جای دارد. با قضاوت کردن، نمی توان به خوبی مردم رسید. فقط عشق و ایمان است که تو را به خوبی دلها می رساند. عشق خالص، وقف کردن بی توقع است. عشق می تواند انسان را از جنگ های هسته ای منهدم کننده محافظت کند. به خدا عشق بورز - با خضوع و خلوص به او روی بیاور - با عشق زندگی کن تا نام فرزند او، برزنده تو باشد.

آیا خدا را می شناسی؟ آیا می دانی قدرتی مافوق قدرت ما وجود دارد؟ قدرتی که در درون ما و هر جای دیگر جهان جلوه گر است؟ من این را خدا می نامم. آیا می دانی شناخت خدا، هدایت الهی و پیوسته خدا را در نظر گرفتن، چیست؟ شناخت خدا یعنی انعکاس عشق به همه مردم و همه

موجودات. شناخت خدا یعنی در دل احساس آرامش کردن. یعنی فراغت و سکون نامتزلزل که به ما قدرت مواجه شدن با هر شرایطی را می‌دهد. شناخت خداوند، یعنی اشباع شدن از لذتی که برای همه دنیا، آمرزش ایجاد می‌کند.

اکنون فقط خواهان انجام یک چیز هستیم و آن عمل به خواست خداست.

وقتی دریافت درونی و الهی، مرا به سمت سلوکم راهنمایی کرد، با خوشحالی آن را پذیرفتم. وقتی اراده خدا، مرا به انجام کار دیگری سوق می‌دهد، آن را نیز با خوشحالی انجام می‌دهم. اگر آنچه انجام می‌دهم برایم انتقاد و تقییح هم بیاورد، آن را با سرافرازی می‌پذیرم. اگر آنچه انجام می‌دهم موجب تشویق و قدردانی از من شود، بلافاصله آن را به خداوند نسبت می‌دهم. زیرا من ابزاری هستم در دست خدا برای عمل به اراده او. وقتی خداوند مرا به سمت انجام کاری هدایت می‌کند، به من نیرو و حمایت لازم داده می‌شود و مسیر برایم نمایان می‌گردد. حتی کلماتی که باید با آنها تکلم کنم نیز به من القاء می‌شود. چه راه آسان باشد و چه سخت، من با نور عشق خدا در کمال صحت و آرامش گام برمی‌دارم و با سرودهای شکرگزاری و ستایش به جانب او رو می‌کنم. این شناخت خداوند است. شناخت خدا مختص افراد بزرگ نیست، بلکه برای من و توست. اگر جوایب خدا باشید، او را می‌یابید. از قوانین او پیروی کنید. دیگران را دوست بدارید. خود را از خواهشهای نفسانی، وابستگی، افکار منفی و احساسات منفی رها کنید تا او را بیابید. وقتی خدا را بشناسید، سکون و آرامش همه وجودتان را در بر می‌گیرد. شما خدا را در درونتان می‌یابید.

افکاری برای تمرکز

بدون گام برداشتن در راه، چشمانتان کوچکترین تشعشع نوری را نخواهد دید. نه کسی قادر است نور را به چشمانتان بدهد، نه شما می توانید آن را به چشمان دیگری بدهید. فقط آن مسیری را که برای خود شما آسان است، در پیش بگیرید. با گام برداشتن در راه خود، در می یابید که قدمهای بعد آسانتر و آسانتر خواهد شد. وقتی در می یابید که در طرح کلی الهی شما نیز مانند هر چیز دیگری نقشی دارید، هرگز احساس عدم صلاحیت و کمبود نمی کنید. در هر وضعیتی، منابع و عوامل روبرو شدن با آن به شما عطا می شود. زور و فشاری در کار نیست. امنیت برقرار است. وقتی که به طور دائم با خدا در ارتباط هستید، دریافتهای درونی شما ممتد است. هرگز دچار شک نمی شوید و راه را می دانید. ابزاری می شوید که از طریق شما، کاری انجام می گیرد. بنابراین هرگز احساس نمی کنید که خود، به چیزی نائل شده اید.



زندگی معنوی همان زندگی واقعی است. هر چیز دیگر فریب و توهم است. کسانی آزاد هستند که واقعاً به خداوند وابسته اند. همانهایی که هماهنگ با نور اعلای هستی زندگی می کنند. هر کس که طبق نور اعلایش زندگی کند، قدرتی برای خوبی می شود. مهم نیست که دیگران واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته باشند. جویای دیدن نتیجه کار خود نباشید. بدانید که همیشه هر فکر خوب، کلمه خوب و عمل خوب، اثر مثبت و خوب دارد.



«عده ای قلیل به صلح درونی می رسند و این به آن دلیل نیست که سعی می کنند و موفق نمی شوند، بلکه به خاطر آن است که اصلاً سعی نمی کنند.»

هیچ چیزی تصادفی نیست. ظهور هر چیزی بر اساس قوانین برتر است. در قوانین الهی، همه چیز نظام یافته است.



قضاوت در مورد دیگران، برای شما هیچ پیامدی جز تخریب روحی ندارد. اگر هم چیز با ارزشی در این مورد وجود داشته باشد، تنها هنگامی است که دیگران را ادا کنید که در مورد خودشان قضاوت کنند.

من دریافتم که زندگی سراسر خودم محور ارزشی ندارد. اگر آنچه انجام می دهید، فقط برای نفع خودتان باشد، ارزش انجام دادن ندارد.

مفاهیم راه خدا، به حدی ساده هستند که حتی يك كودك آنها را درك می کند. حقیقت ساده است. اما گویا زندگی کردن بر اساس حقیقت، آنقدرها هم ساده نیست. مردم نابالغ خود را پشت تفسیرهای پیچیده مخفی می کنند تا از ساده زیستن بر اساس حقیقت بگریزند.

بشریت فقط لایه رویی پتانسیل واقعی زندگی را خراشیده است. تا عمق فاصله زیادی است. «پادشاهی خداوند در درونتان است.» هر کسی که حقیقت این جمله را که کلام عیسی و دیگر پیامبران است، کشف کند، می تواند خود را به منبع بی زوال الهی متصل کند.

اگر می خواهید با مردم، چه پیر و چه جوان، رابطه برقرار کنید، باید دقیقاً از همان سطحی شروع کنید که آنها هستند. لغاتی به کار ببرید که آنها می فهمند. وقتی توجه آنها را به خود جلب کردید، می توانید تا جایی که می آیند، آنها را با خود ببرید. اگر دریافتید که آنان از حد درك و فهم شما بالاتر هستند، فرصت بدهید که به شما بیاموزند. راههای پیشرفت معنوی چنان متنوع هستند که معمولاً بیشتر ما می توانیم از یکدیگر چیزهایی بیاموزیم.

زندگی آمیخته‌ای از شکست‌ها و پیروزی‌هاست. باشد که پیروزی‌ها، شوق و شکست‌ها، نیرو دهنده شما باشند. مادامی که ایمان به خداوند را از دست نداده‌اید، در هر وضعیت و شرایطی پیروز هستید. وقتی با حواس خود به همه چیز نگاه می‌کنید، آنها را بوضوح نمی‌بینید. اما وقتی هر چیزی را به طریقه روحی - معنوی ادراک کنید، خواهید فهمید.

در این دم زندگی کن. آنچه که لازم است انجام بده. در روز هر مقدار خوبی که از دستت برمی آید، انجام بده. آینده بر ملامی شود. درسهای زیادی برای آموختن هست. برای رسیدن به هماهنگی گام‌های بسیاری وجود دارد. هرگز قوانین جهان به خاطر راحتی و آسایش يك نفر تغییر نمی‌کند. بشر باید بیاموزد که پذیرای هر چیزی باشد که زندگی به او عطا می‌کند، و به آن به دیده يك تجربه آموختنی بنگرد. به همین دلیل است که نمی‌توان غذای روح را قاشق قاشق به کسانی خوراند که از نظر روحی به بلوغ نرسیده‌اند. جوینده باید تنها با خدا در این راه گام بردارد.

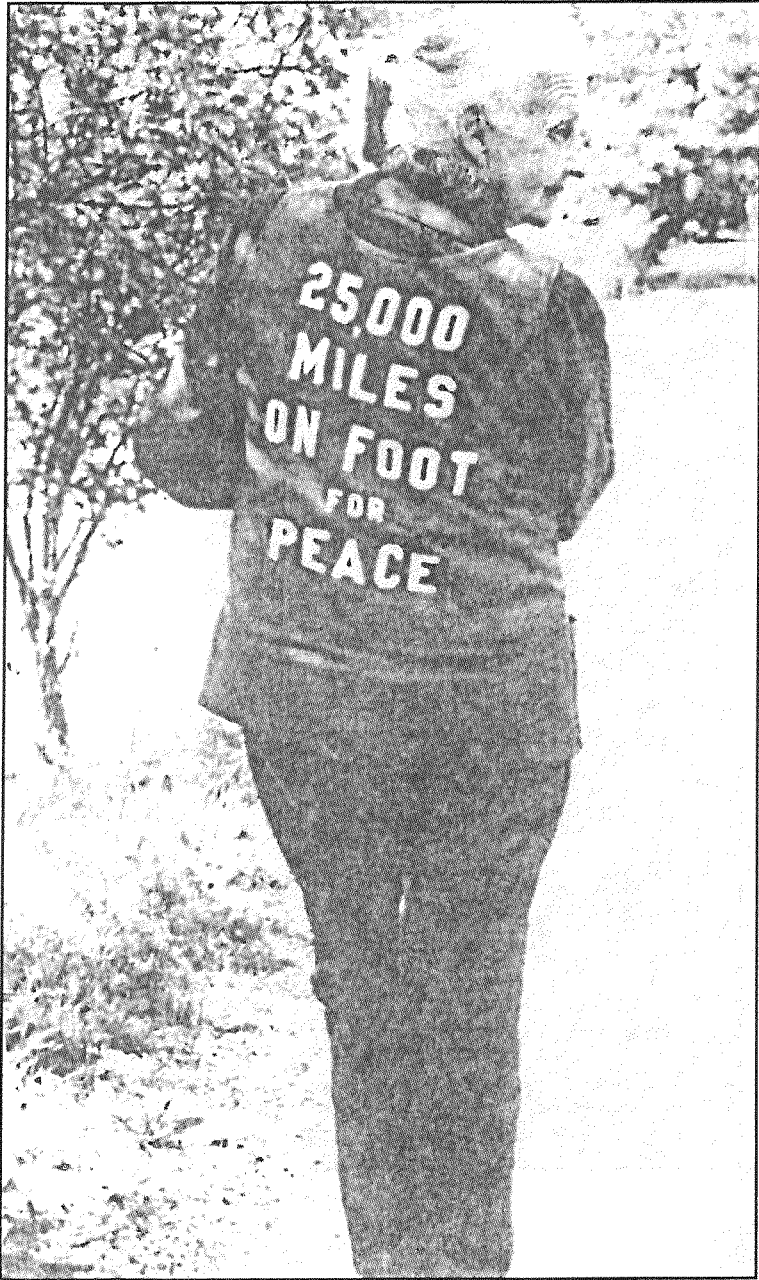
اگر زندگی خود را مانند يك دعا تشار دیگران کنید، شما آن دعا را تا بی‌نهایت تشدید می‌کنید. اگر چه دیگران ممکن است برای شما احساس تأسف کنند، اما هرگز برای خود متأسف نباشید. این احساس، بر روح انسان اثری مرگبار دارد. به مشکلات و لو اینکه بسیار بزرگ باشند، به عنوان فرصتهایی برای رشد روحی خود نگاه کنید. از این موقعیتها نهایت استفاده را ببرید.

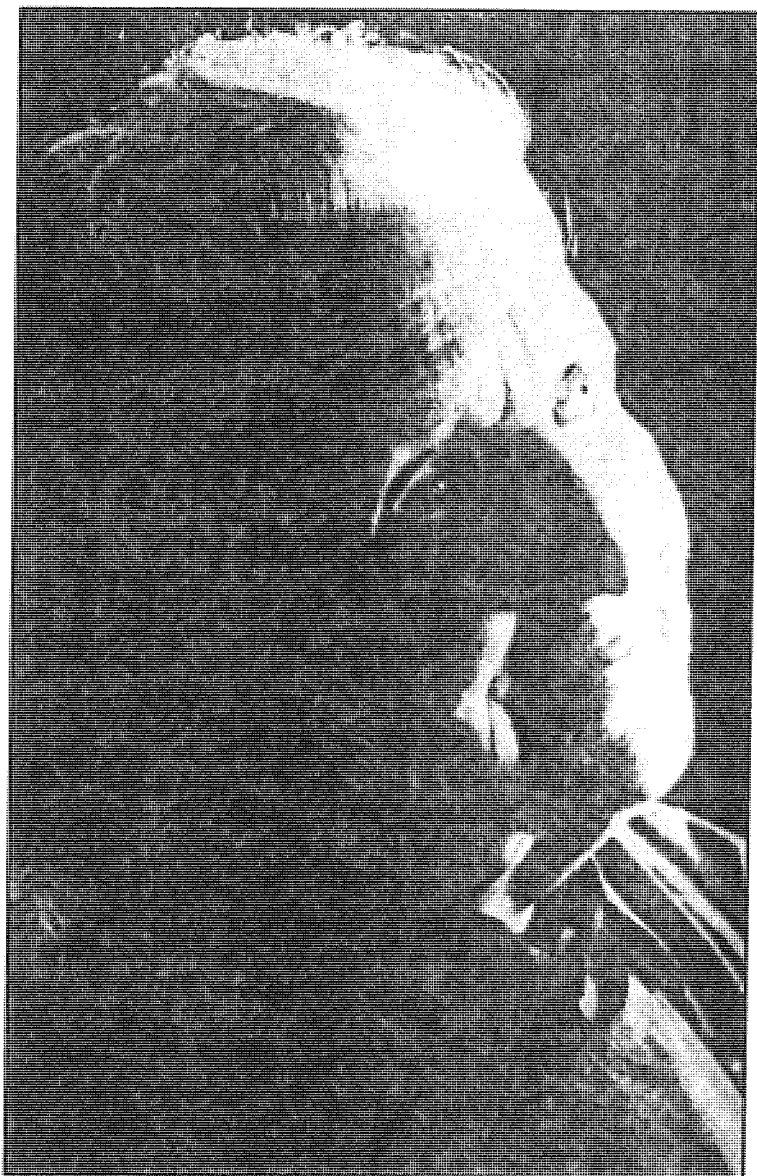
برای کسب آرامش و صلح درونی، نه تنها دارایی، بلکه زندگی خود را باید ببخشید. تنها و تنها زمانی شروع به یافتن صلح درون خواهید کرد که زندگی خود را وقف کنید و عقاید و روش زندگی تان را با هم همسو نمایید.



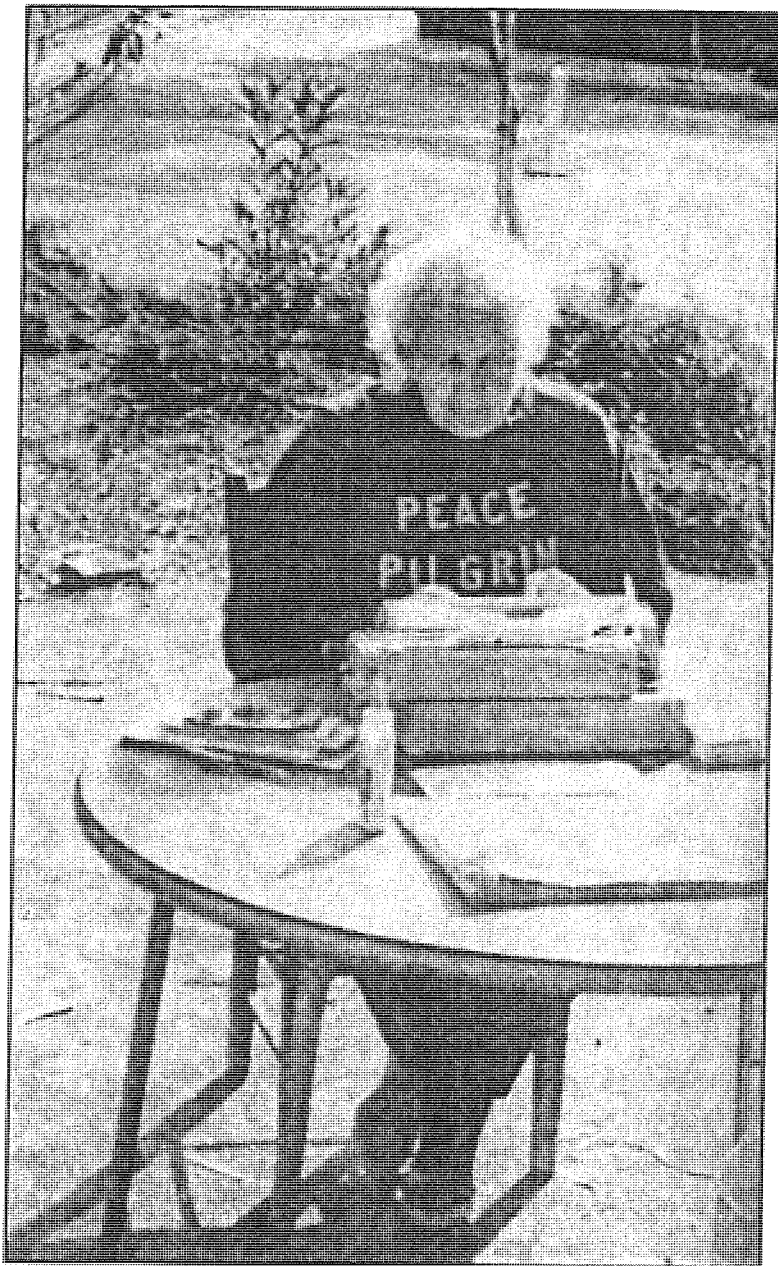
«این من هستم با تمام اموال و دارایی ام . فکر کنید که چقدر آزادم . اگر بخواهم سفر کنم ، فقط

برمی خیزم و گام برمی دارم .»





عكاس: كارلا آنت



راه صلح

راه صلح این است: مغلوب کردن شر با خیر، دروغ با حقیقت و تنفر با عشق. برای مردم مشکل است که بفهمند هر جنگی بد است و نتیجه معکوس دارد. مردم نابالغ شر و بدی را با شر و بدی جواب می دهند و این بدی را مضاعف می کند. فقط خوبی است که بر بدی غلبه می کند.

پیام ساده صلح من کافی است. بر استی که راه صلح همان راه عشق است. عشق بالاترین قدرت زمین است. عشق فاتح همه چیز است. کسی که هماهنگ با عشق خداست، از يك ارتش قوی تر است. نیازی نیست که هر دشمن و مخالفی را بر جایش بنشانیم، فقط باید دشمن تغییر شکل یابد.

روزی هنگام راه رفتن در طول بزرگراهی، شروع به خواندن کلمات صلح با يك ملودی مانوس کردم. کلماتی که معتقدم وضعیت دنیای امروز را

در چند کلمه خلاصه می کند:

دنیا تشنه وار جنگ افزارها را می سازد
 دنیا آمادۀ نابودی یک نوع ناشناخته است
 دشنام دشمنان را می شنوم و جدال ها را هم
 اما، آه!
 دنیا آرزومند
 مشتاق

و در جستجوی صلح است - در جستجوی صلح!

بمب هسته‌ای به ما می گوید: «یا صلح کن یا بمیر!» واضح است که در اینجا، دیگر صحبت از پیروزی ارتش نیست. چرا که بمب هسته‌ای برای هر دو طرف مخاصمه، انهدام و نیستی می آورد. در قبال چنین وضعیت بحرانی، عکس‌العمل‌های متفاوتی وجود دارد. بعضی بی تفاوت هستند. بعضی ناامیدانه به این وضعیت می نگرند. فقط عده کمی، بر خوردی اساسی با این مسأله دارند. در دنیای امروز الزاماً باید برای صلح کاری انجام داد. امروز ما در دوره‌ای بحرانی زندگی می کنیم و با تصمیم گیری مهمی مواجه هستیم. تصمیم در انتخاب جنگ هسته‌ای و انهدام و تخریب همه چیز از یک طرف و انتخاب صلح از طرف دیگر. همه کسانی که در دنیای امروز زندگی می کنند، به انتخاب یکی از این دو تصمیم کمک خواهند کرد. اکنون امور دنیا به سمت جنگ و تخریب می رود. بنابراین آنهایی که در این وضعیت بحرانی کاری انجام نمی دهند وقوع جنگ و تخریب را انتخاب می کنند. آنهایی که آرزومند انتخاب صلح هستند، باید به طور مؤثری برای صلح کار کنند. باید عضوی از نهضت بیدار کننده و هشدار دهنده شوند که مدتهاست تشکیل شده و در حال

گسترش است. باید به قدر کفایت در تسریع تغییر جهت این مسیر دنیا کمک کنند. در این دنیای بحرانی، قطعاً صلح مسأله‌ای مربوط به همهٔ انسانهاست. زمان دست به کار شدن برای ایجاد صلح، همین امروز است.

صلح اساسی در درون شروع می‌شود؛ آنگاه که صلح را در درون بیابیم، همهٔ کشمکش‌ها و تضادها پایان می‌پذیرد و دیگر موردی برای جنگ نخواهد بود. اگر خواهان چنین صلحی هستید، جسم خود را با عادات معقول حیات بخش و فکر را با دور کردن افکار منفی، خالص کنید. انگیزه‌ها و نیات خود را از حرص و آرزوهای پاک و آرزوهای از تعلقات مادی و خودنمایی دور کنید و به سمت شناخت مشیت الهی سوق دهید. از دیگران نیز بخواهید که چنین کنند.

بعضی ترجیح می‌دهند که بر روی صلح موقت کار کنند. یعنی در حل کشمکش‌ها و برخوردها از تعدی فیزیکی اجتناب می‌کنند ولی ممکن است خشونت و تعدی روانی وجود داشته باشد.

اگر خواهان این صلح هستید، در سطح دنیا برای خلع سلاح و بازسازی دنیا و حکومت دنیا که شامل همهٔ مردم می‌شود، کار کنید. ثروت خانوادهٔ بشریت را ارجح از ثروت ملی قرار دهید. در سطح مردمی برای تغییر دادن عملکرد وزارت به اصطلاح دفاع از تخریب به سازندگی تلاش کنید. برای سوق دادن اقتصاد به وضعیت امن‌تر، احتیاج به کار سخت و فشرده‌ای است. مشکلات زیادی وجود دارد که باید حل شود. از دیگران بخواهید به شما کمک کنند.

ما قادر هستیم که همزمان در مورد صلح درونی و صلح جهانی کار کنیم. از يك طرف، هنگامی که روی صلح جهانی کار می‌کنیم، به صلح درون

می‌رسیم زیرا خود را معطوف به مسأله‌ای بزرگتر از خود کرده‌ایم. منفعت شخصی را کنار می‌گذاریم و به نفع عموم کار می‌کنیم. از طرف دیگر، کار کردن برای صلح جهانی، یعنی کار کردن برای صلح درونی. چرا که استقرار صلح جهانی ممکن نخواهد بود مگر آنکه تعداد کافی از مردم، به صلح درون دست یابند.

بهرغم شرایط بیرونی، صلح درونی من همیشه پایدار است. مادامی که در توازن هستم، دیگران را نیز به توازن جلب می‌کنم. بنابراین برای ایجاد يك دنیای صلح جو، توازن بسیار بیشتری لازم است. این بدان معنی نیست که من در مورد اتفاقات دنیا دلوپس نیستم. این زمان، همه را به تلاش و دعا برای صلح فرامی‌خواند. همه کارهای خوب و همه دعا‌های خوب، اثر خوب دارند. هر تلاشی به ثمر می‌نشیند، چه ما نتیجه را ببینیم و چه نبینیم. به‌رغم تاریکی دنیای امروز، من دلزده نشده‌ام. می‌دانم وقتی يك انسان برای بدست آوردن توازن مجبور به گذر از فراز و نشیب‌هاست، يك اجتماع نیز تا به توازن برسد، بالا و پائین‌های بسیاری را باید تجربه کند.

اگر بی تفاوتی و جهل و ترس نباشد، در قلوب مردم احساسی عمیق برای برقراری صلح در روی زمین وجود دارد. این وظیفه سازنده‌های صلح است که انسانهای بی تفاوت را وادار کنند که جهل را با آگاهی و ترس را با ایمان به اینکه قانون خدا کارساز است، دور نمایند تا بتوانند به خاطر خوبی و برای خوبی کار کنند.

با علم به این حقیقت که هر چه متضاد با قوانین خداست، پابرجا نخواهد ماند، بیایید ناامیدی را دور کنیم. بگذارید پر تو امید و شادی را برای يك دنیای بدون جنگ بیفشانیم. بدانید که صلح امکان پذیر است، زیرا که قدرت فکر

عظیم است.

وقتی عده کمی از مردم ایثارگر می توانند تأثیر منفی عده زیادی از مردم نامتوازن را خنثی کنند، پس ما که برای صلح کار می کنیم نباید متزلزل شویم. از هر راهی که می توانیم باید برای صلح دعا کنیم و دست به کار شویم. باید به سخن گفتن برای صلح ادامه دهیم. باید در راه صلح سلوک کنیم. برای ترغیب دیگران باید بر روی فکر صلح یا بر جا بمانیم و بدانیم که صلح امکان پذیر است. این ما هستیم که می توانیم زمینی را که در آن سکنی داریم، باشکوه کنیم. يك شخص حقیر و كوچك با وقف همه وقت خود به صلح، خبری را می سازد. تعداد زیادی از مردم با وقف مقداری از وقت خود به صلح، تاریخی را می سازند.

روزی زنی به من گفت: «صلح، من باشما برای صلح دعا می کنم، اما فکر نمی کنم که این امکان پذیر باشد.» گفتم: «آیا اعتقاد نداری که صلح، خواست خداست؟» او پاسخ داد: «اوه! بله. می دانم که هست.» گفتم: «پس چطور می توانی بگویی که اراده خدا ناممکن است؟» نه تنها صلح امکان پذیر است، بلکه اجتناب ناپذیر نیز هست. زمان وقوع آن بستگی به ما دارد.

هرگز قدرت يك گروه كوچك آزاد و شجاع را که برای يك عمل خیر کار می کنند، نادیده نگیرید. همه ما که با یکدیگر برای صلح کار می کنیم، همه ما که با یکدیگر برای صلح دعا می کنیم، اقلیت کوچکی هستیم. اما بندگانی هستیم با قدرت روحی عظیم. قدرت ما بسیار فراتر از تعداد ماست.

آنها که به نظر می آید از پا افتاده اند، سنگفرش راه دیگران هستند و بیش از کسانی که در نهایت پیروز می شوند نقش داشته اند. همیشه نسبت به پیشگامان صلح، احساسی عمیق دارم. آن زمان راه بسیار سخت بود و نتیجه

مشخصی از کار وجود نداشت.

یکی از رایج ترین سؤاها که اغلب از من پرسیده اند، این است که آیا هرگز نتایج سلوک خود را دیده ام؟ جواب همیشگی من این است که هرگز منتظر دیدن نتایج نبوده ام و آنها را به دست خداوند می سپارم. ممکن است نتیجه کار من در زمان حیات زمینی ام، شکوفا نشود، اما سرانجام نتایج آشکار می شوند. البته چه باور بکنید یا نکنید، من نتایج کارم را دیده ام. نامه های زیادی از مردم حاکی از این است که آنها تشویق شده اند به روش خود کاری برای صلح انجام بدهند. هر کاری، از نامه نوشتن به مجلس تا آشتی کردن با دوست یا خویشاوندی. این نتیجه به نظر منطقی و با معنی می آید.

اکنون وقتی به آنچه که همه سازندگان صلح انجام داده اند، نگاه می کنم، نتایج را می بینم. زمانی که سلوکم را شروع کردم، مردم بر این باور بودند که جنگ بخش لازم زندگی است. اکنون کار سازندگان صلح، مورد توجه قرار گرفته است. زمانی که من کار صلح را شروع کردم، مردم علاقه بسیار کمی به جستجوی درونی داشتند. در یک همه پرسی از دانشجویان کالج دریافتیم که دوسوم تا سه چهارم دانشجویان اگر منکر وجود خدا نبودند، باور داشتند که خدا را نمی شود شناخت. اما اکنون بندرت دانشجویان یا شخصی را می بینید که به جستجوی عمیق درونی علاقه مند نباشد. برای من این امیدوار کننده ترین نتیجه کار است.

از یک طرف می توان گفت: «چه تراژدی عظیمی است آنجا که پیشرفت بعد مادی زندگی چنان از پیشرفت معنوی سبقت گرفته که انسان در لبه انهدام کل زندگی قرار گرفته است» و از طرف دیگر می توان گفت: «چه خوب که سرانجام دریافتیم که پیروزی نظامی غیر ممکن است. بنابراین کسانی که به

بلوغ فکری نرسیده اند و حتی آنها که خوب نیستند، اکنون انگیزه‌ای برای به‌زمین‌گذاردن سلاحهای خود دارند» هر دو گفته حقیقت دارد.

در صلح جهانی و صلح درونی هیچ مانعی بزرگتر از ترس وجود ندارد. ترس ما را وادار به ساخت انبوهی از مواد تخریب‌کننده کرده است. ما تمایل داریم از آنچه که می‌ترسیم، بدون دلیل متنفر شویم. بدین ترتیب از ترس به تنفر می‌رسیم. این حالتها نه تنها باعث آسیب‌های روانی و بدتر شدن وضع دنیا می‌شود، بلکه در اثر چنین تمرکز منفی، چیزهایی را که از آنها می‌ترسیم، به خود جذب می‌کنیم. اگر ترسیم و عشق را از خود بازتاب دهیم، می‌توانیم در انتظار چیزهای خوب باشیم. این دنیا چقدر به پیام و نمونه عشق و ایمان نیازمند است.

آزادی و صلح! اینها دست‌یافتنی هستند! اما زمان آن بستگی به ما دارد - اکنون یا هزاران سال دیگر پس از انهدام همه چیز و آغازی دیگر.

برای تحقق صلح و حل معضلات نیاز به تحقیقات و تجارب بیشتری است. می‌توانیم به صورت گروهی یا فردی کار کنیم و مسئولیت قسمتی از کار صلح را بر عهده بگیریم. هر جا خوبی یافتیم، به آن قدرت و قوام بخشیم. شما فقط می‌توانید یک قوم و یک ملت را تغییر دهید و آن، قوم خودتان است. وقتی ملت شما تغییر کرد، می‌تواند انگیزه و نمونه‌ای برای ملل دیگر باشد. اگر یک ملت با نفوذ و قدرتمند انگیزه به‌زمین‌گذاشتن سلاحهایش را داشته باشد و با دستهای خالی در مقابل دنیا قرار بگیرد، دنیا تغییر می‌کند. به این دلیل که چنین توانایی روحی و شهامتی را در یک ملت قدرتمند نمی‌بینیم، فرآیند خلع سلاح به‌کندی پیش می‌رود.

اگر در دنیای امروز شاهد تاریکی و ظلمت هستیم، به دلیل تجزیه و

فروریختگی توزان قانون خداست. تضاد اساسی بین دو ملت نیست، بلکه بین دو نظریه است. نظریه اول این است که جواب بدی، بدی است و هدف، وسیله را توجیه می کند. این عقیده در دنیای امروز بسیار معمول است. این راه جنگ است. در مقابل این نظریه، راه دیگری وجود دارد که دو هزار سال پیش به ما تعلیم داده شده است و آن مغلوب کردن بدی با خوبی است. این راه، راه من است. راهی که عیسی تعلیم داد. هرگز ایمان را از دست ندهید. سرانجام راه خدا پیروز است.

برای تحقق دنیای صلح، مردم باید صلح جو شوند. از نظر مردم بالغ جنگ يك مشکل نیست، بلکه اصلاً غیر ممکن است. مردم نابالغ به طور همزمان، هم صلح را می خواهند و هم چیزهایی را که ایجاد جنگ می کنند. مردم می توانند درست مانند بچه ها رشد کنند و به بلوغ برسند. بله قوانین و رهبران ما، مبین نقص و عدم بلوغ ما هستند. همچنان که رشد می کنیم، می توانیم رهبران بهتری برگزینیم و مبادی و قوانین برتری را برپا کنیم. باید برای پیشرفت خودمان کار کنیم. حرم صلح در درون دل ماست. آن را جستجو کنید تا همه چیزهای دیگر به شما داده شود. ما به زمانی که عده کافی از انسانها صلح درونی را بیابند، نزدیکتر و نزدیکتر می شویم. همینکه این اتفاق رخ بدهد، موازین حقوقی نیز به نوبه خود، نمونه مثبتی می شوند برای آنها که هنوز به بلوغ نرسیده اند.

از همان راهی که صلح به سرزمین ما می آید، به دنیا نیز وارد می شود. نظم از درون هرج و مرج، جنگ های داخلی، نبردهای سرخپوستان و جنگ های صد سال پیش، بیرون آمده است. خشونت فیزیکی تقلیل یافته است، اما خشونت روانی همچنان وجود دارد. ایالات کوچک تسلیم ایالات

بزرگ شده‌اند و تنها ایالات متحده حق جنگ کردن دارد.

بله، من فکر می‌کنم زمانی خواهد رسید که سازمان ملل متحد تنها قدرتی خواهد بود که حق جنگ کردن دارد. من معتقد نیستم که ملت‌ها باید حقوق خود را از دست بدهند. مردم عادی، مُحق‌ترین تصمیم‌گیرنده‌ها برای موضوعات مربوط به خودشان هستند. هر چیزی که به طور شایسته توسط خود مردم حل می‌شود، باید به خود آنها واگذار گردد. فقط در آنجا که لازم است، کارها به مسئولین بالاتر سپرده شود.

کار سازمان ملل متحد این خواهد بود که وضعیت صلح‌آمیزی را در دنیا برقرار کند. مادامی که ما ناقص و نابالغ بمانیم، سازمان ملل به منظور احقاق حق مظلومان و صلح جهانی، مجبور به استفاده از نیروی پلیس خواهد بود. وجود يك نیروی غیر مسلح برای مقابله با بازدارنده‌های صلح لازم است. وقتی می‌توان به مسائلی مانند کمبود غذا پرداخت، سازمان ملل مجبور به پرداختن به مسائلی مانند تلاش يك کشور برای بدست آوردن آزادی است. اکنون آزادی، آرزوی قلبی همهٔ انسانهاست.

روزی به زنی که هم به جنگ و هم به ارزشهای مسیحیت اعتقاد داشت گفتم: «از يك طرف در مورد ارزشهای مسیحیت سخن می‌گویی و از طرف دیگر می‌گویی که آیا زور تنها قدرتی نیست که به آن احترام می‌گذارند؟» مشکل مادر طی اعصار همین عقیده بوده است. لبهای ما فقط به ارزشهای مسیحیت خدمت می‌کنند و در اصل ما بر اساس قانون جنگ و دندان جنگل زندگی کرده‌ایم. در بیان گفته‌ایم «مغلوب شر مباش، شر را با خیر مغلوب کن.» اما در عمل جواب بدی را با بدی بیشتر پاسخ می‌دهیم و در نتیجه بدی را دو چندان می‌کنیم. خدا را می‌پرستیم، اما ایمانی به عمل کردن به قانون خدایی

عشق نداریم. دنیا منتظر زندگی مطابق با قانون عشق است. قانونی که با روح خدایی همهٔ انسانها ارتباط برقرار می‌کند و آنها را تغییر می‌دهد.

پیشوای روحانی يك کلیسای بزرگ در کانادا که به تازگی از بازدید نواحی شرق بازگشته بود به من گفت که بودایی‌ها، دو هزار مبلغ برای تغییر روش خشونت‌آمیز مسیحیان اعزام کرده‌اند. در طی جنگ جهانی دوم، يك معلم مدرسهٔ مذهبی آمریکایی در اقیانوس آرام يك سرباز ژاپنی را به اسارت گرفت. در هنگام انتقال سرباز به اردوگاه، متوجه شد که سرباز ژاپنی انگلیسی صحبت می‌کند. سرباز گفت: «می‌دانید من روزی مسیحی بوده‌ام.» معلم آمریکایی برای لحظه‌ای مکث کرد و سپس پرسید: «پس چرا مسیحیت را رها کردی؟» او گفت: «چطور کسی می‌تواند سرباز باشد و هنوز يك مسیحی بماند؟» آنچه مردم بر آن واقف نیستند این است که عدم خشونت در هر وضعیتی، حتی در جنگ جهانی دوم نیز می‌تواند اعمال شود. من چهار هلندی را دیدم که در جنگ جهانی دوم، روش عشق‌ورزی و عدم خشونت را به کار بردند که داستان فوق‌العاده‌ای بود.

وقتی که آلمانی‌ها به دانمارک وارد شدند، مردم دانمارک نقشه و روش عدم همکاری را در پیش گرفتند. آنها اصطلاحی دارند که می‌گوید: «راه نفوذ به قلوب مردم از شکم آنها می‌گذرد.» و بیشتر مردم دانمارک این راه را به کار بردند. آنها به سربازان آلمانی که در حال گشت‌زدن بودند گفتند: «شما حق ندارید اینجا بمانید، نمایندهٔ حکومت نازی هستید و باید به سرزمین خود بازگردید. اما به هر حال جوانانی دور از خانهٔ خود هستید. شاید دچار غربت شده باشید و اگر به عنوان يك انسان حاضر هستید اسلحه‌هایتان را باز کنید، به میز عصرانهٔ ما خوش آمدید.» معمولاً احتیاج به سعی دوباره نبود. بعد از آن

سربازان آلمانی به خود می گفتند: «ببین مرد! اینها چه مردمان خوبی هستند - تو اینجا چه کار می کنی؟» بدین ترتیب مردم دانمارک از روش عدم خشونت برای محافظت یهودیان دانمارک استفاده کردند. حال اگر آلمانی ها، فرانسه را اشغال کرده بودند و فرانسویها گشتی های آلمانی را می کشتند، آنها نیز در عوض همه ساختمانهایشان را منفجر می کردند.

یک زن یهودی متأهل را دیدم که در جنگ جهانی دوم و دوره دیکتاتوری هیتلر، در آلمان زندگی می کرد. او در ۱۶ سالگی ازدواج کرده بود. وقتی ۱۷ ساله بود، فرزند اولش و در ۱۸ سالگی فرزند دوم او به دنیا آمد. در نوزده سالگی، سه اتفاق در زندگی اش رخ داد. اول خانه اش با یک بمب انگلیسی ویران شد و والدینش کشته شدند (لابد انگلیسی ها منظورشان آزاد کردن آنها بود). اتفاق دوم این بود که نازیها شوهرش را بردند و او دیگر هرگز شوهرش را ندید. اتفاق سوم این بود که با یک بمب آمریکایی زخمی شد و دو فرزندش کشته شدند. وقتی او را دیدم هنوز آثار زخم روی بدنش بود. لابد این بار آمریکایی ها او را آزاد می کردند. در زمان زخمی بودنش، او با پناهندگان دیگر سرگردان بود.

بعضی وقتها کیفیاتی که درجه جرم را تخفیف می دهد، باعث ایجاد نقطه عطف در وضعیت روحی شما می شود. او شروع به تفکر کرد: «آنها ما را زخمی کرده اند و حتی جسممان را در هم کوبیده اند، اما روح خود را از بین برده اند که این بسیار بدتر است.» او توانست در دلش احساس ترحم کند و برای همه، چه قاتل و چه مقتول، دعا کرد. او چنان در رفتار و روشش و ارتباط دوستانه اش با مردم موفق شد، که مردم آلمان خطر فرستادن او را به انگلیس پذیرفتند. انگلیسی ها نیز به نوبه خود، خطر فرستادنش به آمریکا را به جان

خریدند و او سرانجام به آمریکا رسید. این برترین پیشرفت روحی در بدترین شرایط قابل تصور است. راستی چه کسی یا چه چیزی دشمن این زن بود؟ آیا انگلیسی‌ها که خانه او را ویران کردند و پدر و مادرش را کشتند؟ یا آلمانی‌ها که شوهرش را به قتل رساندند؟ و یا آمریکایی‌ها که خودش را زخمی کردند و فرزندانش را کشتند؟ جواب کاملاً واضح است. دشمن واقعی او جنگ و این عقیده غلط بود که با خشونت می‌توان چیزی بدست آورد و بدی را با بدی بیشتر از بین برد. جنگ دشمن حقیقی آن زن و همه انسانهاست.

همزمان با مصائب مختلفی که روح بشر با آنها روبرو می‌شود، موقعیت‌های رشد روحی نیز ایجاد می‌شوند. بنابراین در وضعیت مشابه، وقتی که يك جامعه بشری با انهدام و نیستی مواجه می‌شود، در کنارش شرایط ورود به يك عصر جدید شکوفا می‌گردد. تصور می‌کنم که غیر از موارد استثنایی، آرزوی بقاء در انسان بتواند مانع از جنگ هسته‌ای شود. تغییری دو جانبه خواهیم داشت. دموکراسی اجتماعی و اقتصادی از يك طرف و دموکراسی فردی و سیاسی از طرف دیگر. این دو تغییر جامعه ایده‌آلی را ایجاد می‌کند که در آن فرد و گروه بشریت به توازن می‌رسند.

داستانهایی در مورد عدم خشونت

روزی در کنار يك دژ نظامی قدیمی عمیقاً در فکر فرو رفته بودم و به خود می‌گفتم: «اگر قرار بود این دژ قدیمی با مردم گفتگو کند به آنها چه می‌گفت؟» و بعد این مقاله را نوشتم.

يك دژ قدیمی سخن می‌گوید:

زمانی که من ساخته شدم، هزینه و وقت بسیاری برایم صرف شد.

زیرا تصور می کردند من می توانم شهر را در مقابل متجاوزان محافظت کنم. حالایی کس و تنها هستم. هر عقل سلیمی تشخیص می دهد که چقدر بی مصرف هستم. من تنها دژ دفاعی بی مصرف نیستم، حتی مدرن ترین دژها هم غبار گرفته اند. شما هنوز به سبب ترس و سردرگمی به آنها متوسل می شوید. اما همچنانکه وقت و خزانه خود را صرف ساختن دژها می کنید، در قلب خود می دانید که آنها هرگز از شما در مقابل چیزی دفاع نمی کنند. آن هنگام که بمب هسته ای به شما می گوید: «یا صلح کن یا بمیر!» در می یابید که در مقابل يك عصر جدید بی دفاع ایستاده اید. حال که همه تجهیزات دفاعی ویران شده اند آیا شما واقعاً بی دفاع هستید؟ آیا فراموش کرده اید که با تبعیت از قانون برتر، يك وسیله دفاعی همیشگی و نابود نشدنی به دست آورده اید؟

در طول اعصار بهترین تعلیمات و بهترین اشخاص گفته اند که شرف فقط مغلوب خیر می شود. تجربه نشان داده است که اگر می خواهی دوستانی داشته باشی، باید دوستانه رفتار کنی. چه وقت معرفت کافی برای رها کردن راه نیستی و بازگشت به راهی را خواهید داشت که دائمی و بدون تغییر است؟ مردم زمین! تصمیم گیرنده شما هستید! هنوز برای انتخاب زندگی و حیات فرصت هست، اما باید عجله کنید.

موجود شگفتنی به نام انسان

انسان از دید يك ناظر بیرونی چنین تعریف می شود:
موجودی از دنیایی دیگر، سفینه خود را در يك نقطه متروك پارك کرد.
صبح روز بعد، از کنار يك اردوی نظامی رد شد و انسان را دید که خنجرهایی را

بر روی دسته‌های عجیبی بسته بود و آنها را درون کیسه‌های کاه فرو می‌برد. او از يك جوان یونیفرم پوش پرسید: «این چیست؟» جوان جواب داد: «تمرین خنجر زنی. ما روی هدف فرضی تمرین می‌کنیم. باید بیاموزیم چگونه از این سرنیزه‌ها برای کشتن انسان استفاده کنیم. البته نمی‌توانیم با سرنیزه تعداد زیادی انسان را بکشیم. این کار را با بمب انجام می‌دهیم.» موجود غریب مبهوت پرسید: «اما چرا باید کشتن انسان را بیاموزید؟ ما این کار را نمی‌کنیم.» مرد جوان باتلخی گفت: «بر خلاف میلمان به اینجا آمده‌ایم و نمی‌دانیم چه بکنیم.»

غروب آن روز موجود عجیب از يك شهر بزرگ رد می‌شد. عده زیادی را دید که در يك میدان عمومی برای دیدن يك جوان نظامی که لباسش با انواع مدالها تزئین شده بود، جمع شده بودند. موجود غریبه پرسید: «چرا او اینهمه مدال دارد؟» انسانی که در کنارش بود پاسخ داد: «زیرا او صدها انسان را در يك نبرد کشته است.» موجود غریب با وحشت به جوانی نگاه کرد که صدها مرد را کشته بود. در گوشه دیگر شهر، موجود غریب اعلام رادیو را شنید که با صدای بلند مردم را از اعدام يك مرد باخبر می‌کرد. موجود غریب پرسید: «چرا او باید بمیرد؟» مردی در کنار او گفت: «زیرا او دو مرد را کشته است.» موجود غریب، گیج و مبهوت رد شد.

غروب همان روز، موجود غریب با مرور همه آنچه که دیده بود، دفترچه خود را گشود و چنین نوشت: «به نظر می‌آید که همه جوانان مجبور هستند یاد بگیرند چگونه انسانی را بکشند. به کسانی که موفق به کشتن تعداد زیادی انسان می‌شوند، مدال داده می‌شود. آنهایی که تعداد کمی از انسانها را بکشند، به مرگ محکوم می‌شوند.»

موجود غریب با تأثر سر خود را تکان داد و به یادداشت خود چنین اضافه کرد: «به نظر می آید که این موجود عجیب که انسان نامیده می شود، خیلی سریع خود را می گشود.»

روای امید برای صلح

در انتهای دوره ۴۵ روزه نیایش و روزه ام، در حالت خواب و بیداری دچار روای خارق العاده ای شدم. روای امید ملت ها را دیدم که برای جنگ مسلح شده اند. گوشه های آنها چیزی نمی شنید، گریه کردم، به گریه من توجهی نکردند. برای آنها دعا خواندم و دیدم که آنها نیز با من دعا می کنند. در حین دعا کردن، بتدریج غبار منوری در بالای سر ما شکل می گرفت. يك شمایل نورانی ظهور کرد که لباسهایش پر از نور و صورتش به حدی درخشان بود که به سختی می توانستم به آن نگاه کنم. وقتی او به آرامی صحبت می کرد، صدایش قدرت يك طوفان و رعد را داشت. او گفت: «شمشیر هایتان را زمین بگذارید!»، او گفت: «آنهايي که شمشیر بردارند، با شمشیر هلاك می شوند!» ملل دنیا مبهوت نگریستند و همه سلاحهای خود را به زمین انداختند و همه مردم دنیا دوباره به یکدیگر ملحق شدند.

تفکرات بیشتر در مورد صلح و خلع سلاح

تأکید می کنم که دعای درست، عملکرد درست در پی دارد. ایمان بدون عمل مرگ است. يك راه عالی برای به عمل رساندن افکار، نامه نوشتن برای صلح است.

خلع سلاح به کندی پیش می رود. زیرا هنوز این امید واهی که با جنگ

می‌توان موفقیتی کسب کرد، وجود دارد. زیرا سودهای کلان اقتصادی از تهیه ملزومات جنگی به دست می‌آید.

عصر جدید نیازمند ارزشهای والاتری است. واقع‌گرایان این عصر هسته‌ای، همان صلح‌گرایانی هستند که زمانی از آنها به عنوان آرمان‌گرایان یاد می‌شد. ما همیشه از خودمان تصوره‌های والایی داشته‌ایم. پس بگذار مقدری از این برتری‌ها در چنین وضعیت وخیم و بحرانی به کار ببریم.

با اعتقاد بر اینکه جنگ خلاف قانون خدا و منطق است و با احساس اینکه راه صلح راه عشق است، من با عشق ورزیدن و کمک به گروهی که عضو آن هستم، به ملتی که یکی از اعضای آن هستم، به ایالت متحده که شامل من هم هست و با دعا کردن که در همه جای دنیا به کار می‌آید، برای صلح کار می‌کنم. من به ارتش چنین خواهم گفت: «بله، ما به دفاع از خود نیاز داریم. بله، ما به شما نیاز داریم. نیروی هوایی می‌تواند هوا را تمیز کند. تفنگ‌داران دریایی می‌توانند از جنگل‌های تاراج شده مراقبت کنند. نیروی دریایی می‌تواند، اقیانوسها و سواحل را تمیز کند و از رودخانه‌ها نگهداری نماید. ارتش می‌تواند به حفر کانالهای عمیق زیرزمینی برای جلوگیری از سیل و انجام کارهای عام‌المنفعه اقدام کند.»

ما با تصور اینکه چنین چیزهایی امکان‌پذیر نیستند، خودمان را محدود می‌کنیم. بسیاری فکر می‌کنند که صلح در دنیا ناممکن است. بسیاری تصور می‌کنند که بدست آوردن صلح درونی نشدنی است. آنکه کاری را انجام می‌دهد، به توانستن فکر نمی‌کند و نمی‌داند که این کار را نمی‌توان انجام داد.

مهمترین علت مشکلات ما، عدم بلوغ فکری است. به همین دلیل

است که من بیشتر در مورد صلح در درون به عنوان گامی به سوی صلح در دنیا، تأکید می‌کنم. اگر بالغ بودیم، جنگ هرگز رخ نمی‌داد و مطمئناً در دنیا صلح برقرار می‌شد. در حالت نابالغی از قوانین جهان بی‌خبر هستیم. فکر می‌کنیم که بدی را با بدی بیشتر می‌توان مغلوب کرد. يك علامت مشخص نابالغی‌ها، حرص و خست است که یادگیری درس ساده‌تقسیم کردن را برای ما مشکل می‌کند...

اکنون می‌دانم که در بعضی موارد، وضعیت به حدی حاد است که اگر کاری انجام ندهیم، ممکن است آنقدر زنده نمایم که بتوانیم بر روی حذف علت‌ها کار کنیم. به همین دلیل در مدت جنگ ویتنام، در چند راه پیمایی آرام صلح جویانه شرکت کردم. نتیجه فوق‌العاده بود، چرا که مردم برخلاف نظر دولت، جنگ ویتنام را متوقف کردند. این حاکی از قدرت مردم در این کشور است.

علایم دیگر، قحطی و گرسنگی است. من دوست دارم که به همه امکان استفاده از غذا و آب و هوای پاک را بدهم. دلم می‌خواهد که بتوانم نیازهای مادی آنها را تأمین کنم. همچنین بتوانم منابع خوب و خالص غذایی فکری را برای آنها ایجاد کنم و محیطی زیبا و هر چیزی که باعث تشویق و انگیزه در آنها می‌شود فراهم نمایم.

بی‌هیچ حساب و کتابی همه می‌دانند، اگر ملل دنیا ساخت مواد مخرب و متهدم کننده را متوقف کنند، زندگی بهتری برای همه ایجاد می‌گردد. پس باید با کمک برترین نور و بینش خود در جهت ترغیب و بیداری کسانی گام برداریم که خارج از توازن و هارمونی زندگی می‌کنند. باید آنها را به سوی بهتر زیستن تشویق کنیم. هر زمانیکه توانستید در يك وضعیت غیر صلح جویانه،

توازن را برقرار کنید، بدانید که به ایجاد صلح کمک کرده‌اید. هنگامی که شما بین گروه‌ها، افراد و حتی در درون خودتان صلح برقرار کردید، تصویر کلی صلح را شفاف‌تر کرده‌اید. هرگز نباید فراموش کنیم که مخالفت و ضدیت با قوانین خدا بدبختی به بار می‌آورد. هر چند که سرانجام مردم این واقعیت را از اشتباهاتشان در می‌یابند.

بیائید به دنیای خود نظری افکنیم، دنیای مفلس و خسته از جنگ. ما را چه شده است؟ ناآگاهانه خود را بیش از حد معطوف به جنبه‌های مادی کرده‌ایم. به حدی از معنویات دور شده‌ایم که هر آنچه از تکنولوژی می‌آموزیم برای ساخت سلاح و کشتن مردم استفاده می‌کنیم. معنویت لنگان‌لنگان از پشت سر می‌آید. ما باید بین جنبه مادی و معنوی زندگی توازن ایجاد کنیم. در نتیجه خواهیم دانست که چگونه از آسایش و کامیابی مادی خود به نحو احسن استفاده نمائیم.

در طی جنگ ویتنام فعالیت فشرده‌ای برای صلح وجود داشت. بعد از پایان جنگ، یک دوره ناامیدی و بی‌تفاوتی حاکم شد. من تصور می‌کنم که این واقعه اجتناب‌ناپذیر بود و بعد از هر جنگی چنین چیزی رخ می‌دهد. همچنین بعد از هر جنگ، یک دوره خشونت برقرار می‌شود. من این را هم بعد از جنگ جهانی اول و هم بعد از جنگ جهانی دوم دیده‌ام. به یاد می‌آورم که بعد از جنگ جهانی دوم، یک مرد در کمند نیوجرسی، پنج نفر را در خیابان کشت. وقتی او را دستگیر کردند گفت: «شما به من یاد داده‌اید که بکشم.» او توسط ارتش آموزش دیده بود. مرد دیگری که از بالای ساختمان دانشگاه تکراس پانزده نفر را با گلوله کشت و بقیه را از خمی کرد نیز در جنگ ویتنام توسط ارتش تعلیم دیده بود.

بهای صلح

به نظر می آید که ما همیشه آمادهٔ پرداخت بهای جنگ هستیم. وقت، پول و اعضای بدن و حتی زندگی خود را برای جنگ می دهیم. اما انتظار داریم که صلح را مجانی به دست آوریم. ما انتظار داریم که آشکارا از قوانین خدا سرپیچی کنیم و صلح را نیز به دست آوریم. خیر! هرگز نمی توان صلح را مجانی به دست آورد. برای دنیایی که مست از قدرت، فاسد از حرص و آزو فریفتهٔ رسولان دروغین است، بهای صلح حقیقتاً بالا است. چرا که بهای صلح مطابق با قوانین برتر است که همان غلبهٔ بدی با خوبی و تنفر با عشق است. فقط خوبی است که پایان خوش را عاید انسان می کند.

بهای صلح ترك ترس و جایگزین کردن آن با ایمان است. ایمان بر این اصل که اگر از قوانین خدا اطاعت کنیم، رحمت و نعمت نصیبمان می شود. بهای صلح همانا ترك تنفر و انتخاب عشق به عنوان ملکهٔ مقتدر قلوب است. عشق به همهٔ انسانهای سراسر جهان. بهای صلح ترك خودبینی و تکبر و جایگزینی آن با ندامت و توازن است و به یاد داشتن این است که راه صلح، همان راه عشق است. بهای صلح ترك حرص و جایگزینی آن با بخشش است. طوری که دیگر هیچ انسانی از داشتن مازاد بر نیاز خود در جایی که کسانی بسیار کمتر از حد نیازشان دارند، صدمهٔ روحی نبیند.

ای مردم دنیا، زمان تصمیم گیری کوتاه است، بسیار کوتاه! انتخاب با ما است که آیا بهای صلح را بپردازیم یا نه. اگر راضی به پرداخت بهای صلح نباشیم، همهٔ چیزهای عزیزی که داریم در آتش جنگ سوزانده خواهد شد. تاریکی دنیای امروز ما به دلیل فروریختگی چیزهایی است که برخلاف قوانین

خدا هستند. بیائید هرگز ناامیدانه نگوئیم که این تاریکی پیش از طوفان است. در عوض بیائید با ایمان بگوئیم که این تاریکی پیش از طلوع عصر طلائی صلح است. عصری که حتی نمی توانیم تصورش کنیم. بیائید امیدوار باشیم. تلاش نماییم و دعا کنیم.

توسعه صلح طلبی

بسیاری از مردم این قانون ساده معنوی را می دانند که شر مغلوب خیر است. صلح طلبان نه تنها این را می دانند، بلکه سعی می کنند با آن زندگی کنند. آنها استفاده یا صحنه گذاشتن بر استفاده از خشونت فیزیکی را رد می کنند. من آنها را می دانم که مخالف جنگ هستند اما در زندگی خصوصی شان از خشونت فیزیکی استفاده می کنند، مخالفین جنگ می نامم نه صلح طلب. آنها را می دانم که روش عدم خشونت را تنها به این دلیل به کار می برند که معتقدند مؤثرترین روش است، مخالفین خشونت می نامم نه صلح طلب. صلح طلبان راه عدم خشونت را به این دلیل استفاده می کنند که معتقد هستند این راه، صحیح است و تحت هیچ شرایطی روش دیگری را تأیید یا از آن استفاده نمی کنند.

خوی و سرشت حیوانی فکر می کند که با قانون جنگل یعنی قانون جنگ و دندان می توان همه تضادها را حل کرد. اما این قانون مشکل انسان را حل نمی کند. فقط راه حل را به تعویق می اندازد و در دراز مدت همه چیز بدتر می شود.

صلح طلبان نمی توانند طبق قانون جنگل عمل کنند. بنابراین ملت‌هایی که این قانون را به کار می برند، در هنگام جنگ صلح طلب‌ها را از خدمت سربازی معاف می کنند. این صلح طلب‌ها اغلب یا در سازمانهای غیر نظامی به خدمت گرفته می شوند یا وقت‌شان را در زندان می گذرانند. به این انسانها افراد «با وجدان» می گویند و البته از آنجایی که در این عصر تعداد کمی به بیداری و بینش درونی رسیده‌اند، چنین سربازان با وجدانی کم هستند. من صلح طلبی خود را به عدم استفاده از خشونت روانی و فیزیکی بسط داده‌ام. بنابراین دیگر عصبانی نمی شوم. نه تنها کلمه‌های غضب آلود نمی گویم، حتی افکار غضب آلود را نیز به خود راه نمی‌دهم. اگر کسی نسبت به من نامهربانی کند، به جای خشم، فقط نسبت به او احساس ترحم می‌کنم. حتی به آنها که سبب رنج من می‌شوند، با آگاهی از محصول غمی که برای آنها ذخیره می‌شود، با ترحمی عمیق نگاه می‌کنم. اگر کسانی از من متنفر بودند، به آنها عشق می‌ورزیدم. زیرا می‌دانم که تنفر تنها مغلوب عشق می‌شود. با روشی مهر آمیز می‌توان به خوبی همه انسانها راه یافت. آنهایی که بدون عشق، روش عدم خشونت را به کار گیرند ممکن است دچار مشکل شوند. اگر به جای اینکه به مردم یاری کنید تا دگرگون شوند، آنها را وادار کنید که به روش شما عمل کنند مشکلات واقعاً حل نشده است. اگر بتوانیم به یاد بیاوریم که «ما حقیقتاً جدا از یکدیگر نیستیم»، به جای رام کردن دیگران، آرزو کنید که آنها

دگرگون شوند. یاروش صلح طلبی شما عاری از خشونت روانی و خشونت فیزیکی گردد. من نافرمانی از قوانین کشوری را پیشنهاد نمی‌دهم مگر در آخرین مرحله. همچنین هرگز عمل تهدیدآمیزی را که به نوعی سبب خشونت روانی می‌گردد به عنوان راه حلی برای این مشکل پیشنهاد نمی‌کنم. هر چه بایک فرد می‌کنند، بر همه انسانها تأثیر می‌گذارد. من از طریق پرداخت نکردن کمک نقدی به جنگ و عدم شرکت در جنگ، صلح طلبی را توسعه می‌دهم. بنابراین آگاهانه مالیات دولت فدرال را پرداخت نمی‌کنم. حدود ۴۳ سال است که پائین تر از حد مشمول مالیات زندگی می‌کنم. دلیل دیگر برای این نوع زندگی ام این است که نمی‌توانم در جایی که دیگران کمتر از نیازشان دارند، بیش از نیازم داشته باشم. چون از مشروبات الکلی و تنباکو استفاده نمی‌کنم، مالیات آنها را نیز نمی‌پردازم. هیچ چیز لوکسی ندارم و بابت اینها نیز مالیاتی نمی‌دهم. مالیات سرگرمی و تفریح هم پرداخت نمی‌کنم، چون از هیچیک از آنها استفاده نمی‌کنم.

البته ممکن است که دولت فدرال به وسیله مالیاتهای دریافتی کارهای قابل قبول و مثبت نیز انجام بدهد، اما متأسفانه امکان پرداخت جداگانه برای این خدمات مفید وجود ندارد. مالیات اخذ شده شامل هزینه جنگ نیز می‌شود. یک صلح طلب به خواسته دولت فدرال که می‌گوید: «اگر نیمی از وقت خود را صرف فعالیت‌های جنگ کنید، نیم دیگر آنرا می‌توانید وقف چیزهای خوب نمایید»، جواب منفی می‌دهد. هر چند صلح طلبانی هستند که آنجا که صحبت از خرج کردن پول به جای صرف وقت است، به خواسته دولت فدرال جواب «آری» می‌دهند. هر دو وضعیت ناسازگار و بی‌تناسب است. از آنجایی که من احساس می‌کنم باید در حد توان سازگار و هماهنگ باشم،

صلح طلبی خود را از طریق پرداختن برای جنگ و عدم شرکت در جنگ، توسعه می‌دهم. صدمه نرساندن به هر موجود زنده و انسانهای دیگر نیز جزئی از سیاست صلح طلبی من است. بنابراین سالهاست که گوشت موجود زنده‌ای را نمی‌خورم. همچنین از پر، پوست، چرم و استخوان نیز استفاده نمی‌کنم. می‌دانم که بعضی از مردم نه به دلیل ضد جنگ بودن بلکه فقط برای سلامتی گیاهخوار هستند. ممکن است بعضی از گیاهخوارها هوس خوردن گوشت بکنند، اما من هرگز دلم برای گوشت خوردن تنگ نمی‌شود. همان‌طور که یک انسان معمولی هوس خوردن گوشت انسان را نمی‌کند. ولی برای خوردن گوشت حیوانات ندارم. فکر می‌کنم که بیشتر صلح طلبان و در حقیقت اکثر انسانهای متمدنی اگر مجبور به کشتن موجودی بودند، گوشت آن را نمی‌خورند. تصور می‌کنم اگر کشتار گاهی را می‌دیدید، رسالت صلح طلبی مبنی بر صدمه نرساندن به انسانها و دیگر موجودات زنده، در درونتان ریشه می‌دواند.

امروزه بینشی در حال شکل‌گیری است که ممکن است به یک رنسانس و تحولی عظیم منجر شود. شاید تمایل به بقاء، چنین حرکتی را سبب شده باشد.... ممکن است نیاز به انجام کاری در چنین شرایط بحرانی، ما را به چنین حرکتی ترغیب کرده است.

گروههایی که قبلاً از خشونت استفاده می‌کردند، صحبت از شیوه مقاومت به روش عدم خشونت می‌کنند. مردمی که مشتاقانه در فعالیت‌های جنگی شرکت کرده‌اند، ضد جنگ می‌شوند. بر تعداد صلح طلبان افزوده می‌شود و بنابراین من انتظار دارم که صلح طلبان حرکتی کنند و صلح طلبی را گسترش دهند.

در میان یادداشتهایی که سالک صلح در جیب توئیکش حمل می کرد، عبارات زیر به چشم می خوردند:

* ژنرال عمر برادلی^۱: «همان طور که می توان به جنگ دامن زد، امکان جلوگیری از آن نیز هست. ما که جلوی جنگ را نمی گیریم، در گناه کشتار دیگران سهیم هستیم.»

* ژنرال داگلاس مک آرتور^۲: «من جنگ را شناختم. اثر تخریبی آن بر هر دو طرف و بر دوست و دشمن باعث شده است که جنگ برای حل اختلافات بین المللی بی استفاده گردد.»

* ژان پاپ بیست و سوم^۳: «اگر مسئولین کشوری قانونی وضع می کنند که مغایر با قانون خداست، و آن را لازم الاجرا می دانند، شهر نشینان التزامی به اطاعت از آن قانون و از امر مسئولین نخواهند داشت. زیرا که اطاعت قانون خدا حق است.»

* دوایت دی آیزنهاور^۴: «هر سلاحی که ساخته می شود، هر کشتی جنگی که اعزام می گردد و هر موشکی که پرتاب می شود، نمایانگر غارتگری است که سرمازدگان، عریانان و گرسنگان را غارت می کند.» او به عنوان کسی که شاهد ترسها و غمهای همیشگی جنگ بود و کسی که جنگ را عامل انهدام کامل تمدن می دانست، به بشر از خطر صنعت نظامی هشدار می دهد.

1. Omar Nelson Bradley

2. Douglas Mac Arthur

3. Pope John

۴. Dwight D. Eisenhower (۱۸۹۰-۱۸۹۰): ژنرال آمریکایی و سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا و فرمانده نیروی متحده در اروپا.

* جان اف کندی^۱: «یا انسان باید نقطه‌ای بر پایان حدیث جنگ بگذارد، یا جنگ نقطه‌ای بر پایان انسان می‌گذارد... جنگ تاروی ادامه خواهد داشت که يك «مخالف با وجدان» و يك سرباز جنگی دارای يك شخصیت و اعتبار باشند.»

* لیندون بی جانسون^۲: «سلاحها، بمبها، موشکها و کشتیههای جنگی، همه نشانه شکست انسان است.»

* پاپ ژان پل دوم: «به رغم مصیبت جنگ، انسان باید تأکید کند و بکرات ابرام ورزد که می‌توان از بروز جنگ اجتناب کرد. سرنوشت انسان به انهدام خود ختم نمی‌شود. مسأله تضاد عقاید، امیال و نیازها را می‌توان با وسیله‌ای غیر از جنگ و خشونت حل نمود.»

* هرمان گورنیک در دادگاههای نورنبرگ^۳: «مردم جنگ را نمی‌خواهند. چرا باید آن کشاورز فقیر زندگی‌اش را در جنگ دچار مخاطره کند؟ بهترین کار ممکن برای او این است که به مزرعه خود باز گردد. طبیعتاً مردم عادی جنگ را نمی‌خواهند. نه در روسیه، نه در انگلستان و نه حتی در آلمان. این قابل درک است. اما چه در حکومت دموکراسی، چه فاشیست دیکتاتوری، چه پارلمان دیکتاتوری و چه کمونیستی این رهبران کشورها هستند که سیاست را تعیین می‌کنند و مردم را به دنبال خود می‌کشاند. همیشه می‌توان مردم را وادار به انجام دستورهای رهبران کرد. بسیار ساده است، فقط کافی است به مردم بگویند که به آنها

۱. John F. Kennedy: سی و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا

۲. Lyndon B. Johnson (۱۹۰۸-۷۳): سی و ششمین رئیس‌جمهور آمریکا

۳. Herman Goring (۱۹۸۳-۱۹۴۶): مارشال آلمان نازی

حمله شده است و صلح جویان را به عنوان خائنین به وطن معرفی کنند. این سیاست در همه کشورها به کار می‌رود.»

من هرگز کسی را ندیده‌ام که بمببی ساخته باشد و خود از آن در امان باشد. هرگز يك مرد نظامی را ندیده‌ام که به این امر واقف نباشد که با حضور عصر جنگ هسته‌ای، مفهوم پیروزی نظامی کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. بیشتر تمدن‌ها این واقعیت را می‌دانند. عقل حکم می‌کند که دیگر غرامتی برای جنگ خانمان بر انداز پرداخت نشود. باید برای انهدام بندهای جنگ آماده شد.

بچه‌ها و راه صلح

زوجی را دیدم که فکر می‌کردند به بچه‌های خود راه صلح را می‌آموزند. آنها هر شب وقت شام مراسمی برای صلح داشتند. اما شنیدم که يك بعد از ظهر پدر بر سر پسر بزرگش فریاد کشید. روز بعد پسر بزرگ بر سر برادر کوچکترش فریاد کشید. آنچه که پدر و مادر این بچه‌ها به زبان می‌آوردند، اصلاً اثری نداشت. بچه‌ها از عمل آنها تبعیت می‌کردند.

بارور کردن عقاید معنوی در بچه‌ها بسیار مهم است. بسیاری از مردم بر اساس باورهای زمان کودکی خود زندگی می‌کنند. وقتی بچه‌ها دریابند که به‌طور سازنده‌ای مورد عشق و توجه هستند، دست از تخریب بر می‌دارند. مهم نیست که چه می‌گویید، کودکان از عمل و رفتار شما تأثیر می‌پذیرند.

وقتی بچه‌ای را می‌بینیم که در حال نگاه کردن به برنامه‌ای است که در

آن قهرمان فیلم به يك تبهكار شليك می کند، احساس مسئولیت می کنم. زیرا این بچه می آموزد کشتن، يك عمل قهرمانانه است و بعد از آن نیز در این مورد فکر مثبتی دارد. اگر تعداد کافی از ما صلح درونی را در خود بیابیم، حتی قادر به نفوذ در برنامه تلویزیون نیز خواهیم بود. در نتیجه كودك كوچك ما می بیند که قهرمان فیلم، انسان شرور و تبهكار را تغییر می دهد تا خوب زندگی کند. كودك ما می بیند که چگونه قهرمان فیلم، کارهای بزرگی برای خدمت به دیگران انجام می دهد. بنابراین او می آموزد که اگر می خواهد قهرمان باشد، باید به مردم كمك کند.

کشیشی را می شناختم که دوره ای را در روسیه گذرانده بود. او هیچ كودك روسی را ندیده بود که با تفنگ بازی کند. اسباب بازی فروشی های زیادی را در مسکو دیده بود، اما هیچيك تفنگ یا هر نوع اسباب بازی مخرب دیگری نمی فروختند. آموزش صلح طلبی در بین تعداد کمی از فرهنگ های رایج ما تعلیم داده می شود. زوجی را می شناختم که حدود ده تا دوازده سال در بین سرخپوستان هوپی (Hopi) زندگی می کردند. آنها به من گفتند: «صلح، این خیلی عجیب است اما آنها هرگز به کسی صدمه نمی زنند.»

من خود در بین مردم آمیش (Amish) بوده ام. آنها جماعت بزرگی هستند، جماعتی صلح جو، امن و بدون هیچ خشونت. با آنها صحبت کردم و دریافتم آنها در بچگی می آموزند که صدمه زدن به انسانی دیگری بی فکری و بی شعوری است. بنابراین آنها هرگز چنین نمی کنند. هر کسی در صورت آموزش و تعلیم به چنین موفقیتی نائل می گردد.

روزی زنی دختر ۴ یا ۵ ساله اش را پیش من آورد و گفت: «صلح، ممکن است به كودك من بگوئید چه چیزی خوب است و چه چیزی بد؟» به

آن دختر بچه گفتم: «بد، آن چیزی است که به کسی صدمه می‌رساند. وقتی غذای بد می‌خوری، به خودت لطمه می‌زنی، پس خوردن آن غذا بد است.» او فهمید. «خوب آن چیزی است که به دیگران یاری می‌رساند. وقتی اسباب‌بازی‌های خودت را جمع می‌کنی و در جای خودشان می‌گذاری، به مادرت کمک می‌کنی، پس این کار خوب است.» او این را نیز فهمید. بعضی وقتها ساده‌ترین توضیحات بهترین آنهاست.

اگر والدینم به من بگویند: «هوا تاریک شده و زمان استراحت و خواب تو فرار سیده است و در تاریکی که دوست تو است به خواب برو»، برای من تاریکی همیشه تداعی دوستی و استراحت می‌شود. هر وقت در تاریکی راه می‌روم یا در کنار جاده می‌خوابم، احساس خوبی دارم.

بچه‌ها برای رشد نیاز به ریشه دارند و قبل از تولد کودک، والدین نقش بسزائی در انتخاب محل رشد کودکان خود دارند.

تغییر شکل جامعه خود

از من سؤال شده است که آیا راه حل صلح جویانه‌ای برای پاره‌ای از مسائل ملی دنیای امروز دارم یا نه. به نظر من محکم‌ترین و پاینده‌ترین گامها به سوی صلح، استقرار یک زبان جهانی است. یک بار در منطقه مرزی اسپانیایی زبان مکزیکی بودم و فقط با کمک پیام ترجمه شده و لبخندم با آنها صحبت می‌کردم. یک بار نیز در ایالت کبک کانادا بودم که فرانسوی زبان هستند. در آنجا نیز با یک پیام ترجمه شده با مردم ارتباط داشتیم و مردم با ایماء و اشاره از من می‌خواستند که با آنها غذا بخورم یا در منزل آنها بخواهم. اما ارتباط ما در همین حد بود. در آنجا بود که متوجه نیاز به یک زبان جهانی شدم. تصور می‌کنم اگر یک زبان در سراسر دنیا آموزش داده شود، هر شخصی که مقدار کمی سواد دارد، می‌تواند با شخص کم سواد دیگری صحبت

کند. فکر می‌کنم که این بزرگترین گام برای درک جهانی و قدمی پاینده به سوی صلح جهانی است. آن هنگام که بتوانیم باهم صحبت کنیم، در می‌یابیم که شباهتهای ما بسیار بیشتر از تفاوت‌هایمان است که به نظر بزرگ می‌آیند.

دموکراسی و جامعه

من دموکراسی را کنترل حکومت به دست مردم می‌دانم. بردگان آنهایی هستند که به دیگران اجازه می‌دهند که زندگی‌شان را کنترل کنند. مادامی که مردم منصفانه و به طور شایسته وریشه‌ای موفق به حل مشکلاتشان شوند، کنترل زندگی خود را به دست می‌گیرند و آنجا که مشکل را به دست مافوق خود می‌سپارند، کنترل زندگی‌شان را از دست می‌دهند.

ما تا حد قابل ملاحظه‌ای از دموکراسی فردی، مثل دادن حق بیان به اقلیت بهره‌مند هستیم و دارای مقداری دموکراسی سیاسی هستیم و به سمت دموکراسی اجتماعی پیش می‌رویم. اگر دموکراسی اجتماعی داشتیم، انسانها بر اساس قابلیت‌هایشان ارزیابی می‌شدند نه بر اساس نژاد و گروه‌شان. اگر چه هنوز راه درازی تا رسیدن به این هدف در پیش است، اما در نهایت به آن خواهیم رسید. نقصان اصلی در دموکراسی اقتصادی است. مادر این مسأله موفقیت زیادی نداریم. به خاطر داشته باشیم که اگر می‌خواهیم الگوی خوبی برای دیگران باشیم، باید خود را ارتقاء دهیم. داستان غم‌انگیزی را برایتان نقل می‌کنم: از مکانی ردمی شدم. دیدم در تلویزیون دو کم‌دین مشغول اجرای يك برنامه زنده در جلوی تماشاگران هستند. یکی از آنها گفت: «من از شرکتی که در آن کار می‌کنم، يك مدال گرفتم.» دیگری پرسید، «برای چه؟» او جواب داد: «راهی پیدا کردم تا همه محصولات شرکت بسرعت تمام شود...» و همه

تماشاگران خندیدند.

این موضوع اصلاً خنده‌دار نبود. منابع مواد اولیه در اختیار بشر محدود هستند و انرژی در حال تمام شدن است. نسل‌های آینده به ما که این همه چیزهای بی‌مصرف تولید کرده‌ایم، به دیدهٔ حقارت نگاه خواهند کرد. واقعاً این وضعیت باید اصلاح شود.

یکی دیگر از چیزهایی که احتیاج به اصلاح دارد، مسأله بیکاری است. من بشدت در این مورد احساس مسئولیت می‌کنم. در این کشور حدود ۷ تا ۸ میلیون از انسانها بیکار هستند. این بیکاری چه اثری بر مردم می‌گذارد؟ آنها از نظر روحی پسرفت می‌کنند. زیرا در اصل، اجتماع به آنها می‌گوید که نیازی به آنها و مکانی برای آنها نیست. بیکاری چیز وحشتناکی است، و نیاز به بهبود فوری دارد.

پیشنهاد من این است که همهٔ بیکارانی که قابلیت کار کردن دارند، متقاضی کارهای اجتماعی شوند. سرمایه‌گذاری این کارها نیز می‌تواند مشابه سرمایه‌گذاری مسائل رفاهی اجتماع باشد. حتی نیازی نیست که این کار به صورت تمام وقت باشد. آنها از کار خود امرار معاش می‌کنند. شخصی که تمایل به اشتغال در کارهای اجتماعی ندارد، از نظر روحی سالم نیست. می‌دانم که عده‌ای از مردم از نظر روحی بیمار هستند. بخصوص آنهایی که برای مدت طولانی بیکار مانده‌اند و احساس بی‌هوودگی می‌کنند. اما اکثر مردم از موقعیت‌های شغلی خود استفاده می‌کنند.

از نظر معنوی بهترین راه برای روبرو شدن با هر وضعیت نامتعادل، مانند اصول کمونیستی که امروزه اجرا می‌شود، این است که هرگز از آن ترسید. زیرا ترس به آنچه که نامتوازن است، قدرت می‌بخشد. تأثیر مثبت

داشته باشید و خود را يك الگوی خوب کنید. هرگز خود را به پذیرش اصول غلط آن مجاب نکنید. به عنوان مثال بخشی از فلسفهٔ جامعهٔ کمونیسم این است که «هدف وسیله را توجیه می کند.» این فلسفهٔ همهٔ کشورهای است که جنگ را به عنوان يك راه انتخاب می کنند. بهتر است این فلسفهٔ معنوی را که «راه تعیین کنندهٔ هدف است» برگزینیم و به خاطر داشته باشیم که فقط يك راه خوب به يك هدف خوب می رسد.

نمادها و الگوها، ما را تغییر می دهند. بنابراین اگر من قدرت داشته باشم که در این کشور درست عمل کنم، الگو و مثال خوبی برای دیگران خواهم بود. در آن صورت در دستگاه دولت، يك بخش صلح تأسیس می کردم که می توانست وظایف مفید بسیاری را انجام دهد؛ وظایفی از جمله تحقیق صلح جویانه برای حل تضادها و اختلافات، راههای جلوگیری از جنگ و تنظیم اقتصادی پاسخ گوی صلح. از سازماندهی و همکاری دیگر ملل نیز بهره می بردم و تصور می کنم که بسیاری از ملل به این همکاری راضی هستند. ممکن است ارتباط بین بخش های صلح، قدمی در جهت استقرار صلح در دنیا باشد.

در طول جنگ ویتنام از همهٔ کسانی که با من مکاتبه کردند پرسیدم که به نظر هموطنان آنها چه کشوری بیشترین تهدید برای صلح است. جوابها همه مانند هم بودند. آن کشور چین و روسیه نبود. شرقی ها جواب دادند: «شما تنها ملتی هستید که بمب هسته ای را برای کشتن مردم به کار بردید. هیچ تضمینی برای اینکه دوباره آن را به کار نگیرید، وجود ندارد.» جوابهای رسیده از مردم آمریکای لاتین و آمریکای جنوبی چنین بودند: «امروز ویتنام، فردا ممکن است نوبت ما باشد.» اروپا و بعضی کشورهای دیگر چنین جواب

دادند: «در کشور شما پول برای جنگ و تجهیزات جنگی هست و اقتصاد شما بر راحتی اجازه پیشروی در جنگ را می دهد.»

من قصد ندارم چنین فکری را رایج کنم. زیرا این يك فکر منفی است. اما فکر می کنم، مردم دیگر کشورها وقتی از آن طرف دریا به ما می نگرند، قلب مهربان ما را نمی بینند. آنها در مورد عملکرد ما نگران هستند. من نه تنها آرزو می کنم که گامهایی در جهت صلح و خلع سلاح برداریم، بلکه دوست دارم کشورهای دیگر الگوی بهتری از ما را به تصویر بکشند.

در طی سالهای گذشته دوستان خارجی من گفته اند: «روسیه قرارداد ۱۲ ساله امضاء کرده است، چرا شما آن را امضاء نمی کنید؟ آیا شما کمتر از روسیه به مسأله خلع سلاح علاقه مند هستید؟» بتوانستم به آنها جوابی بدهم. آرزو کردم ای کاش آن قرارداد را امضاء کرده بودیم. ۲ گامی ملایم به سمت صلح بود و ما باید آن را امضاء می کردیم تا برای گام بعدی به سمت قرارداد ۳ ساله و قراردادهای بعدی آماده شویم.

در دوران سلوکم و عبور از کشور کانادا از من دعوت شد که در کنسرت اتحادیه کمیته معنوی مسیح سخنرانی کنم. این کمیته به نام دو کوبرس (Doukhobors) معروف است و نماینده يك گروه صلح جو است که اواخر قرن از روسیه مهاجرت کرده اند. به آنها گفتم، «شما يك پیام مخصوص برای دنیا دارید. بخصوص برای مردم روسیه که به زبان آنها تکلم می کنید. چرا رسالت خود را به زبان روسی ابلاغ نمی کنید. مثلاً همین سرود را؟ شما يك موقعیت

استثنایی دارید تا با آنها به زبان خودشان صحبت کنید. چنین ارتباطی در این بحران تاریخی بسیار لازم است.»

ایالات متحده باید پیشرفت کند. لازم است ما مردم دنیا، منافع جمعی را برتر از منافع گروهی قرار دهیم. لازم است گرسنگی و رنج تقلیل یابند. تبادل نظر بین ملل دنیا مفید خواهد بود. در رابطه با کار صلح، پاره‌ای مشکلات وجود دارد که لازم است گروههای صلح با روشی صلح‌جویانه برای رفع آنها کاری انجام دهند. مشکل شماره یک ملی ما، تطبیق اقتصاد با وضعیت زمان صلح است.

عملکرد اجتماع صلح

در این دوره بحرانی، در هر شهری باید یک کمیته صلح وجود داشته باشد. چنین کمیته‌ای می‌تواند کارش را با مردمی کارآمد و مسئولیت‌پذیر شروع کند. پیشنهاد کرده‌ام که این کمیته کارش را با یک گروه «نیایش صلح» شروع کند. قدم اول، صلح در درون است. در مورد صلح درون بحث کنید و دست به دعا ببرید. اگر از موانع درونی خود که بازدارنده رشد روحی اند آگاه شدید، در این جلسات برای از بین بردن آنها تمرکز کنید. قدم دوم، توازن بین افراد گروه است. اگر دیدید که با فردی از گروه توازن ندارید، برای برقرار کردن توازن کاری انجام دهید. قدم سوم توازن بین گروه‌هاست. در جلسات، کار گروهی انجام دهید. کاری که نشان‌دهنده حسن نیت و دوستی به گروههای دیگر است. قدم چهارم، صلح بین ملل است. در جلسات از کسی که کار خوبی برای صلح انجام داده است، قدردانی کنید. جلسه بعد دوباره از قدم اول شروع کنید.

در بعضی جاها برای دعای صلح که از نظر معنوی با صلح ارتباط دارد، گفتارها و نوشتارهای من استفاده شده است. يك پاراگراف را بخوانید، در سکوت الهام بخش با آن زندگی کنید و سپس در باره آن سخن بگویید. تا حصول درك کامل آنها هر تعداد جلسات نیایش را که لازم است برگزار کنید. هر کس بتواند حقایق معنوی کلمات را درك و احساس کند، از نظر روحی آماده گام برداشتن برای صلح است.

بعد از گروه نیایش صلح، نوبت به گروه مطالعه صلح می رسد. ما باید تصویر واضحی از وضعیت دنیای امروز و آنچه برای تغییر و استقرار دنیای صلح جویانه لازم است، داشته باشیم. قطعاً همه جنگ ها باید متوقف شوند و لازم است راهی برای همبستگی پیدا کنیم. در هر جایی که خشونت روانی وجود دارد، باید از خشونت فیزیکی پرهیز کنیم. بعد از آنکه مشکلات دنیا و قدمهای مؤثر در حل آنها برای شما کاملاً روشن شد، شما و دوستانتان آماده هستید تا يك گروه صلح فعال شوید. عمل صلح همیشه باید شکلی از راه با صلح زیستن را به خود بگیرد. این عمل می تواند به اشکال گوناگون باشد. مانند: نامه نوشتن به قانونگذاران در مورد قوانین صلحی که به آن علاقه مند هستید، نوشتن به نویسندگان در مورد موضوعات صلح و یا به دوستانتان در مورد چگونگی یادگیری صلح. تشکیل جلسات عمومی و صحبت با مردم در مورد موضوعات صلح. یا برگزاری يك هفته صلح، يك نمایشگاه صلح، يك راهپیمایی صلح، يك رژه صلح و یا يك کارناوال صلح. می تواند به صورت رأی دادن به کسانی باشد که برای صلح کار می کنند.

هنگامی که برای يك امر خوب کار می کنید، قدرت و توانایی شما بسیار بیشتر از موقعی است که علیه يك کار غلط کار می کنید. البته اگر چیز درست،

چیزهای غلط را بنا کرده باشد، هماهنگی خود را از دست می‌دهد. کار افراد معمولی و عامه مردم بسیار مهم است. آنهایی که برای صلح کار می‌کنند، متعلق به يك گروه هستند. حال چه با هم و چه جداگانه عمل کنند.

بعضی از گامهایی که در ابتدا از آنها سخن گفته‌ام، یا برداشته شده‌اند و یا در حال برداشته شدن هستند. ارتباط مردم با مردم و تبادل نظر فرهنگی دانش‌آموزان و دانشجویان در حال شکل‌گیری است. در تعدادی از کالجهای ما، تحقیقاتی در مورد حل مسالمت‌آمیز تضادها انجام گرفته است. مطالبی نیز توسط کشور همسایه، کانادا، در این مورد آموزش داده شده است.

من معتقدم که در این زمان امکان کسب صلح در بیرون وجود دارد. با اتکاء به تاریخ در می‌یابیم که زمانی که انسان در انتخاب بین تخریب و تغییر قرار گرفته است، تمایل به انتخاب تغییر دارد. بنابراین در این زمان امکان انتخاب راهی متفاوت برای ما وجود دارد.

مردم کوچک زمین! بیایید دوباره احساس بی‌پناهی نکنیم. بیایید به خاطر داشته باشیم که اگر عده‌ای کافی از ما اراده کنند، حتی خواسته‌های بزرگی مانند خلع سلاح و صلح جهانی، اجابت می‌شوند. بیایید با هم درخواست کنیم. بیایید با هم بخواهیم.

راه يك سالك

يك بار از من سؤال شد، «سالكان صلح چه می کنند؟» يك سالك صلح دعا می کند و برای صلح درون و بیرون کار می کند. يك سالك صلح راه عشق را به عنوان راه صلح می پذیرد. دوری از راه عشق یعنی دوری از راه يك سالك صلح. يك سالك صلح مطیع قوانین خداوند است و در سکوت الهام بخش جویای هدایت و راهنمایی برای زندگی است. يك سالك صلح مستقیماً با زندگی مواجه می شود. مسائل آن را حل می کند و برای کشف واقعیت و حقایق در عمق کنکاش می کند. يك سالك صلح در پی مال اندوزی نیست بلکه هدف نهایی او ساده کردن رفاه مادی تا حد نیاز است. يك سالك صلح، جسم یا مقبره روح، افکار، امیال و انگیزه اش را تصفیه می کند. يك سالك صلح در سریعترین زمان ممکن، نفس خود را رها می کند. احساس جدایی، وابستگی

و همهٔ احساسهای منفی را از خود دور می‌کند.

اکنون يك سالک صلح به همان طریق سنتی و قدیمی با اتکاء بر ایمان و بدون هیچگونه حمایت ظاهری راه می‌رود. تا به من سریناهی ندهند، راه می‌روم. تا زمانی که به من غذا داده نشود، روزه می‌گیرم. من هرگز درخواست نمی‌کنم. باید به من داده شود و داده شده است.

هر چیز دیگری که به من داده شود، آن را به دیگران می‌دهم. اگر می‌خواهید دریافت کنید، باید ببخشید. بگذارید عمق وجودتان دادن، دادن و دادن باشد.

نمی‌توانید بیش از حد، دهنده باشید. در می‌یابید که بدون گرفتن نمی‌توان دهنده بود. این نوع زندگی مخصوص افراد مقدس نیست. بلکه برای مردم عادی مثل من و شماست. رسالت من به عنوان سالک صلح، عمل کردن به عنوان پیام‌آوری است که حقایق معنوی را بیان می‌کند. این وظیفه‌ای است که بالذت قبولش می‌کنم. در عوض انتظار چیزی ندارم، نه قدردانی، نه افتخار و نه زرق و برق. فقط همین که بتوانم به دنبال زمزمهٔ يك ارادهٔ برتر بروم، احساس شعف می‌کنم.

بسیاری چیزها برای دادن دارم. به طور بدوی با قوانین خداوند زندگی می‌کنم. من به دیگران تقرب صوفیانه به خداوند و پادشاهی صلح درونی را تقدیم می‌کنم. این خدمت رایگان است و هیچ هزینه‌ای ندارد.

زمانی که صلح درونی را به دست آوردم، مُردم. از آن زمان به بعد ارتباط با گذشته و آنچه در گذشته بودم، قطع شد. هیچ دلیلی برای زندگی بر اساس گذشته نمی‌بینم. گذشته مرده است و نباید دوباره زنده شود. در مورد گذشته‌ام سؤال نکنید، فقط از پیام من بپرسید. اهمیت ندارد که پیام‌آور را به خاطر

بیاورید. تنها پیام را به یاد داشته باشید.

من که هستم؟ مهم نیست که بدانید من که هستم، این اهمیت کمی دارد. این جسم خاکی، یکی از سالکان فقیر است که به نام صلح گام برمی دارد. این آن چیز بسیار مهمی است که شما نمی توانید ببینید. من کسی هستم که با قدرت ایمان پیش می روم. من در نور معرفت ابدی، غوطه ور هستم. من از انرژی بی پایان جهان تغذیه می شوم. در واقع من، این هستم.

از آنچه که خداوند می تواند با استفاده از من به عنوان يك وسیله انجام بدهد، همیشه احساس هیبت و شگفتی دارم. معتقدم کسی که به طور کامل با اراده او محاط شده است، شکوهمندانه به خدمت گرفته می شود. چنین شخصی واقعاً بعضی چیزها را می داند. به این دلیل ممکن است او را «حق به جانب» بنامند. يك شخص «حق به جانب» کسی است که به دلیل خود محوری تصور کند همه چیز را می داند. اما ممکن است کسانی که به بلوغ فکری نرسیده اند، فردی را که به دلیل خدا محوری بعضی چیزها را می داند، حق به جانب بنامند.

تمایل من به رسیدن به کمال، موزون شدن با خواست و اراده خدا تا حد امکان است. زیستن تا منتهی الیه بیش و نوری که دارم. هنوز کامل نیستم، اما هر روز رشد می کنم. اگر کامل بودم، همه چیز را می دانستم و قادر به انجام هر کاری بودم. من مانند خدا می شدم. البته قادر به انجام هر آنچه که برای آن فراخوانده شده ام هستم. می دانم برای انجام نقش خود در بر نامه الهی به چه چیز احتیاج دارم. لذت و شادی، تجربه ای است که از هماهنگ زیستن با اراده خداوند به دست می آورم.

هر هدیه ای دریافت کنم، هیچ تغییری در من ایجاد نمی کند. چون آن را

بلافاصله در راه خدا می‌دهم. راه می‌روم چون او به من قدرت راه رفتن می‌دهد. زندگی می‌کنم، چون او مرا برای زندگی کردن مهیا می‌کند. حرف می‌زنم چون او لغاتی را که باید بگویم به من می‌آموزد. هر آنچه کردم، برای تسلیم شدن به اراده و رضای او بود. این ندای من است. این حرفه و پیشه من است. این آن چیزی است که باید انجام بدهم. اگر کار دیگری می‌کردم، نمی‌توانستم شاد باشم.

زمانی که سلوکم را شروع کردم، با ایمان بر اینکه خداوند آنچه را نیاز دارم به من خواهد داد، لوس آنجلس را بدون حتی یک پنی ترك کردم. اگر چه من هرگز درخواست چیزی نکردم، او همیشه مرا در طول راه از همه چیز بهره‌مند کرده است. بدون درخواست، بی‌نیازم کرده است.

ایمان دارم که او از من مراقبت می‌کند و برایم آنچه که به آن احتیاج دارم فراهم می‌کند. نمی‌دانم شب کجا می‌خوابم و کی غذای بعدی را می‌خورم، اما به هیچوجه احساس ناامنی نمی‌کنم. وقتی از نظر روحی امنیت دارید، نیازی به وسایل ایمنی مادی ندارید. کسی را نمی‌شناسم که به اندازه من احساس امنیت کند. اگر چه دیگران فکر می‌کنند که بسیار فقیر هستم، اما خود بهتر می‌دانم که ثروتمندترینم، چرا که سلامتی، شادی و صلح درونی دارم. چیزهایی که حتی اگر یک میلیونر هم بودید نمی‌توانستید بخرید.

کارم را به راحتی و با خوشحالی انجام می‌دهم. در اطرافم زیبایی را می‌بینم. هر که را می‌بینم زیباست چرا که من در همه کس خدا را می‌بینم. من نقش خود را در طرح زندگی تشخیص می‌دهم و با شادی و لذت، هماهنگ با نقش خود زندگی می‌کنم. من با همه افراد بشر و با خداوند هماهنگ هستم و

این وحدت را تشخیص می‌دهم. شادی من در عشق به سوی همه کس و همه چیز لبریز می‌شود.

برای کسب نور مستقیماً به سمت منبع نور می‌روم نه انعکاسهای آن. امکان رسیدن نور و معرفت بیشتر به خودم را با زیستن طبق برترین نوری که دارم فراهم می‌کنم. «هرگز نمی‌توانید نوری را که از منبع می‌آید به اشتباه بگیرید. چنان آن را درک می‌کنید که می‌توانید تعریفش کنید و یا در موردش صحبت نمائید.» من این راه را به همه کسانی که می‌توانند آن را پیش بگیرند، توصیه می‌کنم. برای آنها که به اندازه کافی معرفت دارند تا با نوری که به سمت آنها می‌آید زندگی کنند، آمرزشی عظیم نهفته است.

آنچه از بیرون به دست می‌آید مانند دانشی است که ما را به سمت عقیده‌ای هدایت می‌کند. ولی بندرت قدرت کافی دارد تا انگیزه‌ای برای حرکت و عمل کردن در ما ایجاد کند. آنچه بعد از تماس با بیرون، از درون تأیید شود یا آنچه مستقیماً از درون درک شود، که راه من است، ما را به بینش و دانشی هدایت می‌کند که ممکن است بلافاصله به مرحله عمل برسد.

در روابطم با مردم به آنها برچسب نمی‌زنم. تنبیه، تحکم یا تحقیر نمی‌کنم. وظیفه من بیدار کردن فطرت الهی درون است. ندای من این است که درهای حقیقت را باز کنم. مردم را وادار سازم تا فکر کنند و از بی تفاوتی و رخوت بیرون بیایند و صلح درون را بیابند. این حد وظیفه من است و بیش از این نمی‌توانم انجام دهم. بقیه را به قدرتهای برتر وامی‌گذارم.

ایمان، اعتقاد به چیزهایی است که نه حواس شما آنها را تجربه کرده است و نه ذهن شما درکشان می‌کند. بلکه شما از طریق دیگر لمسشان کرده‌اید و آنها را پذیرفته‌اید. صحبت کردن از ایمان آسانتر است اما با ایمان

زندگی کردن چیز دیگری است. از نظر من ایمان نمایانگر آن است که مردم با اراده آزاد خود می‌توانند به خدا برسند و با او ارتباط برقرار کنند. فیض و عنایت حاکی از این است که خداوند همیشه به دل مردم راه می‌یابد و به آنها نزدیک است. برای من تداوم ارتباط با خداوند و اهداف الهی بسیار مهم است.

مردم برای جبران فقر معنوی مجبور به جمع‌آوری چیزهای مادی شده‌اند. آنگاه که نعمت‌های معنوی حضور می‌یابند، مادیات کم‌اهمیت می‌شوند. عنایتها و آمرزشها نخواهند آمد مگر اینکه ما مشتاق آنها باشیم و اشتیاق به مادیات را رها کنیم. مادامی که مشتاق مادیات هستیم، همان را دریافت می‌کنیم و از نظر معنوی فقیر می‌مانیم.

آنهايي که به نفس خود غلبه کرده‌اند و ابزاری برای اجرای فرمان خداوند شده‌اند، قادر به انجام کارهای به ظاهر ناممکن هستند؛ اما هرگز احساس نمی‌کنند که خود به چیزی نائل شده‌اند. اکنون من خود را بخشی از همه جهان می‌دانم و هرگز احساس جدایی از بقیه ارواح و خدا نمی‌کنم. خود غیر واقعی من مرده است و خود واقعی کنترل کالبد خاکی را به دست گرفته است و از آن برای انجام کار خدا استفاده می‌کند.

وقتی راهم را شروع کردم، مویم رو به سفیدی می‌رفت. دوستانم فکر کردند که دیوانه شده‌ام. هیچکس مرا تشویق نکردند. آنها فکر می‌کردند که من قطعاً با این راه‌پیمایی سراسری خود را به کشتن خواهم داد. این مانع من نشد. فقط به جلوگیری رفتم و وظیفه خود را انجام دادم. دوستانم نمی‌دانستند که صلح درونی، مرا به انرژی بی‌پایان هستی پیوند زده است. فشارهای زیادی برای تغییر عقاید من وجود داشت، اما من تسلیم نشدم. عاشقانه به دوستان هم‌نوعم، از وجود دوراه عریض مختلف در زندگی و اختیار انتخاب یکی از این

دو به عنوان راه خود، سخن راندم. یکی جاده‌ای است معروف که باب طبع امور حسی و امیال دنیایی است که به هیچ جا ختم نمی‌شود. راه دیگر که خلوص و رهایی را می‌طلبد و کمتر از آن گذر شده است، به آمرزشی وصف‌ناپذیر می‌انجامد.

در هر کسی بارقه خوبی وجود دارد. مهم نیست در چه عمقی مدفون باشد. «این همان خود واقعی شماست». وقتی می‌گوییم: «شما» به چه چیزی فکر می‌کنم؟ آیا به کالبد خاکی جسم فکر می‌کنم؟ نه، این خود واقعی شما نیست. آیا من به طبیعت خود محور تان فکر می‌کنم؟ نه این خود واقعی شما نیست. خود واقعی شما آن بارقه و تشعشع الهی است. بعضی آن را طبیعت خدامحور، بعضی فطرت الهی و پادشاهی خداوند در درون می‌نامند. هندوها آن را به نام «نیروانا» می‌شناسند. بودیست‌ها آن را «روح بیدار» می‌نامند. مسیحیان صلح‌جو^۱ آن را نور درون می‌دانند. در جای دیگر آن را «مسیح درون»، «وجدان مسیح»، «امید پیروزی» و یا روح ساکن نیز می‌نامند. حتی برخی روان‌شناسان نیز برای آن نامی دارند، «آگاهی برتر». اما همه این اسامی يك چیز هستند در لباسهای متفاوت. آنچه که اهمیت دارد این است که آن در درون شما زندگی می‌کند.

فرقی نمی‌کند که چه نامی به آن اطلاق کنید. اما هر چه باشد، این آگاهی باید شما را به نقطه‌ای از اوج برساند که از آنجا بتوانید جهان را با طبیعت خدامحور تان نظاره کنید. احساسی که به دنبال این تجربه می‌آید، احساس

۱. Quakers: فرقه مسیحی در حدود سال ۱۶۵۰ که اعضای آن را دوستان می‌خواندند. اعضای این فرقه در اثر هیجانات دینی به لرزه در می‌آمدند و از این رو لفظ Quakers به آنها اطلاق می‌گردد.
(مترجم)

اتحاد کامل با همه گیتی است. از اتحاد کامل با همه زندگی، همه بشر، همه موجودات زمین، درختان، گیاهان، هوا، آب و حتی خود زمین، در رضایت و سرور غوطه ور می شوید. طبیعت خدا محور شما منتظر است تا شکوهمندانه بر زندگیتان حکومت کند. شما آزاد و مختار هستید که به او اجازه حکومت کردن به سرزمین زندگیتان را بدهید و یا اینکه اجازه ندهید بر شما تأثیر بگذارد. این انتخاب همیشه با شماست!

از هر چه می خوانید و از هر که می بینید، آنچه خوب است بگیرید و بقیه را رها کنید. برای هدایت و برای حقیقت بهتر است منبع را از آموزگار دروستان بجویید. نه اینکه امیدتان به مردم یا کتابها باشد. تنها آن زمان که چیزی در درون شما می گوید: «این حقیقت است - این برای من است» آن جزئی از تجارب شما می گردد. بعد از آنکه همه کتابها را خواندید و همه سخنرانی ها را شنیدید، این شما هستید که باید قضاوت کنید کدامیک از آنها متعلق به شماست. کتابها و مردم فقط می توانند شما را تشویق کنند. اگر چیزی را در دروستان بیدار کردند، آنگاه ارزشی کسب شده است. اگر باید کتاب بخوانید، پس بسیار بخوانید تا با عقاید متضاد بسیار، مواجه شوید. با چنین روشی شما سرانجام مجبور به اتخاذ نظر خودتان خواهید شد. به همه چیزهای خوب زندگی خود بیندیشید. هرگز به مشکلات خود فکر نکنید. خودتان را فراموش کنید و بر روی خدمتی تمرکز کنید که در دنیا می توانید انجام دهید. بعد از آنکه خود فرودینتان را گم کردید، خود برتر را خواهید یافت. همان خود واقعی را.

آنچه می گویم مسئولیت آسانی نیست، اما به شما این اطمینان را می دهم که نتیجه سفر معنوی، ارزش بهای پرداخت شده را خواهد داشت. در این راه

فراز و نشیب‌های بسیاری وجود دارد. این تلاش مانند صعود از کوه است که از بالای هر تپه‌ای، تپه‌ای دیگر نمایان می‌شود.

بعضی می‌پرسند که آیا شاگرد و مرید می‌پذیرم. البته که نه! پیروی کردن از انسانی دیگر، شرایط سالمی نیست. هر کس باید بلوغ خود را بیابد. دوره‌رشد برای هر انسانی متفاوت است و زمان می‌برد.

چرا به من نگاه می‌کنید؟ به خودتان نگاه کنید. چرا به من گوش می‌دهید؟ به خودتان گوش بسیارید. چرا به آنچه می‌گویم معتقدید؟ به من یا هیچ معلم دیگر معتقد نباشید. به صدای دروتتان اطمینان کنید. این راهنمای شماست. این معلم شماست. استاد شما در درون است نه در بیرون. خودتان را بشناسید نه مرا!

با من راه بیا اما کور کورانه دنبال من نیا. به حقیقت بچسب نه به این کالبد پوسیده من که امروز اینجاست اما فردا خواهد رفت. اگر امروز به من وابسته شوی، فردا که با تو نیستم چه می‌کنی؟ به خداوند متصل شو. به انسانیت وابسته شو. تنها در آن زمان به من نزدیکتر خواهی بود.

راه پر از مشکلات غیرمنتظره و هوسهای اغواکننده است. جوینده باید این راه را تنها با خدا سپری کند. پیشنهاد می‌کنم گام‌هایتان را روی زمین و افکارتان را چنان در اوجهای شکوه و غرور نگاه دارید که جاذب خوبی‌ها باشید. بخواهید که دهنده باشید تا شاید دریافت کنید. تمرکز کنید که با معرفت خود زندگی کنید تا شاید در معرض نور و معرفت بیشتری قرار گیرید. تا آنجا که ممکن است از راه درون، نور و معنویت به دست آورید. اگر چنین دریافتی به نظرتان سخت آمد، در جستجوی اثرات الهام‌بخشی از يك گل زیبا یا يك منظره قشنگ یا قطعاتی از يك موسیقی دل‌انگیز یا کلماتی زیبا

باشید. اگر چه آنچه که از تماس بیرون حاصل می‌شود، قبل از اینکه از آن شما شود، باید در درون تأیید گردد.

به خاطر داشته باشید که کسی که کار بی‌ارزشی انجام می‌دهد، در واقع از نظر روحی بیمار است و باید حتی بیش از کسی که از نظر جسمی مریض است، مورد توجه و مهر بانی قرار گیرد. بدانید که هیچکس نمی‌تواند به شما آسیب برساند، مگر خودتان. اگر کسی کار بدی انجام داد، به خودش آسیب رسانده است. شما صدمه نمی‌بینید مگر اینکه احساس تلخی کنید. یا عصبانی شوید و یا عکس‌العمل بدی انجام دهید.

من خود را خدمتگزاری می‌دانم که بر روی علت مشکلات یعنی «نابالغی‌ها» کار می‌کند. فقط عدهٔ خیلی هستند که بر روی علت کار می‌کنند. در مقابل هر یک نفری که بر روی علت کار می‌کند، هزاران نفر هستند که بر روی معلول کار می‌کنند. من برای همهٔ کسانی که به لایهٔ رویی یعنی معلولها و علایم نظر دارند، طلب آمرزش می‌کنم. اما اصولاً به کار خود برای رفع علت ادامه می‌دهم.

بیشتر مردم هدف و عملکرد خود را پیدا نکرده‌اند، تجربهٔ دردناک ناهماهنگی درون را دارند، به این دلیل پیکرهٔ انسانیت به بی‌نظمی روی آورده است. علت اصلی عقب‌افتادگی اکثر ما، غفلت است. «مادامی که دنیا به سردی می‌گراید و کیفیت طبیعی خود را از دست می‌دهد، ماهر روز را بی‌هدف و بدون احساس عشق و عاطفه سپری می‌کنیم.»

من در کار خود روش مثبت را در پیش گرفته‌ام. خود را یک تأییدکنندهٔ زندگی متوازن می‌بینم تا تکذیب‌کنندهٔ چیزی. آنها که تأیید می‌کنند، راه حل ارائه می‌دهند. آنهايي که تکذیب می‌کنند، معمولاً راه حل ارائه نمی‌دهند. زیرا

بر اساس قضاوت، انتقاد، برچسب زدن و آنچه که غلط است زندگی می کنند. طبعاً همان طور که روش مثبت اثری خوب دارد، روش منفی اثر بارز بدی بر روی آنکه آن راه به کار می برد، خواهد داشت. اگر بدی و شر را مورد حمله قرار دهید، آن را آماده جنگ می کنید. حمله آن را قدرتمند می کند، حتی اگر قبلاً ضعیف و سازمان نیافته باشد. وقتی حمله و تهاجمی وجود ندارد، خوبی بر ملا می شود. نه تنها شر محو می گردد، بلکه شرور نیز به سمت تغییر پیش می رود. روش مثبت، مشوق است و روش منفی، ایجاد خشم می کند. وقتی مردم را عصبانی می کنید، طبق غرایز فرودین، اغلب خشونت آمیز و غیر منطقی بر خورد می کنند. وقتی مردم را تشویق می کنید، طبق غرایز برتر، حساس و منطقی عمل می کنند. عصبانیت آنی و موقت است. در صورتی که بعضی وقتها تشویق اثری دائم و مادام العمر دارد.

ملاکی برای فهمیدن اینکه فکر و عمل شما صحیح است یا نه وجود دارد و آن این است: «آیا اعمال و افکار تان صلح و آرامش درونی نصیب تان کرده است؟» اگر چنین نیست اشکالی وجود دارد. بنابراین به جستجو و کنکاش ادامه دهید! اگر آنچه انجام داده اید، صلح درون به شما ارزانی کرده است، بر آن ثابت قدم باشید.

وقتی که صلح را در درون بیابید، فردی می شوید که می توانید با دیگران در صلح و آرامش زندگی کنید. با سطحی زندگی کردن، صلح درون به دست نمی آید. صلح درون وقتی حاصل می شود که با زندگی رودررو شوید. مشکلات زندگی را حل کنید. ارزشها و واقعیت های آن را کشف و در عمق و زیر لایه سطحی زندگی کندو کاو کنید. صلح درون از پیوستگی محکم با آنچه به عنوان قوانین رفتاری انسان شناخته شده است، به دست می آید.

قوانینی مانند اینکه هدف به راه شکل می دهد، نیت عاقبت را مشخص می کند و فقط چیزهای خوب عاقبت خیر دارند.

صلح درون از رهایی نفس و وابستگی، از رهایی افکار و احساسات منفی به دست می آید. صلح درون از انجام کار خوب عام المنفعه به دست می آید. همه ما سلولهای پیکره انسانیت هستیم. هر کسی وظیفه ای و رسالتی برای ایفاء کردن دارد. دریافت این رسالت فقط از درون ممکن است. هیچکس نمی تواند صلح درون را پیدا کند، مگر اینکه به نفع خانواده بشر در راهی غیر از خودمحموری کار کند.

ضمائم

معرفی بانوی صلح

شاید او را در حال گذر از يك شهر یا در طول يك بزرگراه دیده باشید. زنی با موهای سفید، شلوار گشاد، بلوز آبی و يك تونيك کوتاه جیب‌دار که حاوی تنها اموال دنیایی اوست. کلمات «سالک صلح» و «۲۵ هزار مایل راه‌پیمایی برای صلح» با حروف بزرگ سفید در جلو و پشت تونيك او به چشم می‌خورند. او مسافت ۲۵ هزار مایل را پیموده است. باز نخواهد ایستاد؛ چرا که سوگند خورده است تا روزی که بشر راه صلح را نیاموزد، يك سرگردان خواهد ماند. تا زمانی که به او سرپناهی ندهند، راه می‌رود و مادامی که به او غذا ندهند، روزه می‌گیرد. وابسته به هیچ سازمانی نیست و بدون حتی يك پنی در جیبش راه می‌رود. همچون نمازگزاری است که با دعای صلح راه می‌رود تا شاید دیگران را نیز تشویق کند که او را در این نماز و کار صلح همراهی کنند. در طول راه با افراد صحبت می‌کند. در اجتماعات مختلف مانند کلیساها، دانشگاهها، رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و

مجله‌ها درباره صلح گفتگو می‌کند. او احساس می‌کند آموخته است که جنگ راه نیل به صلح نیست، امنیت هرگز در انبارهای بمب مسکن نمی‌گیرند. او معتقد است که در تاریخ بشر لحظه بحرانی انتخاب بین جنگ هسته‌ای و عصر طلایی صلح فرارسیده است. اگر چه راه پیمایی او برای دیدن نتیجه کارش نیست، اما هزاران نامه‌ای که به او نوشته شده حاکی از نتیجه مثبت کار اوست. نامه‌ها در واقع می‌گویند: «از وقتی با شما صحبت کرده‌ایم، مصمم شده‌ایم که برای صلح کاری انجام دهیم.»

بعدها این پیام روی تکه کاغذی چاپ شد و سالک صلح چند نسخه از آن را به منظور معرفی خود در جیب تونیکش همراه داشت.

شرح مختصری از زندگی سالک صلح

۱۹۰۷: تولد در ایالات متحده آمریکا

۱۹۳۸: شروع آمادگی «دادن به جای گرفتن»

۱۹۵۳: اول ژانویه، انتخاب نام سالک صلح برای خود - شروع اولین

راه‌پیمایی دور کشور از پاسادانا کالیفرنیا-۱۷ دسامبر، اتمام دور اول سلوک در

ساختمان ملل متحد- نیویورک سیتی

۱۹۵۴: روزه ۴۵ روزه

۱۹۵۵: دومین دور راه‌پیمایی از سانفرانسیسکو کالیفرنیا- حداقل

۱۰۰ مایل راه‌پیمایی در هر ایالت دیدن مراکز ایالات و راه‌پیمایی در مکزیک و

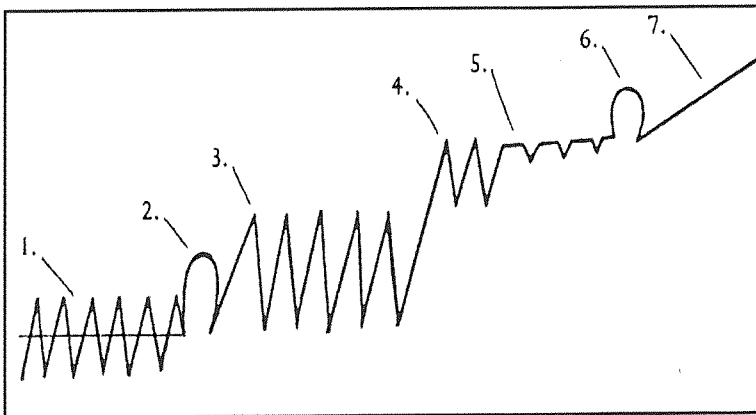
کانادا

۱۹۵۷: ۱۰۰۰ مایل راه‌پیمایی در کانادا- ۱۰۰ مایل در هر یک از

استانهای کانادا

- ۱۹۶۴: اتمام ۲۵ هزار مایل راه‌پیمایی برای صلح در واشنگتن
 دی. سی. ادامه راه‌پیمایی بدون شمارش مایلهای طی شده.
 ۱۹۶۶: شروع چهارمین دور راه‌پیمایی سلوک
 ۱۹۶۹: شروع پنجمین دور راه‌پیمایی سلوک
 ۱۹۷۳: شروع ششمین دور راه‌پیمایی سلوک
 ۱۹۷۶: دیدن آلاسکا و هاوایی برای اولین بار
 ۱۹۷۸: شروع هفتمین دور راه‌پیمایی سلوک
 ۱۹۷۹: ماه جون، تور تربیتی- الهامی آلاسکا
 ۱۹۸۰: آگوست، تور تربیتی- وحی آمیز هاوایی
 ۱۹۸۱: جولای، ورود به زندگی آزادتر، نزدیک ناکس ایندیانا در حین
 هفتمین دور سلوک

نمودار رشد روحی سالک صلح



- ۱- فراز و نشیب‌های سرشت خود محور
- ۲- اولین منحنی قوس بدون بازگشت: رضایت کامل بدون قید و شرط
در ایثار زندگی برای خدمت
- ۳- نبرد بین سرشت خدامحور و سرشت خود محور
- ۴- اولین تجربه جهش: پرتویی از صلح درونی
- ۵- ثبات بیشتر و بیشتر صلح درونی
- ۶- صلح درونی کامل
- ۷- تداوم رشد در مسیر بالا رونده دائمی

پرسش‌ها و پاسخ‌ها در مکاتبات^۱

سالك صلح پاسخ دادن به هزاران نفر را که در طی سالها به او نامه می‌نوشتند بخشی از وظیفه خود می‌دانست. او کیسه نامه‌های پستی خود را که توسط دوستش در گُلن نیوجرسی ارسال می‌شد از صندوقهای پستی سراسر کشور جمع آوری می‌کرد. مختصر و مفید به سوالات پاسخ می‌داد. وقایع را تفسیر می‌کرد و به آنان درباره سفرها و برنامه‌های اخیرش می‌گفت. نامه‌های او تقریباً همیشه چنین آغاز می‌شد:

«سلامی از داکوتای جنوبی! (یا لُوا یا نیو اورلئان. .)»

* چگونه می‌توانم احساس نزدیکی به خدا کنم؟

خدا عشق است و هر وقتی که عکس العمل شما محبت آمیز و عاشقانه

۱. لازم به ذکر است که قطعاً این پاسخها بر اساس اعتقادات و نظرات شخصی می‌باشد که بعضاً با نظر اسلام و حتی مسیحیت مغایرت دارد. (مترجم)

باشد، خدارا توصیف می کنید. خدا حقیقت است و هر وقتی که حقیقت را جستجو می کنید، خدارا می جوئید. خدازیبایی است و هر وقتی که زیبایی يك گل، یا غروب آفتاب را لمس می کنید، خدارا لمس می کنید. خدا شعوری است که همه چیز را خلق می کند. او حافظ همه چیز است و به همه چیز حیات می بخشد. بله، خدا جوهره وجود هر چیزی است، بنابراین شما در درون خدا و خدا در درون شماست. جایی که خدا نیست، نمی توان بود. قانون فیزیکی و قانون معنوی خدا در همه چیز نفوذ می کند. نافرمانی از این قانون یعنی احساس ناشادی کردن. یعنی احساس جدایی از او. اطاعت آن یعنی احساس توازن. یعنی نزدیکی به او. مادامی که متوازن با قانون الهی زندگی می کنید، احساس نزدیکی به او دارید و به خاطر او عشق بیشتری را گسیل می دارید.

*مهرة اصلی موفقیت در ارتباطات انسانی چیست؟

عشق ورزیدن به مردم؛ دیدن خوبی در آنها؛ دانستن اینکه هر کس مهم است و وظیفه خود را در برنامه الهی انجام می دهد.

*آیا رشد روحی بسرعت حاصل می شود و یا اینکه زمانی طول

می کشد؟

رشد روحی فرآیندی مشابه بارشد فیزیکی یا رشد فکری است. يك بچه ۵ ساله انتظار ندارد که در تولد سال بعدش به بلندی پدر و مادرش شده باشد. دانش آموز کلاس اول توقع ندارد که در انتهای ترم از کالج فارغ التحصیل شود. جویندگان حقیقت نباید انتظار داشته باشند که يك شبه صلح درونی را بیابند. برای من این عمل پانزده سال طول کشید. رشد روحی يك فرآیند بسیار جالب و مسرت بخش است. آرزوی تعجیل یا تأخیر آن را نداشته

باشید، فقط آن را تجربه کنید و به سوی صلح درونی قدم پیش بگذارید تا شاهد ظهور صلح درونی باشید.

* چگونه يك نفر صلح درونی را پیدا می کند؟

برای یافتن شادی یا صلح درون باید راه رشد معنوی را طی کنید. زندگی «خودمحور» را رها کنید. قدم به عرصه زندگی «خدا محور» بگذارید. آن زندگی که خود را عضوی از يك کل می بینید و به نفع همه کار می کنید.

* طبق گفته شما، عشق مطلق کلید شادی است. گویا بودا، کنترل ذهن را کلید شادی می داند و می گوید: «برای لذت بردن از تندرستی، برای ورود شادی حقیقی به درون زندگی، برای حلول صلح همه گیر، انسان باید ابتدا تهذیب نفس و کنترل ذهن نماید. اگر انسان بتواند ذهنش را کنترل کند، او راه رهایی از اوهام غلط را خواهد یافت و منطق و پارسایی به سوی او می آید.»

عشق مطلق یعنی تمایل به دادن، بدون انتظار دریافت کردن. هر گاه به این وضعیت معنوی برسید، ذهن، بدن و احساسات تان را به طور کامل تحت کنترل خواهید داشت.

* گفته اید که ندایی داشته اید، آیا همه انسانها ندایی برای شنیدن دارند؟

بله، همه انسانها ندایی دارند که از طریق بیداری سرشت خدا محور، بر آنها آشکار می گردد.

* آیا ما برای خدمت کردن به بشر و یاد گرفتن درسهایی در اینجا هستیم؟

بله، و ما باید طبق ندای خودمان عمل کنیم. باید بیاموزیم که متوازن با

قانون الهی زندگی کنیم و این بخشی از درس ماست. هنگامی که متوازن و دوستانه زندگی کردید، رشد معنوی خواهید کرد.

✽ هدف و غایت بشر چیست؟

هدف و غایت ما متوازن کردن زندگی خود با خواست خداوند است.

✽ خدا چیست؟

ما به همه چیزهایی که ماورای ظرفیت درک ما هستند، يك نام می دهیم و آن خداست. بنابراین خدا نیروی خلاق است. قدرت نگهدارنده ای است که تغییرات دائمی را سبب می گردد. شعور مافوق است که با قانون فیزیکی و معنوی بر دنیا حکومت می کند. او حقیقت، عشق، خوبی، مهربانی، زیبایی، حضور همیشگی و جوهر یاروحی همه گیر است. روحی که همه چیز عالم را متحد می کند و به همه گیتی حیات می بخشد.

✽ چرا مردم شاد نیستند؟

آنها شاد نیستند زیرا که با خواست و اراده خداوند هماهنگ نیستند.

✽ آیا علت اصلی مشکلات، ناشی از درک ضعیف است؟

وقتی نامتوازن با هدف الهی زندگی کنیم، مشکلات ایجاد می گردند.

بروز مشکلات برای به حرکت واداشتن ما به سوی توازن است.

✽ به نظر شما مشکل درجه يك دنیا چیست؟

نابالغی فکری. مادر صد بسیار کمی از ظرفیت واقعی خود را در زندگی به کار می بریم. چون نابالغ هستیم، آزمندیم و درجایی که دیگران گرسنه هستند، برای بدست آوردن بیش از سهم خود چنگ می زنیم. دچار هراس هستیم چون نابالغیم. بنابراین علیه یکدیگر سلاحهای جنگی می سازیم و مجبور به جنگیدن می شویم. اگر هم تأثیری روی مشکلات دنیا داشته باشیم،

معمولاً در صد در صد معلول بر می آییم. انتخاب خود من اصولاً تلاش برای رفع علت است.

✽ آیا هدف از خودشناسی، شناخت خداوند است؟

اگر شما حقیقتاً خود را بشناسید، در می یابید که فرزند و بنده خدا هستید و متوجه او می شوید.

✽ تصوف چیست؟

کسی که مسیر صوفیانه را در پیش بگیرد، دریافتی درونی خواهد داشت. این اولین جایی است که همه حقایق از آن نشأت می گیرد.

✽ چگونه کسی می تواند از درون و از روح خود پاسخ بگیرد؟

وقتی کلمه روح را به کار می برید، منظور طبیعت الهی است. در صورتی که بعضی آن را طبیعت خود محور و بعضی هر دو می دانند. بیداری طبیعت الهی شما، که قطره ای از خداست، یا با تأیید درونی آنچه که از بیرون دریافت می کنید به دست می آید و یا مستقیماً از درون حاصل می شود. لحظه هایی الهام بخش را به خود اختصاص دهید. زندگی خود را با چیزهای برانگیزنده و متعالی پر کنید تا فطرت الهی خود را بیدار نمایید.

✽ شما مکاشفه را کجا آموختید؟

من مکاشفه را نیاموخته ام. ساکت و پذیرا در میان طبیعت راه رفتم و دریافت های درونی و شگفت انگیزی را که به دست آوردم، به مرحله عمل گذاشتم.

✽ آیا به يك جوینده، مکاشفه یا تمرین تنفس پیشنهاد می کنید؟

آنچه من پیشنهاد می کنم، وقف يك زمان بخصوص در خلوت کردن با خداوند است. آرام و پذیرا در میان طبیعت زیبای خدا راه بروید. زیبایی

طبیعت، الهام شما، سکوت الهام بخش، مکاشفه شما و راه رفتن، نه تنها ورزش بلکه تمرین تنفس شما خواهد بود. همه اینها را با هم در یک تجربه عاشقانه به دست می آورید.

* آیا فطرت الهی انسان از طریق مکاشفه بیدار می شود؟

اگر شما واقعاً مکاشفه انجام می دهید، بدن به حدی آرام می گیرد که اصلاً آن را حس نمی کنید. عواطف به حالت طمأنینه در می آیند. ذهن به صلح و آرامش می رسد. در حالت انتظار به سر می برید، اما فشاری وجود ندارد. حال که پذیرا و ساکت و آرام هستید، دریافت الهی می تواند از طریق فطرت الهی جایگزین گردد. «آنچه بسیار مهم است، به عمل رساندن درک درونی است.»

* کوندالینی چیست؟

بیداری کوندالینی می تواند به معنی بیداری فطرت الهی باشد. اما می دانم که بعضی آن را به معنی متصل شدن به منبع انرژی هستی می دانند.

* بیداری کوندالینی به چه مفهومی است؟

آنهايي که بشدت علاقه مند و طالب رشد روجی هستند، درباره بیداری کوندالینی فکر می کنند. آنهايي که درایت و درک خوبی دارند، دارای يك زندگی

۱. Kundalini: کوندالینی در یوگا به معنی «در خود پیچیدن» است و اشاره به نیروی خلاقیت است که اصولاً مؤنث است و در مرکز اول در پایه ستون فقرات به صورت نیلوفر چهاررنگ سرخی قرار دارد. هنگامی که بر اثر دریافت نیروی هفتۀ کوندالینی از خواب غفلت بیدار می شود، رفته رفته حلقه های خود را می گشاید و مراکز دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم را که در ستون فقرات قرار دارند یکی یکی باز می کند تا به مرحله هفتم که نیلوفر هزاررنگ یا همان آگاهی مطلق و ذات واقعیت است برسد. (مترجم)

معنوی و منتظر شکوفایی معنوی هستند.

* آیا شهود را می‌توانید شرح دهید؟

شهود واقعی، دریافت الهی از طریق فطرت الهی است. می‌دانم که بعضی وقتها دریافت روانی را به عنوان مفهوم شهود به کار می‌برند.

* آیا شما مردم و بشریت را دوست دارید؟

همه ما نزد خداوند یکسان هستیم و من پیوسته در افکار، کلام و اعمال خود نسبت به همه با محبت، همراه با دعا، طلب آموزش و آرزوهای خوب عمل می‌کنم. این یعنی عشق ورزیدن به بشریت. مردم سلولهای بیکره بشریت هستند. من هم در انجام آنچه وظیفه من در برنامه الهی است، با چندتایی از این سلولها ارتباط دارم. زمانی که زندگی آنها با زندگی من تماس برقرار می‌کند، همیشه مشتاق خدمت کردن به آنها هستم و گاهی اوقات می‌توانم خدمت کنم. وقتی با کسی هستم و یا با او مکاتبه می‌کنم، عشق و نیات خوب همراه با دعا و طلب آموزش راروی آن سلول بخصوص متمرکز می‌کنم و آن را به خدا می‌سپارم. این یعنی عشق ورزیدن به مردم. بعضی به بشریت بدون عشق ورزیدن به مردم عشق می‌ورزند. بعضی به مردم بدون عشق ورزیدن به بشریت عشق می‌ورزند. من به هر دو عشق می‌ورزم.

* چه چیز خیر است و چه چیز شر؟

به طور ساده خیر، یعنی آنچه به مردم کمک می‌کند و شر آن چیزی است که به مردم صدمه می‌زند. در سطح بالاتر خیر آن چیزی است که در توازن با هدف الهی است و شر آن است که از توازن الهی خارج باشد.

* اغلب به خود می‌گویم، خیر قویتر از شر است. عشق قویتر از تنفر

است و خیر باید پیروز گردد. اما آیا در این دنیا خیر پیروز می شود؟
 بله، خیر در این دنیا پیروز است. تاریکی و ابهامی که در دنیای امروز
 می بینیم، به علت فساد است. فقط خیر، پایدار است. بله عشق در دنیا پیروز
 می شود. آنها که وجودشان از تنفر پر است، با این که ناامید و ناشاد هستند،
 ناخود آگاه به دنبال راه بهتری می گردند. فقط کسانی که سرشار از عشق اند، در
 آرامش و سکون هستند.

✽ چگونه انسان می تواند عادت اعمال بد و افکار بد را از بین ببرد؟

عادات فکر بد و عمل بد با افزایش رشد معنوی کاهش می یابند.
 سعی کنید افکار مثبت جایگزین افکار منفی شود. اگر این فکر منفی در مورد
 يك شخص است، به خوبی آن شخص بسیار فکر کنید. اگر این فکر منفی در
 مورد وضعیت دنیاست، در مورد بهترین چیزی که در این وضعیت می تواند رخ
 دهد، بسیار بیندیشید و صحبت کنید. باراده می توانید از انجام يك عمل بد
 پرهیز کنید و از انرژی يك کار خوب بهره مند شوید.

✽ آیا شما حاضرید مردمی را که در قبال شما کار بدی انجام می دهند و

اظهار تأسف نیز نمی کنند، ببخشید؟

من حتی احتیاج ندارم که مردم را ببخشم. زیرا خصومت را در خود
 نمی پرورانم. اگر کار بدی انجام دهند، نسبت به آنها احساس ترحم می کنم.
 زیرا که می دانم آنها به خودشان صدمه رسانده اند. امیدوارم که متأسف بشوند،
 چون دلم می خواهد که شفا یابند.

✽ آیا شما ایده ای در مورد پیشرفت سلامتی دارید؟

الزاماً بتدریج مراکز تأسیس می گردند که تأکید آنها بر سلامتی از
 طریق هماهنگ شدن با قوانین فیزیکی و معنوی خواهد بود. این مربوط به

آینده است. فکر می‌کنم تمایل زیادی وجود دارد به اینکه مردم را به سمت بیماری سوق دهند و سپس راههایی برای کمک به آنها بیابند. باید بروی سلامت نگاه داشتن مردم، تأکید کرد. بنابراین من در مورد راههای سلامتی فکر می‌کنم. زمان درازی است که ما علایم را مورد ارزیابی قرار داده‌ایم. بیایید در مورد حذف علت‌ها بکوشیم.

* آیا هدف سرشت روحانی از رهایی خودش از جسم یا طبیعت فیزیکی این است که بتواند حقیقت را آشکارا ببیند؟

سرشت روحانی حقیقت را کاملاً واضح می‌بیند. اگر به آن اجازه دهید که بر زندگی شما حکومت کند، حقیقت را به طور شفاف خواهید دید. می‌توان گفت که طبیعت روحانی سعی دارد تا شما را از طبیعت خودمحورتان رها کند. و در این صورت شما ماهیتی هماهنگ با هدف الهی خواهید شد.

* اگر بتوانیم فرض کنیم که هر کسی یک سرشت روحانی دارد، چرا تعداد بسیار کمی آن را در می‌یابند؟ آیا آنها به خاطر اعمال بد زندگی گذشته تنبیه می‌شوند یا آیا فقط در این زندگی حقیقت را نمی‌شناسند؟

علت این است که آنها اراده‌ای آزاد دارند. آنها خود را به دلیل انتخاب غلط تنبیه می‌کنند. معرفت پیوسته به آنها عطا می‌شود، اما آنها آن را رد می‌کنند. بنابراین به دلیل اینکه آنها داوطلبانه انتخابهای درستی ندارند، مسائل و مشکلات به آنها درس لازم را می‌دهد.

* چرا این دنیا اینقدر پیچیده است؟

مردم از قانون الهی تمرد می‌کنند. بنابراین ظهور مشکلات و مسائل برای واداشتن آنها به حرکت به سمت توازن است. اگر می‌دانستید که چقدر طول عمر زندگی زمینی، در مقایسه با کل زندگی کوتاه است، در قبال

مشکلات این زندگی کمتر دچار مسأله می‌شدید. چه برسد که مسائل یکی از روزهای زندگی، شمارا دچار مشکل کند.

* چه وقت اشراق می‌آید؟

اغلب آن زمان که ضمیر ناخودآگاه به آن حد از رشد برسد که همه چیز را با چشم‌های بصیرت و خدا محور مشاهده نماید، اشراق را تجربه می‌کنید.

* آیا خدا از طریق شما سخن می‌گوید؟

خدا از طریق هر کسی که زندگی‌اش تحت حکومت اوست، صحبت می‌کند.

* آیا شما تجلی الهی را تجربه کرده‌اید؟ چرا شما به عنوان

شخصی انتخاب شدید که خداوند از طریق او می‌تواند علوم الهی‌اش را آشکار کند؟

من يك ندا و انگیزه درونی بسیار قوی برای سالک شدن داشتم و این راه را به رغم مخالفت همه دوستانم شروع کردم. وقتی تسلیم رضای خدا شدم، راه دریافت حقیقت روحانی را انتخاب کردم. شما هم می‌توانید چنین کنید. همه مانیروهای نهانی داریم. خداوند بر همه کسانی که او را طلب کنند آشکار می‌شود. او با هر کس که گوش فرا دهد سخن می‌گوید. زمانی که اراده خود را تسلیم او کنید، خود را وارد يك زندگی بسیار زیبا و پرتکاپو می‌کنید.

* آیا طبیعت خود محور يك توهم است؟

طبیعت خود محور مانند جسم، فانی است. اما زمان اتمام دوران حکومتش بر زندگی ما، در دست خودمان است.

* آیا قانون خود مسئولی وجود دارد؟

شما مسئول اعمال، عکس العمل‌ها و تنبلی‌های خود هستید. شما نه

تنها به بشریت بلکه به خودتان هم صحیح زیستن را مبدیون هستید.

*مدینه فاضله (Utopia) شما چگونه است؟ آیا اصلاً در این زندگی

زمینی مدینه فاضله می تواند وجود داشته باشد؟

مدینه فاضله بیرونی وقتی ظهور می کند که بیاموزیم یکدیگر را نکشیم و همه چیز را قسمت کنیم. مدینه فاضله درونی زمانی می آید که صلح درون را بیابیم. تعداد زیادی از ما انسانها باید صلح درون را بیابیم تا مدینه فاضله در بیرون ایجاد شود. مدینه فاضله بیرونی قابل پیش بینی است. پیدا کردن مدینه فاضله درون زمانی بس طولانی تر می برد.

* آیا همیشه خداوند در ماورای من وجود دارد؟

خدا را همچون اقیانوسی الهی و خود را همچون يك قطره با اراده ای آزاد تصور کن. می توانی جدا از اقیانوس به راهت ادامه دهی اما در این صورت شاد نخواهی بود. می توانی قطره ای از این اقیانوس شوی و از اراده آزاد خود صرف نظر کنی، اما از اینکه هماهنگ با اراده خدا هستی، خرسند و شاد خواهی بود. اکنون خود را به عنوان جزئی از خداوند و در نهایت خود خداوند در می یابی.

* زندگی روحانی چیست؟

آنچه با حواس پنجگانه درک نمی شود. چیزهای روحانی، پایدار هستند و چیزهای مادی، فانی.

* حقیقت چیست؟

حقیقت آن چیزی است که با قانون الهی هماهنگ است. حقیقت خداست و خدا حقیقت است. دعای شخصی من این است که خدا مرا وسیله ای قرار دهد که فقط حقیقت را بیان کنم.

* کجا در جستجوی حقیقت باشیم؟

شما در نهایت، حقیقت روحانی را از طریق طبیعت برتر خود می‌یابید. طبیعت برتر شما قطره‌ای است که به اقیانوس خداراه دارد. بعضی وقتها طبیعت برترتان از محرکهایی چون محیطی زیبا یا موزیکی زیبا برانگیخته می‌شود و جلوه‌های درونی حقیقت را برای شما نمایان می‌کند. گاهی وقتها طبیعت برتر شما، حقیقت نوشته‌ای را که می‌بیند و یا کلامی را که می‌شنود، تأیید می‌کند. ممکن است حقیقت را مستقیماً از درون و از طریق بیداری طبیعت برتر درک کند که این روش من است. آرام باش و بدان که همه نوشته‌های الهامی از منبع درونی منشأ گرفته‌اند. تو هم می‌توانی آنها را از همان منبع درک کنی.

* آیا همیشه زیباتر شدن انسان دردناک است؟

تا وقتی که بدون هیچ فشاری با اراده خدا همراه نشوید، هنگام رشد روحی خود احساس راحتی نمی‌کنید. وقتی با قانون خدا هماهنگ نیستید، مشکلات ظهور می‌کنند تا شما را به سمت توازن سوق دهند... اگر مشتاقانه آنچه را که خدا می‌خواهد انجام دهید، می‌توانید مانع بروز مشکلات شوید.

* آیا سرانجام به سر منزل مقصود خواهیم رسید، آنجا که دیگر نیازی

به چیز دیگر شدن نیست؟

وقتی صلح درونی را یافتید، نیازی به چیزی شدن ندارید. شما از آنچه هستید شاد و دنباله‌روی هدایت الهی هستید. هماهنگ و متوازن در مسیر رشد پیش می‌روید.

* من بسیار تنهایم چه می‌توانم بکنم؟

تو هرگز واقعاً تنها نیستی. خدا همیشه با توست. رو به سوی او کن که

بهترین همراه است. برای الهام و انگیزه به کتاب و موسیقی روی بیاور. به ملاقات کسی که تنهاست برو. برای ابراز کلامی شادی آور، با انسانی تماس بگیر که نمی تواند از خانه خارج شود. از دادن بهره مند می شویم و تنهایی ما دور می شود.

* چگونه شما اینقدر سلامت و شاد هستید؟

همیشه رو به سوی خدا دارم و سلامت و شاد هستم. این بدان معنی است که مطیع قوانین روحانی خدا هستم. برای خدمت کردن، زندگی می کنم. هیچ فکر منفی در سر ندارم و... من از قوانین فیزیکی خداوند اطاعت می کنم. آنچه را برای سلامتی من مضر است، انجام نمی دهم. در عوض آنچه را که خوب است انجام می دهم. پاداش من سلامتی و طیب خاطر بوده است.

* چگونه يك مادر خانه دار معمولی آنچه را که به نظر می آید شما

دارید، می تواند پیدا کند؟

کسی که در کانون خانواده قرار دارد، همان گونه که من صلح درون را یافته ام، آن را خواهد یافت. مطیع قوانین خدا باشید که برای همه ما یکسان است. نه تنها قوانین فیزیکی و مادی، بلکه قوانین معنوی که رفتار انسان را هدایت می کند. شروع من چنین بود: زندگی کردن بر اساس اعتقاداتم. شما نیز می توانید مانند من شروع کنید. در برنامه الهی جایگاه خاص خود را پیدا کنید. می توانید در سکوت الهام بخش، جایگاه خود را بیابید. بودن در جایگاه خانواده، مانعی در رشد روحی شما نیست. در بعضی موارد حتی يك مزیت است. ما از طریق حل مسائل رشد می کنیم و مشکلاتی که در زندگی خانوادگی ایجاد می شود، موقعیت هایی برای رشد هستند. وقتی کسی خانواده تشکیل می دهد، اغلب اولین گام رشد را برداشته که همان اتمام دوره

خودمحوری و ورود به مرحله زندگی خانواده محوری است. عشق ناب، دادن بدون توقع یا چشم داشت است. کانون خانواده اولین تجربه از عشق ناب است: عشق مادر و پدر به فرزند خود.

* چرا شما يك گیاهخوار هستید و چگونه می‌توانید در این راه ثابت قدم باشید؟

در این مورد هر کاری که از دستم برمی‌آید، انجام می‌دهم. هرگز از انجام آنچه معتقدم درست است، تخطی نکرده‌ام. هیچ موجودی را نمی‌کشم و از کس دیگر هم نمی‌خواهم این کار را برای من انجام دهد. بنابراین گوشت موجودات را نمی‌خورم.

* شوهرم باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد ولی آن را به تعویق می‌اندازد. در این مورد چه می‌توانم بکنم؟

اگر شوهر شما باید عمل شود، مهم این است که تا حد امکان، کمترین ترس و نگرانی را داشته باشد. بانوئی را می‌شناختم که مسأله‌ای مشابه با این مورد داشت. او مشکل را با شوهرش در میان گذاشت. به او گفت که خداوند از بندگانش خواسته است که هر آنچه می‌توانند برای سلامتی خود انجام دهند. بنابراین آن زوج بهترین عادات خوردن و زندگی کردن مناسب خود را انتخاب کردند. آنها برنامه‌ریزی کردند که برای يك دوره بازپروری به يك مکان آرام و زیبا بروند. بعد از آن برنامه رفتن به يك سفر عاشقانه را ریختند. شوهر آن زن به منظور عملی کردن برنامه‌ها و نقشه‌های خوشایند، بی‌تاب شد و به نظرش عمل جراحی کوچک آمد. این دوره بازپروری شبیه به يك تعطیلات شد و سفر آنها مانند ماه عسل دوم زندگی‌شان به نظر آمد.

*وقتی از مردم درخواست کردید که در جلسه شما سیگار نکشند، من و دیگر غیر سیگاری‌ها از شما سپاسگزار شدیم. اما آیا شما با سیگاری‌ها رفتار دوستانه‌ای داشتید؟

ممکن است کاری که سالک صلح برای بیداری مردم از بی تفاوتی و واداشتن آنها به تفکر انجام می‌دهد، به نظر با رفتار محبت‌آمیز متضاد بیاید. اگر بچه کوچکی را ببینم که می‌خواهد به اجاق گاز گرم دست بزند، قطعاً مانع او می‌شوم. اگر چنین کنم این از جانب من يك عمل محبت‌آمیز است. اگر چه آن کودک این عمل را دوست نداشته باشد و جیغ بکشد. اخیراً در نامه‌ای زنی برایم نوشت وقتی از نشستن کنار او به دلیل سیگار کشیدنش ممانعت کردم، او ساعتها بیدار ماند و در این مورد فکر کرد. روز بعد سیگار را کنار گذاشت.

*شوهر من سیگاری است و من نمی‌توانم سیگار را تحمل کنم. می‌توانید به من بگوئید چه کنم؟

گویا شما به تنباکو حساسیت دارید. بنابراین هرگز نباید در اتاقی که سیگار می‌کشند بمانید. بعضی دودها مانند دود هیزم سمی نیستند. اما دود تنباکو سمی است و قطعاً برای هیچ کس خوب نیست. البته اگر شوهر شما سیگار را ترك کند، هم به نفع شما و هم به نفع خودش است. اما اگر او مایل نیست این کار را بکند، هرگز نباید در اتاقی که شما هستید سیگار بکشد. آیا نمی‌تواند در خارج از خانه یا در بخشی از خانه که مخصوص خود اوست سیگار بکشد؟ جر و بحث هیچ نتیجه‌ای ندارد بهتر است از انرژی خود برای پیدا کردن راه حل بهره ببرید.

*چگونه می‌توان به جای سرکوب کردن میل به سیگار کشیدن یا الکل

نوشیدن، این اشتیاق را تغییر شکل داد؟

خود من اگر میل به سیگار یا مشروبات الکلی به سراغم می آمد، آن را رها می کردم. دقیقاً همان طور که عادت قهوه خوردن را بسیار سریع و آنی رها کردم. بعضی جایگزینی را ترجیح می دهند. من زنی را دیدم که جای نعنای را جایگزین قهوه کرد. زن دیگری را می شناسم که آب میوه را جایگزین نوشابه و کوکتل^۱ کرده است و بنا به گفته خودش دوستانش هنوز این را نمی دانند. مردی را می شناسم که در جیبی که قبلاً پاکت سیگار می گذاشت، یک بسته کوچک کشمش و گردو گذاشته است. از جایگزینی نیز می توان استفاده کرد.

* آیا باید به بیرون نظر افکنم یا به بالا؟

همین طور که با عشق و محبت نسبت به آنها که نیازمند کمک شما هستند می کوشید، برای کسب بینش و نور، همیشه باید به بالا نظر داشته باشید. بله، وقتی انسان در مسیر رشد معنوی گام می گذارد، برای هدایت به بالا نگاه می کند و برای دادن و بخشیدن به بیرون نظر می اندازد. بنابراین یاران ما نه تنها کسانی هستند که متکامل اند و ما از آنها می آموزیم، بلکه آنهايي نیز هستند که کمتر تکامل یافته اند و برای یاری شدن می آیند.

* چرا خدا وجود دارد؟

خدا نیروی زندگی است که بدون آن جهان وجود نمی داشت. خدا از طریق جهان فیزیکی و معنوی شناخته می شود.

* ارتباط انسان با خدا چیست؟

شما می توانید از طریق هماهنگ کردن زندگی خود با قوانین خدا که

۱. Cocktail: نوشابه ای مرکب از چند نوشابه

برای همه یکسان است و پیدا کردن نقش مناسب خود در برنامه الهی که برای هر کسی خاص است، با او ارتباط برقرار کنید.

* عیسی کیست؟

عیسی يك معلم معنوی بزرگ بود که بر روی زمین گام نهاد. زندگی او تحت حکومت مسیح همیشه زنده بود. او به ما آموخت که زندگی ما نیز می تواند چنین باشد.

* به مردمی که از شما سؤال می کنند که آیا يك مسیحی هستید، چه

می گویند؟

من هرگز جزء يك فرقه بخصوص نبوده ام و نیستم. عمیقاً مذهبی هستم. زندگی مذهبی را از طریق اکتشاف درونی به دست آورده ام نه از طریق مطالعه و تتبع و یا تعلیم اولیه. هرگز نمی گویم راه من تنها راه است. البته يك راه بسیار عالی است، اما مردم در انتخاب اعمال و روش خودشان مختار هستند.

* آیا معتقدید که عیسی مسیح منجی بشریت است و یا معتقدید که او

با دیگران متفاوت نبود مگر در کسب رشد معنوی بیشتر؟

عیسی وجودی بسیار متکامل و فراتر از زمان خود بود. مسیح يك طبیعت الهی است. همان طور که بر زندگی عیسی حاکم شد، می تواند بر زندگی شما نیز حاکم شود. مسیح زنده درون، منجی بشریت است. فقط زمانی شاد خواهید بود که او بر زندگی شما حاکم گردد.

* آیا به ظهور دوباره مسیح معتقد هستید؟

همه کسانی که به امتداد زندگی معتقد هستند (و حتی بعضی که چنین اعتقادی ندارند) بر این باورند که عیسی دوباره خواهد آمد. من می گویم که

باید به مسیح زنده درون یا فطرت الهی اجازه بدهیم که بر زندگی ما حکومت کند.

* منظور عیسی از تعلیم پادشاهی «ملکوت» چیست؟

او درباره پادشاهی و قلمرو درونی خداوند، طبیعت خدامحور، فطرت الهی و مسیح زنده درون تعلیم می داد.

* از جحیت زندگی چیست؟

مسیح گفت: «ابتدا جویای پادشاهی خداوند و رستگاری باش، سپس همه چیز به تو عطا می شود.» این واقعیت دارد. سلامتی، شادی، آرامش درون، آگاهی از حضور دائمی خداوند و همه نعمت‌هایی که شرح آنها در قالب کلمات نمی‌گنجد، به شما عطا می‌شود. طمأنینه و کوچ همیشگی ترس از زندگی نصیب‌تان می‌گردد. دیگر نمی‌ترسید، زیرا می‌دانید که خدا هست. بدیهی است که شما با خدا هستید.

* اگر شمار شد معنوی کرده‌اید، چرا مشهور نیستید؟

بیشتر کسانی که صلح درون را به دست آورده‌اند مشهور نیستند.

* آیا شما تجسم خدا روی زمین هستید؟

من يك سالک صلح هستم، صلح درون و صلح بیرون. من با دعای صلح راه می‌روم. سعی می‌کنم دیگران را برانگیزم که برای صلح دعا کنند و کاری انجام بدهند. از اینکه يك خدمتگزار باشم، خوشحال خواهم شد. کسی که همیشه و همیشه به مردم کمک می‌کند، به سمت يك زندگی پربارتر گام برمی‌دارد.

* آیا مفهوم مسیح موعود ناپخته است؟ آیا عیسی مسیح موعود بود؟

آیا شما مسیح موعود هستید؟

بله مفهوم مسیح موعود ناپخته است.^۱ مردم ناپخته و نابالغ به جای جستجوی مسیح درون به دنبال مسیح موعود هستند. عیسی يك معلم بزرگ بود. من چگونه زیستن با قانون خدا را یاد می‌دهم. در وجود انسان يك طبیعت الهی وجود دارد که به آن نامهای مختلفی اطلاق می‌شود. بعد از طی دوره‌های زندگی، این طبیعت بر انسان حکومت می‌کند. چنین انسانی در بین دیگران مشخص می‌شود. فقط عده کمی چنین خواهند بود. آنچه مهم است، قدرت حکومت چنین طبیعتی بر شماست.

* چرا بشر عقاید مذهبی متعصبانه یا جزمیت (Dogma) را اختراع کرد؟
 جزمیت اختراع نشد. جهل، ترس و ناپختگی مادر جزمیت است. مردم به جزمیت معتقد هستند زیرا آموخته‌اند که به آن اعتقاد داشته باشند.

* چرا مردم به عقاید مذهبی جزمی و متعصبانه معتقد هستند؟
 مردم نابالغ به مذهب نابالغ اعتقاد دارند زیرا از خلاف آن می‌ترسند. همینکه به بلوغ فکری می‌رسند و درمی‌یابند که مذهب جزمی و متعصبانه نابالغی است، از آن فاصله می‌گیرند.

* ممکن است جزمیت را توضیح دهید؟
 اصل حقیقت معنوی هر عقیده‌ای را بگیرید، آنچه می‌ماند جزمیت است.

* ارتباط با خدا چگونه است؟
 ارتباط با خدا يك درك درونی عمیق از حضور خدا در درون شما و اطرافتان است. خدا از طریق يك صدای خاموش و ظریف از درون شما

۱. این صرفاً يك عقیده شخصی است که حتی با عقاید مسیحیت نیز مغایرت دارد. (مترجم)

صحبت می کند.

* آیا علم و مذهب آشتی ناپذیر هستند؟

ممکن است بگویید که علم به طور عملی و مذهب به وسیله هدایت الهی عمل می کنند. اگر این گفته درست باشد، هر دوی آنها به نتایج مشابهی می رسند. اما علم زمانی بس طولانی تر را طی می کند.

* ممکن است تکامل روحی را توضیح دهید؟

همینکه در جهت موزون زیستن با هدف الهی گام برداشتید، در زندگی شما تحول روحی رخ می دهد. مطیع قوانین الهی باشید. قوانینی که برای همه ما یکسان است و وظیفه بی همتای خود را در برنامه الهی انجام دهید.

* منکران خدا می گویند که هیچ راهی برای اثبات وجود خدا وجود ندارد، آیا شما می توانید ثابت کنید که خدا هست؟

در حقیقت هیچ منکر خدایی وجود ندارد. چرا که در درون اشخاص طبیعت الهی وجود دارد که هر وقت بیدار شود، آنها احساس نزدیکی به خدا می کنند. کسانی هستند که خود را منکر خدا می نامند و برای آنها می توانم خدا را چنین تعریف کنم و از نظر عقلی، خدا نیروی خلاق، قدرت مطلق و انگیزه حرکت به سوی تغییر و عقل کل است. از نظر احساسی، خدا عشق، خوبی، مهربانی و زیبایی است. از نظر روحی خدا همیشه حاضر، روح کل و جوهر فراگیری است که همه چیز را در گیتی به هم مربوط می کند و به همه چیز عالم حیات می بخشد.

* آیا خلق جهان می تواند يك تصادف با شکوه باشد؟

جهان، خلق يك شعور غیر قابل تصور است و ما موقعیت فوق العاده ای برای شناخت آن ورشد کردن در این جهان داریم.

* سرشت جهان چیست؟

سرشت جهان، تکامل تدریجی به سمت بهتر شدن و کمال است.

* چه وقت جهان مادی خلق شد و چه وقت نابود خواهد شد؟

ما زمان دقیق آغاز جهان را نمی دانیم. اگر چه سعی می کنیم آن را محاسبه کنیم. البته پایان آن را نیز نمی دانیم و در این مورد هم کمتر فکر می کنیم. در واقع چیزی که می توانیم بگوییم این است: وقتی که خلقت لازم بود آغاز شد و یکی از درسهایی که باید بیاموزیم این است که به جای زندگی کردن در گذشته یا آینده، سعی کنیم در لحظه حال زندگی کنیم. البته یکی دیگر از درسهایی که باید بیاموزیم این است که ما واقعاً روحانی هستیم. در واقع این مهمترین درس ماست. می توان گفت که این هدف ما و هدف تکامل تدریجی است. اگر چه هدف اول و ضروری ما عبارت است از هماهنگ کردن زندگی خود با قانون الهی و انجام آنچه برایش آمده ایم.

* آیا شما به بهشت و جهنم معتقد هستید؟

بهشت و جهنم دو وضعیت بودن است. بهشت وضعیت هماهنگی با اراده خدا و جهنم وضعیت عدم توازن با خواست خداست. در زندگی، شما می توانید در هر کدام از این دو وضعیت قرار بگیرید. هیچ جهنم همیشگی ای وجود ندارد.^۱

* آیا تجربه ای قبل و بعد از زندگی زمینی داریم؟

دیدگاهی وجود دارد که طبق آن زندگی زمینی را همان طور می بینید که یکی از روزهای زندگی خود را می بینید. یعنی همان طور که شما می دانید

۱. همه ادیان الهی به نوعی به بهشت و جهنم اعتقاد دارند و این نیز نظریه ای شخصی است. (مترجم)

آنچه دیروز انجام دادید بر فردا تأثیر می‌گذارد، این دیدگاهی که من از آن صحبت می‌کنم تصدیق می‌کند که تجربهٔ اولیه بر زندگی اولیه تأثیر می‌گذارد و این زندگی زمینی بر تجربهٔ آینده تأثیر گذار است. دنیا برای کسانی که چنین دیدگاهی دارند سراسر نظم و قانون‌مندی است. اگر از قوانین اطاعت شود، توازن خواهیم داشت. اگر از آنها تمرد گردد، نزاع و عدم توافق وجود خواهد داشت. آنها که افق دیدشان فراتر از زندگی زمینی نیست نمی‌توانند این دیدگاه را درک کنند. برای آنها دنیا بسیار ناعادلانه و حقیقتاً بی‌نظم به نظر می‌آید.

* چرا مردم از مرگ می‌ترسند؟

تقریباً همهٔ ترسها، ترس از ناشناخته‌هاست. مردم از مرگ می‌ترسند زیرا آنچه در مرگ رخ می‌دهد، ناشناخته است. مرگ را در یک شب طوفانی وقتی که در حال یخ‌زدن بودم، تجربه کرده‌ام و از مرگ نمی‌ترسم. تجربهٔ شروع تغییری به نام مرگ که من آن شب داشتم زیبا بود. من مشتاق تغییری هستم که مرگ نامیده می‌شود. آخرین ماجرای زندگی و پیوستن به معشوق و عبوری شکوهمندانه به زندگی آزادتر. شما با مانوس شدن و آشنا گشتن با آنچه از آن می‌ترسید، بر ترس خود فائق می‌شوید.

* اگر کسی از مرگ می‌ترسد، آیا به این مفهوم است که او

«خویش‌بینی»^۱ ضعیفی دارد؟

وقتی از مرگ می‌ترسید یعنی هویت مرگ را با جسم تعیین می‌کنید تا

باروح، و این درکی ضعیف از خویش است.

* آیا معتقد هستید که یک روح قبل از اتمام زمان مقرر می‌تواند از

بدن جدا شود؟

این حقیقت دارد که جهان طبق قوانین دقیقی عمل می‌کند. این حقیقت دارد که بعضی فقط برای يك دوره بسیار کوتاه به زندگی زمینی می‌آیند. بعضی‌ها فقط برای کسب چیزهای مشخصی در اینجا خواهند بود. بعضی تازمانی می‌مانند که جسم آنها دوام می‌آورد، می‌توان برای یاد گرفتن، پرداخت دین خود، خدمت کردن یا تلفیقی از همه این چیزها به دنیا آمد. اگر از جسم خود خوب مراقبت کنید، عمرتان طولانی‌تر از زمانی می‌شود که از آن سوء استفاده می‌کنید. افکار و احساسات نیز در این رابطه نقش دارند. بنابراین می‌بینید که چیزها به صورت مشروط مقرر شده‌اند. شما طولانی‌تر عمر خواهید کرد اگر...

* اگر طبیعت روحانی جاوید است، بعد از مرگ چه خواهد کرد؟ آیا این طبیعت همیشه و در هر جسم خوب است؟

اگر طبیعت خود محور به معنای واقعی مغلوب شود، طبیعت روحانی یعنی خود واقعی از مدار فیزیکی به مدار روحی خواهد رفت. نیازی به بیشتر زیستن در زمین و آموختن در سهای دیگر نخواهد بود. طبیعت روحانی همیشه خوب و همیشه هماهنگ با اراده خداوند است. این طبیعت خود محور است که بعضی وقتها مجهول است. گاهی اوقات خوب و گاهی اوقات ناهماهنگ است.

* کارما^۱ چیست؟

کارما قانون سبب و مسبب است که در عرصه دورانیهای زندگی دیده

۱. Karma: بر اساس اعتقاد بودیسم، کارما حاصل کردار انسان در هر يك از مراحل هستی است که سرنوشت او را برای مرحله بعدی تعیین می‌کند. (لازم به تذکر است که کارما یا تناسخ روح از دیدگاه اسلام مردود است.) (مترجم)

شده است. «هر چه بکارید همان درو می کنید.» آتهایی که به دلیل تنفر از دیگری دچار زخم معده می شوند، (اگر چشم دیدن داشته باشند) به خودشان ثابت می شود که قانون کار ما چگونه اجرا می شود.

* بعضی مشکلات به نظر موروثی یا دیرینه می آیند، آیا اینها

«کارمایی» هستند؟

در هر مشکلی که در زندگی ایجاد می شود، هدفی نهفته است. از طریق حل مشکلات یاد می گیرید و رشد می کنید. مشکلی که در پیش رو دارید حل نخواهد شد، مگر با اتخاذ روشی مناسب و درست. اگر مشکل بزرگی در زندگی شما قرار گرفته است، این بدان معنی است که توان درونی بزرگی برای حل این مشکل دارید. بعضی از مسائل زندگی شما ناشی از قانون سبب و مسبب است که مربوط به «کارما» است. شما برای حل آنها آمده اید و حل این مسائل بسیار مهم است. این حداقل یکی از آن دلایلی است که شما برای آن آمده اید. بعضی مسائل دنیا به سبب تغذیه بد، فکر بد و احساس بد ایجاد شده اند. مسائل ممکن است به دلیل افکار بد و به دردنخور مانند تنفر باشد. همچنین ممکن است از خوردن چیزهای به دردنخور ایجاد شده باشد. با توجه به اینکه گرایش به مشکلات عمده می تواند موروثی باشد، شما شرایط تولد خودتان را انتخاب می کنید. برای همه آرزوی شفای کامل دارم. نه شفایی که علایم بیماری را با دارو از بین ببرد، بلکه آن شفایی که علت بیماری را از میان بردارد. امیدوارم که واقعاً انگیزه اجرای یک رژیم غذایی خوب و سالم را به دست آورید. امیدوارم انگیزه یافتن و طرد افکار و احساسات منفی خود را داشته باشید. امیدوارم زندگی تان را مملو از چیزهای زیبا، طبیعت زیبا، موسیقی متعالی، کلمات زیبا و کارهای بامعنی کنید. از هر چه شمارا به پائین

می‌کشاند فاصله بگیرد و به هر چه به شما اوج می‌دهد، ببینید.

*** بهترین راه جبران «کارمای بد» چیست؟**

بهترین راه برای خلاصی از هر کارمای بد، خدمت کردن، به هر طریق که می‌توانید، است. آن زمان که به اندازه کافی می‌بخشید، خدا را می‌شناسید و صلح درون را می‌یابید. گرفتن، از دادن حاصل می‌شود.

*** آیا می‌توانم خاطره زندگی گذشته را تجربه کنم؟**

وقتی درسهایی را که برای آموختن آنها به اینجا آمده‌اید، یاد بگیرید، ممکن است مقداری از زندگی گذشته را بخوبی به یاد بیاورید. قبل از آن بهتر است چنین چیزهایی ندانید. اگر جواب مسأله‌ای را داشته باشید، آن را حل نمی‌کنید. یک سرود مذهبی قدیمی است که می‌گوید: «من از دوری مسافت نمی‌پرسم، یک قدم برای من کافی است.» این بسیار عاقلانه است.

*** آیا فطرت الهی من می‌تواند عصبانیت و خشم مرا کنترل کند؟**

فطرت الهی شما می‌تواند جسم، ذهن و عواطف شما را کنترل کند. طبیعت خود محور فقط تا حد مشخصی قادر به کنترل آنهاست. سرکوب کردن انرژی عصبانیت، درون را تخریب می‌کند و بروز آن به درون و اطراف شما صدمه می‌زند. این انرژی را می‌توان صرف کارهایی که باید انجام داد و یا تمرینات ورزشی کرد. اگر بدانید آنکه نسبت به شمارفتاری بد و نامهربان دارد از نظر روانی بیمار است، عصبانیت شما تبدیل به ترحم و شفقت می‌شود.

*** چگونه مردم می‌توانند اعتماد به نفس خود را زیاد کنند؟**

وقتی فهمیدید چه کسی هستید، اعتماد به نفس شما زیاد می‌شود. شما فرزند خدا هستید و لیاقت آن را دارید.

* در چنین کشور ثروتمندی چرا اینهمه از مسائل مالی و اقتصادی

شکایت می کنند؟

بسیاری از مردم وقتی از مشکلات مالی خود صحبت می کنند، این بدان معنی است که بیش از نیاز خود می خواهند. برای من پائین آوردن سطح مادی زندگی به حد نیاز بسیار آسان بود. وقتی دیگران کمتر از نیازشان دارند، دیگر نمی توانم بیش از نیازم قبول کنم. با نظری به اطراف خود کشف کردم که بیشتر بدهی های مردم بابت تأمین نیازهای زندگی نیست. بلکه هزینه پرداخت چیزهایی است که لازم ندارند. چرا مردم چیزی را می خواهند که لازم ندارند؟ بعضی وقتها برای لذت و تن آسایی. با اینکه آنها هرگز آنچه را که جستجو می کنند پیدا نخواهند کرد مگر از طریق تهذیب نفس. بعضی وقتها برای بدست آوردن رضایت نفس، حتی با تحت فشار قرار دادن دیگران. با اینکه آنها تا نفس را مغلوب و طبیعت برتر را غالب نکرده باشند هرگز آنچه را که جستجو می کنند باز نخواهند یافت. بله، بعضی ها تلاش می کنند که کمبود امنیت روحی را با امنیت مالی جبران کنند و این امکان ندارد. مشکلات مالی برای این بیش می آیند تا به ما بیاموزند که باید بر چیزهای معنوی تمرکز کنیم نه چیزهای مادی. اطمینان دارم که می دانید هدف اعجاب انگیز حضور مشکلات در زندگی ما این است که به ما یاد بدهند چگونه همیشه می توانیم آنها را با کمک خداوند حل کنیم.

* چرا باید روش و رفتار ما متمایل به مادیات باشد؟

چقدر آزاد بودیم اگر می توانستیم چیزهای مادی را در جایگاه مناسب خودشان قرار دهیم و بدون وابستگی از آنها استفاده کنیم. در آن صورت دوروبر خود را با چیزهای دست و پا گیر شلوغ نمی کردیم. اگر فقط

می توانستیم به خاطر آوریم که همه ما سلولهایی یکسان در پیکره بشریت هستیم، آنگاه اعتدال را رعایت می کردیم. تابعی بیشتر و بعضی کمتر نداشته باشند.

* در مورد پیش بینی انهدام و تخریب زمین چه می گوید؟

قدرت فکر را به خاطر داشته باشید و همیشه در مورد چیزهای خوب ممکن فکر کنید. بر اساس چیزهای خوبی زندگی کنید که می خواهید رخ دهند. بدانید که از طریق تفکر، وضعیت درونی خود را خلق و به ایجاد شرایط بیرون کمک می کنید. همه ما به ساختن یک تصمیم گیری بزرگ کمک می کنیم. به خاطر داشته باشید که تاریک ترین ساعات درست قبل از سحر است.

* چه کاری برای نوهام که به دنیایی پر از خشونت قدم می گذارد،

می توانم انجام بدهم؟

چرا به آمدن نوه خود به دنیایی که پر از خداوند است، فکر نمی کنید؟ قانون خدا پیوسته اجرا می شود زیرا هر چه نامتوازن است، از مسیر بیرون می رود. تاریکی ای که می بینیم به دلیل تجربه همه چیزهای نامتوازن است. «خدا نمی میرد، نمی خوابد و... بدیها نابود می شود، خوبی پیروز می گردد... با استقرار صلح در روی زمین، خوبی برای بشر جاودانه می شود.» چگونه انسان به پیروزی نهایی خداوند شك می کند؟ زمان آن فقط به ما بستگی دارد.

راه حل‌های شما برای مسائل زیر چیست:

* بحران انرژی؟

نیازی ضروری به تحقیقات فشرده‌ای در مورد همه شکل‌های جدید

انرژی از جمله نیروی خورشید، باد، آب و امواج وجود دارد. در بعضی مکانها انرژی حرارتی قابل استفاده است. در يك چراگاه دیدم که با صفحه‌های مسطح خورشیدی و دو آسیاب بادی موفق به تولید انرژی مورد نیاز خود شده بودند.

* تروریسم؟

تروریست‌ها بشدت نابالغ هستند و معمولاً مردمانی هستند که به طور غلط تربیت شده‌اند و معتقدند که بدی را می‌توان با بدی بیشتر مغلوب کرد. آنها برای بهبود، احتیاج به يك برنامه شفا دارند.

* جریمهای سازمان یافته؟

جریمهای سازمان یافته نمادی از يك اجتماع نابالغ است که در آن ملاک موفقیت، پول و مادیات است. بهبود آنان که چنین جرایمی انجام می‌دهند نیز مرهون يك برنامه شفاست.

* تبهکاران و نبرد تبهکاران؟

اگر فضای کافی برای بازی بچه‌ها در يك محیط خوب وجود داشت و فعالیت‌های سازمان یافته با معنی برای جوانان مهیا بود، بزهکاری‌های جوانان قابل پیشگیری بود.

* از زیر کار در رفتن؟

بیشتر افراد به این دلیل چنین‌اند که کارهایی را انجام می‌دهند که احساس می‌کنند برای آنها نیامده‌اند. مردم باید جنبه علاقه خود را به يك شغل در نظر بگیرند تا جنبه مادی آن را.

* حسادت؟

مردم نابالغ حسود هستند، زیرا نمی‌دانند که در نقش و وظیفه خود در برنامه الهی، با نیرویی یکسان و به اندازه دیگران اهمیت دارند.

تنفر و نژادپرستی؟

شما می‌توانید با عشق بر تنفر غلبه کنید. تنفر به آنکه متنفر است صدمه می‌زند نه آنکه مورد تنفر است. نژادپرستان نیز آسیب می‌بینند. آنان که مورد تعرض و بدرفتاری قرار گرفته‌اند، حق دو انتخاب دارند: یا می‌توانند عکس‌العمل غلط و خشم‌آلود داشته باشند؛ یا اینکه خود را فراتر از وضعیت قرار دهند و در نتیجه توانایی روحی کسب کنند.

ناامیدی؟

وقتی طبیعت خودمحور نمی‌تواند راه خود را پیدا کند، احساس ناامیدی می‌کند. طبیعت برتر صبور است و می‌داند که با رفتار مناسب و درست همهٔ مسائل قابل حل هستند.

رنج؟

جهان منظم و دقیق است. اگر رنجی برای ما رخ می‌دهد، حتماً هدفی در زندگی ما دارد و می‌خواهد چیزی به ما بیاموزد. باید جوایای درس رنج باشیم.

آیا شما آزادیخواه هستید یا محافظه‌کار؟

برای حفظ چیزهای خوب محافظه‌کار و برای تغییر آنچه نیاز به دگرگونی دارد، آزادیخواه هستم.

فلسفهٔ سیاسی و اجتماعی شما چیست؟

سیاستها و نظام اجتماعی ما باید هماهنگ با هدف الهی باشد.

نظرتان در مورد سرمایه‌داری چیست؟

اگر منظور شما از سرمایه‌داری، وضعیت اقتصادی کنونی ماست که منجر به بیکاری و تولید محصولات غیر قابل استفاده شده است، طبیعاً چنین

نظامی احتیاج به اصلاح دارد. گستردگی بیشتری لازم است. اگر آنهایی که در صنایع مشغول به کار بودند، صاحب آن صنایع نیز بودند، مخالفت و اصطکاک کمتر می‌شد. سرمایه‌داری معمولاً به معنی رقابت است. همکاری و تعاون، کار برای آینده است.

*** آیا فکر می‌کنید دموکراسی شکل صحیح حکومت است؟**

اگر دموکراسی آن‌طور که به نظر می‌آید، حکومت خود مردم بر مردم باشد، صحیح است. من به دموکراسی کامل، یعنی دموکراسی فردی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی معتقد هستم. اگر ما حقیقتاً این دموکراسی را داشتیم، حکومت با هدف الهی هماهنگ می‌شد.

*** چپ‌گراها و راست‌گراها چه کسانی هستند؟**

آنهایی که می‌خواهند به زور، سرعت حرکت اجتماع را تسریع کنند، چپ‌گرا و آنهایی که همه چیز را بدون تغییر می‌خواهند و حتی مایل هستند عقربه‌های ساعت را به عقب برگردانند، راست‌گرا نامیده می‌شوند. به طور کلی هر دو گروه یک چیز مشترک دارند. هر دوی آنها، قائل به این فلسفه غلط هستند که «هدف ابزار را توجیه می‌کند.» این فلسفه جنگ است. من معتقدم ابزار مورد استفاده، هدفی را که به آن می‌رسید مشخص می‌کند. این فلسفه صلح است و فلسفه همه‌مذاهب درست. فطرت الهی شما با فلسفه صلح زندگی می‌کند.

*** آیا معتقد هستید که کمونیسم کنترل همه چیز را به عهده می‌گیرد و**

مذهب را نابود می‌کند؟

البته مذهب پایدار می‌ماند چرا که بیانگر احساسات عمیق یک زندگی بهتر برای همه انسانهاست. حد اعلای کمونیسم ارائه زندگی اشتراکی است.

آن طور که در بعضی کشورها اجرا شده است، دشمن مذهب نیست. کمونیسم هرگز واقعاً در يك اجتماع بزرگ پیاده نشده است. فرض بر این است که در اولین اجتماع بزرگی که اجرا شود، در مقابل مذهب موضع گیری می کند. زیرا احساس می کند که از مذهب برای ستم به مردم استفاده شده است. همه چیزهای نامتوازن در حال فروپاشی است. در کشور آنها. در کشور ما. یا همه کشورها. آنها بنرهای انهدام را در درونشان دارند. کمونیسم واقعی می توانست درس دموکراسی اقتصادی به دنیا بیاموزد.

* آیا فکر می کنید کمونیست ها می توانند با يك جنگ هسته ای جهان را ویران کنند؟

نه من فکر نمی کنم که يك کشور واقعاً قصد ایجاد جنگ هسته ای داشته باشد. اما مادامی که در اطرافمان سلاح های هسته ای داریم، ممکن است چنین اتفاقی بر حسب تصادف رخ بدهد.

* آیا آموختن ورزش رزمی کاراته به منظور دفاع شخصی خوب است؟
سلاح من عشق است. من حتی در فکر یاد گرفتن هیچ نوع مکانیسم دفاعی دیگر نیستم. نابالغان و آنها که می ترسند، کاراته یا ورزش رزمی دیگری می آموزند.

* آیا به نظر شما «منفعل بودن» به معنی صلح طلب بودن است؟ آیا به نظر شما انفعالی بودن به معنی جنگ طلب بودن است؟

می توان گفت وقتی يك انسان منفعل، از خشونت استفاده نمی کند، دال بر ضعیف بودن اوست. در حالی که يك انسان صلح طلب به دلیل اعتقادی و اصولی از خشونت پرهیز می کند. يك شخص خشن ممکن است زندگی متوازن را ترجیح بدهد، اما اعمال چنین شخصی منجر به نزاع شود.

* مردها مرتکب ۸۸٪ از جرائم و جنگ‌ها می‌شوند و البته موارد استثنایی نیز وجود دارد. آیا فکر می‌کنید که زنها بالغ‌تر و قانونمندتر از مردها هستند؟ آیا آنها رشد معنوی بالاتری دارند؟

به مردها آموزش می‌دهند و باید یاد بگیرند که با قانون عشق زیستن نشانه ضعف است. اما برای زنها زندگی کردن با قانون عشق بسیار طبیعی است. در حقیقت در بسیاری از موارد چنین چیزی از زنها انتظار می‌رود. مردها درست به اندازه زنها قوای درونی دارند. اما به دلیل رفتار خشونت‌آمیز به اندازه کافی رشد روحی کسب نمی‌کنند. در کشور ما مردها می‌جنگند زیرا چنین مرسوم است. اما در بعضی از کشورها زنها نیز می‌جنگند.

* پدرها و مادرها چگونه باید فرزندان خود را که مرتکب کار غلطی شده‌اند، تنبیه کنند؟

روش پاداش بهتر کار می‌کند. تنبیه، پاداش را به تأخیر می‌اندازد.

* فساد چیست؟

بعضی وقتها هنگامی که مردم در مورد فساد صحبت می‌کنند، منظور ناهماهنگی با رسوم است. اما فساد حقیقی چیزی است که با هدف الهی ناهماهنگ باشد.

* آیا ذهن يك پرده سفید است که روی آن تجربه حک می‌شود؟

ذهن وسیله‌ای است که می‌تواند مورد استفاده طبیعت خودمحور یا طبیعت الهی قرار گیرد. بله، البته که تحت تأثیر تجربه است.

* تفسیر شما از رؤیا چیست؟

بیشتر رؤیاها نشان‌دهنده آشفته‌گی‌های فیزیکی یا توهمات ایجاد شده

توسط فشارهای عاطفی و فیزیکی هستند که باید بلافاصله به فراموشی سپرده شوند. بندرت يك الهام خیالی وجود دارد که نمی توانید فراموش کنید.

✽ آیا برای امرار معاش خود کار می کنید؟

من برای زندگی به طریق غیر معمول کار می کنم. از طریق افکار، کلام و اعمال، هر چه که در توان دارم به آنها که با زندگی شان در تماس هستم و به همه بشریت می دهم. در عوض آنچه را که مردم مایل هستند به من بدهند می پذیرم. اما درخواست نمی کنم. در بخشش آنها و بخشش من آموزش و نعمت وجود دارد.

✽ چرا بیکار هستید؟

آیا من بیکارم؟ من ۱۶ ساعت در هر هفت روز هفته کار می کنم. آیا منظور شما این است که چرا درآمد ندارم؟ احتیاجی به پول ندارم. هر چه لازم دارم، به من داده می شود. می توانستم به دلیل کهولت سن از سازمان تأمین اجتماعی درخواست پول کنم. اما آنها رضایتی در پرداخت مقرری به من ندارند. ترجیح می دهم بخشش مردمانی را بپذیرم که با میل و رغبت می بخشند و از این بخشش متنعم می شوند. من عاشق کارم هستم. کارهای بسیاری برای انجام دادن دارم. بعضی مردم که سخنرانی هایی مشابه سخنرانی های من ارائه می دهند، امتیازات ویژه دریافت می کنند. اما من هیچیک از آنها را قبول نمی کنم. به تعداد زیادی نامه جواب می دهم و از طریق نامه به مردم مشاوره می دهم. بسیاری از مردم پول قابل توجهی برای مشاوره دریافت می کنند. من بولی بابت مشاوره قبول نمی کنم. اکنون در حال راه اندازی تورهای آموزشی - الهامی هستم که باعث بهبود شرایط می شوند. این تورها اثرات بسیار خوبی روی مردم می گذارند. تور آلاسکا را به خاطر می آورم،

همه آنهايي که در اين تور شرکت کرده بودند از نظر روحی ارتقاء يافتند و متعالی و باروحيه شدند. به نظر می آيد که تقريباً همه آنها در فکر ايجاد يك اثر مثبت و ياراهی برای خدمت کردن باشند. معتقدم که بعضی از همراهان سفر آلاسکا حقيقتاً برای کمک به مردم خدمت می کنند.

*** چرا پول قبول نمی کنید؟**

زیرا من در مورد حقيقت معنوی صحبت می کنم که هرگز فروشی نیست. آنهايي که آن را می فروشند از نظر روحی به خود صدمه می زنند. پولی که بدون درخواست من از طريق پست به دستم می رسد، می پذيرم. پول را برای خود مصرف نمی کنم، بلکه آن را هزینه چاپ و پست می کنم. آنهايي که سعی می کنند حقایق روحی را بخرند، می خواهند آن را قبل از اینکه آماده شوند به دست آورند. در اين دنياي اعجاب انگيز متوازن و منظم، هر زمان که آماده دریافت حقيقت شوند، به آنها داده خواهد شد.

*** در پس عبارت «نخریدن حقيقت معنوی» چه تئوری ای وجود**

دارد؟

تئوری اين است: کسی که حقيقتی را در دست دارد، آن را نمی فروشد. بنا بر اين کسی که آن را می فروشد حقيقت را ندارد. حقایق، مرواريدهای بی قيمت هستند. مادامی که آماده دریافت حقيقت معنوی هستيد، به شما عطا می شود. از طرف ديگر همان طور که می بخشيد، به شما بخشیده می شود. همه ما سلولهای بشریت را تشکيل می دهيم. لزومی ندارد به همان کس که به شما می دهد، ببخشيد.

*** آیا احساس تنهایی، ناامیدی و خستگی نمی کنید؟**

نه، من هرگز تنها و نااميد و خسته نیستم. وقتی در ارتباط دائم با خداوند

هستید، نمی‌توانید تنها باشید. وقتی کار برنامه‌اعجاب‌انگیز خداوند را درک می‌کنید و می‌دانید که همه تلاش‌های مثبت و خوب ثمره خوبی دارند، هرگز احساس دلسردی نمی‌کنید. وقتی صلح درونی را یافته‌اید، خود را متصل به منبع انرژی بی‌پایان هستی کرده‌اید و خستگی ناپذیر می‌شوید.

* چیزهایی را که در موردشان صحبت می‌کنید، از کجا آموخته‌اید؟ قطعاً شما آنچه را که همه ما به دنبالش هستیم یافته‌اید و حق ندارید منبع اطلاعات خود را از ما مخفی کنید.

من هرگز منبع اطلاعات را مخفی نکرده‌ام. برای کسب نور، مستقیماً به سمت منبع نور می‌روم نه به سمت انعکاس‌های آن. همچنین برای دریافت نور بیشتر، طبق برترین نور و معرفت خود زندگی می‌کنم. هرگز در مورد معرفت و نوری که از منبع می‌آید، دچار شک نمی‌شوید زیرا کاملاً قابل درک است. می‌توانید آن را شرح دهید و در موردش صحبت کنید.

* چند سال دارید؟

در طول مسیر سلوک بسیاری از مردم سن مرا می‌پرسند. پاسخ من به همه آنها این بود که سن خود را نمی‌دانم و خیال هم ندارم آن را بدانم. تاریخ تولدم در گوشه‌ای از حافظه‌ام بسیار کمرنگ نقش بسته است. اما آن را مانند رازی حفظ کرده‌ام. گفتن آن چه فایده‌ای دارد؟ بسیاری سعی کرده‌اند که نام قدیمی مرا حدس بزنند. یکی از آن حدس‌های جالب این بود که من آملیا ایرهات^۱ هستم. حالا بسیار سپاسگزارم که سنم از ذهن من خارج شده است. مادامی که سال‌های تولدم را می‌شمارم و در مورد پیرتر شدن فکر

۱. Amelia Earhart: ۱۹۳۷-۱۸۹۸ اولین زن آمریکایی هوانورد

می‌کنم، در واقع پیر شده‌ام. سن يك مقولهٔ مربوط به ذهن است و من خود را بی‌سن می‌دانم. به دیگران نیز نصیحت می‌کنم که چنین کنند. آنقدر که می‌خواهید، پیر شوید و پس از آن دیگر به سن فکر نکنید.

من هرگز علامت طالع خود را بر ملا نمی‌کنم. آیا واقعاً فکر می‌کنید که يك سیاره می‌تواند با من رفتاری وحشیانه و ناعادلانه داشته باشد؟ خدای من! طبیعت الهی شما همیشه آزاد است. این طبیعت خودمحور تان است که آزاد نیست. دو دلیل برای افشاء نکردن علامت طالع خود دارم. یکی آنکه ممکن است بعضی از ستاره شناسان بی‌محابا پیشگویی‌هایی در مورد زندگی و آینده من بکنند و این چیزی جز ائتلاف وقت نخواهد بود. دلیل دوم اینکه اگر مردم تاریخ تولد مرا می‌دانستند همان‌طور که الان کارتهای کریسمس دریافت می‌کنم، کارتهای تولد نیز دریافت می‌کردم و به جای يك هفته در سال مجبور به صرف ۲ هفته در سال برای پاسخ دادن به کارتها بودم.

✽ اسم واقعی و پیشینهٔ شما چیست؟

من نامی غیر از سالک صلح ندارم. خانه‌ای ندارم. آدرس ارسالات پستی من «کلن نیوجرسی» است. در مورد گذشتهٔ خودم فقط می‌گویم که در يك خانوادهٔ فقیر به دنیا آمده‌ام. تحصیلات عالی و استعداد خاصی ندارم و يك زندگی هدایت شده را سپری می‌کنم.

✽ آیا هرگز بچه‌ای داشته‌اید؟

من برای ایجاد کانون خانواده فرا خوانده نشدم. بیشتر مردم طبق آنچه ما اطلاق می‌کنیم، عاشق می‌شوند و تشکیل خانواده می‌دهند. اما این ندای من نبود. عدهٔ کمی هستند که به تشکیل خانواده فرا خوانده نمی‌شوند. تلقی مردم از بعضی از زنهایی که ازدواج نکرده‌اند این است که آنها از مردها متنفر هستند.

اما من از مردها متنفر نبودم و نیستم و با آنها میانه خوبی داشتم.

* چگونه اینقدر انرژی دارید؟

بعد از اینکه صلح درون را یافتید، انرژی بی پایان دارید. هر چه بیشتر بدهید، بیشتر دریافت می کنید. بعد از شنیدن و درک ندای خود، راحت و بشاش کار می کنید و هرگز خسته نمی شوید.

* آیا تفاوت نسل و اختلاف سن، شمارا از ارتباط با جوانان باز

نمی دارد؟

تصور می کنم آنچه مانع ارتباط بانسل جدید است، تفاوت ارزشهاست. دانشجویان بشدت در مقابل ارزشهای اجتماعی مانند جنگ، تعصب، مادگرایی و تبعیض مقاومت می کنند. چون من به چنین ارزش هایی معتقد نیستم، در ارتباط برقرار کردن با آنها هیچ مشکلی ندارم.

* آیا به طالع بینی معتقد هستید؟

طالع بینی را می توان چنین تفسیر کرد که در مورد زندگی تحت تسلط طبیعت خود محور صحبت می کند. کسانی که دنباله روی چنین صحبت هایی هستند، چنان در طبیعت خود محور غرق می شوند که هرگز پای از این محدوده فراتر نمی گذارند.

* وقتی با مسأله یا مشکلی مواجه می شوم، آیا می توانم هوشمندانه

عمل کنم؟

اگر در مورد سلامتی مشکلی پیدا کردید، از خود سؤال کنید: «آیا از بدنم سوء استفاده کرده ام؟» اگر با مشکل مالی مواجه شدید، از خود بپرسید: «آیا در محدوده مالی خود زندگی کرده ام؟» اگر با مشکل روحی مواجه شدید، از خود سؤال کنید: «آیا آنقدر که خداوند می خواهد، با محبت بوده ام؟» آنچه که

امروز انجام می‌دهید، فردا را می‌آفریند. پس از این لحظه برای خلق فردای خارق‌العاده استفاده کنید.

* بیشتر مسائل من مربوط به عکس‌العمل‌های غلطی است در مقابل آنچه دیگران می‌گویند و انجام می‌دهند.

اگر واقعاً همه چیز را درک کرده‌اید، واکنش‌های غلط شما تبدیل به ترحم و شفقت می‌شود. کسانی که باعث ایجاد عکس‌العمل بد در شما می‌شوند، نامتوازن هستند. آنها واقعاً به عشق و محبت نیاز دارند. بله، محبت مهمترین چیز است. هر چیزی را با عشق و محبت نگاه کنید. در این صورت از عهده همه چیز بر می‌آیید. اگر کسی بدترین چیزها را در رابطه با من انجام دهد، عمیق‌ترین ترحم را نسبت به او می‌کنم و برایش دست به دعا می‌برم. هرگز به خودم با عکس‌العمل غلط مانند خشم و عصبانیت صدمه نمی‌زنم.

* آیا تهذیب نفس واقعاً با ارزش است؟

مادامی که در حال گام برداشتن در راه صلح درون هستید، شاید این راه به نظر آسان نیاید. اما همینکه در این راه گام برداشتید، به عقب نگاه می‌کنید و می‌اندیشید: «چگونه نعمت عظیم آرامش درون را به این سادگی به دست آوردم؟»

* کسی که غذای زیاد و نامناسب می‌خورد چه باید انجام بدهد؟

اگر کسی این را می‌داند و می‌خواهد کاری در این مورد انجام دهد، باید با خوردن غذاهای خوب و سالم قابل دسترس شروع کند. چنان زندگی خود را سرشار از چیزهای پر معنی کنید که غذا جزء ضمنی و کم‌اهمیتی بشود که بندرت وقت دارید به آن فکر کنید.

* چگونه می‌توانیم صلح را به نمایش بگذاریم؟

فکر می‌کنم که يك راه نمایش صلح، تئاتر سیار باشد. مدتهاست که فکر می‌کنم هنر باید برای ایجاد صلح به کار گرفته شود. عده کمی از مردم به يك سخنرانی گوش می‌دهند. اکثریت، همه یا بخشی از يك کتاب جیبی ساده و جالب را می‌خوانند. بسیاری به پیامهای صلح مردم در رادیو و تلویزیون گوش می‌دهند. اما تقریباً همه يك نمایش درام یا عروسك بازی به نمایش گذاشته شده را در محل زندگی خود تماشا می‌کنند.

* آیا ما مسئول افکار و احساسات خود هستیم؟ آیا این اساساً با

مسئولیتی که ما در قبال رفتارمان داریم متفاوت است؟

از نظر روحی همان‌طور که از رفتار غلط دچار رنج و مصیبت می‌شوید، از افکار و احساسات منفی نیز رنج می‌برید. اگر این را بدانید و درست عمل نکنید بیشتر رنج می‌برید. بله، شما مسئول افکار، احساسات و رفتار خود هستید.

* بازنشستگی باید چه مفهومی برای يك شخص داشته باشد؟

بازنشستگی نباید به مفهوم قطع فعالیت، بلکه باید به مفهوم تغییر يك فعالیت باشد. فعالیتی که در آن زندگی خود را بیشتر وقف می‌کنید. بنابراین باید دوره خارق‌العاده‌ای در زندگی باشد. دوره‌ای که پر معنی‌تر و شادتر به زندگی مشغول هستید.

* وقتی زندگی‌ام به نظر خالی و پوچ می‌آید، چه باید بکنم؟

اگر زندگی شما به نظر خالی می‌آید، يك فرصت استثنایی برایتان پیش آمده است. بیشتر زندگی‌ها با چیزهایی که خوب نیستند پر شده‌اند. اگر زندگی شما خالی است، شانس بزرگی دارید تا آن را با چیزهای خوب پر کنید.

* وقتی احساس می‌کنم مورد سوء استفاده قرار می‌گیرم، چه باید

بکنم؟

از خود سؤال کنید آیا آنچه از شما درخواست شده است انجام دهید، منطقی است؟ اگر هست، از خدمت کردن رشد روحی کسب می‌کنید. اگر نیست باید پیاموزید که با محبت «نه» بگویید.

* چه چیزی ترس را مغلوب می‌کند؟

می‌توانم بگویم که روشهای مذهبی ترس را مغلوب می‌کند. اگر نسبت به هموعان بشری خود رفتاری محبت‌آمیز داشته باشید، از آنها نمی‌ترسید. «عشق و محبت خالص، ترس را دور می‌کند.» رفتار مطیعانه نسبت به خواست خدا، آگاهی از حضور دائمی خداوند را نصیب‌تان می‌کند و دیگر ترسی وجود ندارد. وقتی خود، واقعیتی فناپذیر هستید - واقعیتی که می‌توانید جسم را به فعالیت و ادار کنید - چگونه ممکن است به دل ترس راه دهید؟

* چگونه می‌توانم بر ترسهای کوچک چیره شوم؟ مثل ترس از

تاریکی در هنگام تنهایی؟

من تاریکی را به عنوان يك دوست تصور می‌کنم. تاریکی چنان وضعیت آرام‌بخشی برای ما مهیا می‌کند که در آن به خواب می‌رویم. پیشنهاد می‌کنم روند تاریک شدن را تماشا کنید. قدر دان زیبایی غروب خورشید و جستجوگر اولین ستاره باشید. با تاریکی مأنوس شوید، زیرا معمولاً علت ترس، ترس از ناشناخته‌هاست.

* روانکاوها می‌گویند که همه انسانها ترس را تجربه می‌کنند. اما شما

هیچ ترسی ندارید، حتی ترس از مرگ. چگونه خود را کاملاً ترس

کرده‌اید؟ آیا شما بیش از بقیه مردم بر ذهن خود کنترل دارید؟ همه ما در دوره‌های اولیه زندگی به گونه‌ای ترس را تجربه کرده‌ایم. ذهن، جسم و احساسات شما تنها می‌توانند توسط طبیعت خدامحور کنترل گردند. نه طبیعت خودمحور. اگر واقعاً انسانها را دوست داشته باشید، از آنها نمی‌ترسید. اگر هماهنگ با اراده الهی زندگی کنید، ترس می‌رود. اگر با درون نامیرای خود ارتباط برقرار کنید، از مرگ نمی‌ترسید. اگر می‌ترسید، دلیلش تسلط طبیعت خودمحور در زندگی تان است. شاید بتوانید با سعی و تلاش بسیار بیاموزید که ترس خود را بروز ندهید. اما فقط زمانی که تحت تسلط اراده طبیعت الهی هستید، هیچ ترسی را احساس نمی‌کنید.

* برای پر معنی شدن زندگی چه می‌توانم بکنم؟

پانزده سال قبل از سفر سلوکم، از دادن بدون قید و شرط و چشمداشت، احساس رضایت کامل کردم. به جای گرفتن شروع به دادن کردم. هر صبح به خدا فکر می‌کردم و به اینکه آن روز چه کاری می‌توانستم برای خدمت کردن به فرزندان خدا انجام دهم. به هر موقعیتی با دقت نگاه می‌کردم که چه کاری برای خدمت از دستم برمی‌آید. در هر روز هر قدر که قادر بودم، خوبی می‌کردم. هرگز کلمات خوب و لپخند خوشایند را فراموش نمی‌کردم. در مورد چیزهایی که برای من بزرگ به نظر می‌آمدند، دعا می‌کردم. دعای درست منجر به عمل درست می‌شود. زندگی من شکوفا شد. امتحان کنید.

* چگونه می‌توانم واقعاً زندگی کنم؟

من زمانی شروع به زیستن زندگی واقعی خود کردم که در هر موقعیتی به دنبال خدمت کردن به دیگران بودم. آموختم که برای کمک کردن فقط باید

راغب بود. یافشاری نمی کردم. معمولاً می توانستم کمک و خدمتی بکنم. حتی با کلمات شادی بخش و لبخند محبت آمیز. آموختم که از طریق دادن است که چیزهای با ارزش زندگی را به دست می آوریم.

* چگونه زندگی انسان می تواند پیشرفت کند؟

در درون، جوایز جواب باشید. فطرت الهی و نور و معرفت درون، همه پاسخ‌ها را می‌داند. وقت خود را صرف هماهنگ کردن زندگی خود با قانون الهی کنید. در جهت مغلوب کردن شر با خیر، کذب با حقیقت، تنفر با عشق برآید. برای استقرار یک روش خوب زندگی، تلاش کنید. چه در کانون خانواده باشید یا نباشید، داشتن این چیزها بسیار مهم هستند:

• داشتن یک کار مفید در اجتماع.

• عادات خوب زندگی شامل استراحت، ورزش، خوب خوردن و مهمتر از آن خوب فکر کردن و راندن افکار بد.

• داشتن چیزهای الهام دهنده در زندگی. چیزهایی که شمارا ارتقاء می‌دهند. کلمات زیبا بخوانید، به موسیقی دل‌انگیز گوش دهید. زیبایی طبیعت را تجربه کنید.

• هر قدر که می‌توانید خدمت کنید و هر چقدر که می‌توانید به دیگران یاری برسانید. چرا که در این دنیا از آن دست که بدهید، از همان می‌گیرید.

* در جایی که اینهمه ناهماهنگی وجود دارد، پیشرفت زندگی من چه

نقش مثبتی می‌تواند داشته باشد؟

بشریت زمانی ارتقاء می‌یابد که مردم پیشرفت کنند. وقتی شما زندگی خود را ارتقاء داده باشید، اطرافیان را می‌توانید تشویق کنید. به خاطر داشته باشید که عده‌قلیلی که هماهنگ با خواست خداوند هستند، بیش از عده

کثیری که ناموزون هستند قدرت دارند.

* شخص کوچکی مثل من چه کاری می‌تواند برای صلح انجام دهد؟

اجازه بدهید بگویم که برای میلیون‌ها انسانی که در دنیای امروز ما زندگی می‌کنند، بسیار چیزهای با ارزش وجود دارد و چیزهایی که همین مردم كوچك، چه انفرادی و چه اجتماعی، می‌توانند انجام دهند. زمانی که من زندگی‌ام را تا حد امکان وقف خدمت به دیگران کردم، هم‌نوعی بالحن انتقاد آمیزی به من گفت: «فکر می‌کنی چه کاری می‌توانی انجام بدهی؟» جواب دادم: «می‌دانم که يك شخص كوچك كار كوچكي می‌تواند انجام دهد، اما بسیار چیزهای كوچك باید انجام بگیرد.» و من هرگز در پیدا کردن چیزهای كوچك مشکلی نداشتم. زمانی که سلوکم را آغاز کردم، از من برای انجام کارهای بزرگی دعوت می‌شد. يك بار کسی به من گفت: «ممکن است از تو درخواست بشود که به ماه بروی.» پاسخ من این بود: «اگر تعداد کافی از ما مردمان با یکدیگر کار کنیم، چیزهای خیلی خیلی بزرگ نصیب‌مان می‌شود.»

به تو می‌گویم: «در لحظه حال زندگی کن. آنچه را که لازم است، انجام

بده. در روز هر قدر که می‌توانی خوبی کن. آینده خواهد آمد.»

اشعار، دعاها و موعظه‌ها

بیشتر اشعار زیر در روزهای اولیه سلوک سالک صلح نوشته شده‌اند و با تیتسر «اشعاری برای زمان ما» روی کاغذ نمایان بودند. بخش «خوشا به حال...»^۱ در یکی از خبرنامه‌های کمیاب «سیر سالک صلح» و همچنین در «گاهایی به سمت صلح درون» منتشر شد. صلح از آموختن آواز به دیگران لذت می‌برد و معمولاً حسن ختام اجتماعاتش، اجرای شاد «چشمه عشق» بود.

کلیسای مسیحی

او گفت: «البته ممکن است در اشتباه باشم،

اما تعجب نمی‌کردم

اگر این عظیم‌ترین کلیسای مسیحی بود

۱. The beatitudes: هشت موردی که عیسی در وعظ بالای کوه، وعده سعادت ابدی داد و

گفته‌هایش با «خوشا به حال» شروع شده‌اند. (مترجم)

که بشر تاکنون اختراع کرده
 ارگ ما بهترین است
 شیشه‌های رنگین ما بی‌قیمت‌ترین
 سکوی و عظم ما بهترین»
 اما آنجا فقط خوشامدگوی ثروتمندان بود
 به وفور از اجیف بی‌اساس شنیدم
 و از سکوی و عظم که چنان با ارزشش می‌پنداشتید
 و اعظم جنگ را تجلیل کرد.
 با غرور به من گفت: «بیش از این از یک کلیسا چه می‌خواهید؟»
 گفتم: «فقط یک چیز (مسیحیت!)»

دنیای بدون بشر

پیش رویم رودخانه آرام شرشرکنان روان بود
 پشت سرم کوه پوشیده از درخت آسوده برافراشته بود
 با خود اندیشیدم، «بشر می‌گوید این دنیای اوست»
 و اما روزگاری بود که بشری نبود
 «آیا این دنیای پیر بدون او اینگونه وجود داشت؟»
 «آنگاه جاری می‌بودم»، رودخانه زمزمه کرد.
 «استوار می‌بودم»، کوه نجوا کرد.
 فکر کردم: «اکنون گویا بشر کمر به تخریب خود بسته است.
 میلیونها چیز شیطانی اختراع کرده است،
 هر یک مهلك تر از دیگری.»

اگر در خود نابودی خود کامروا شود،
 آیا این دنیا همچنان بدون او ادامه خواهد داشت؟»
 «جاری خواهم بود»، رودخانه زمزمه کرد.
 «استوار خواهم ماند»، کوه نجوا کرد.

تب جنگ

آن کوری وحشت انگیز
 که خصمت را شیطان جلوه می دهد بر تو،
 و تورا اهرمن بر خصم
 تب جنگ!
 آن جنون دهشتناک
 که کاری یکسان را برای تو استراتژی درخشان
 و برای دشمن جنایتی شنیع می سازد
 تب جنگ!
 آن ظلمت ترسناک
 که ذهن را گیج می کند تا غلط را درست
 تنفر را نیکو و جنایت را پرهیزکاری جلوه دهد
 تب جنگ!
 آن طاعون وحشتناک
 که بی درمان است اما در عوض،
 راههای شیوعش هموار
 تب جنگ!

احضار به جنگ

در روزهای دور، آن زمان که بشر بربر بود،
 يك يا دو انسان را برای مردن برمی‌گزیدند،
 به عنوان قربانی‌های خدای طوفان، تار.^۱
 اما بشر مسیحی و متمدن کنونی
 میلیون‌ها انسان را برای مردن برمی‌گزیند،
 به عنوان قربانیان خدای خشونت، جنگ.

جنگ

در صحنه کارزار آنجا که مرا به پیش می‌رانند
 بادشنه‌ام به مردی که دشمنش می‌نامیدند،
 حمله بردم!

آنگاه که خنجر را در آوردم و خونش بیرون جهید
 ناگهان درونم مالا مال درد گشت -

گفتم: «من انسانی را کشته‌ام!»

او مانند من بود. ظریف، جوان و هراسان
 نه مانند يك شیطان آنگونه که به من گفتند -

او آهی کشید: «مرا برای کشتن تو فرستادند.»

قسم خوردم: «به خدا سوگند! آرزو می‌کنم تو مرا کشته بودی!

من حتی نمی‌دانم برای چه می‌جنگم!»

«من هم نمی‌دانم»، او نفسی کشید و مرد.

۱. Thor: (اسطوره‌نروژی)، پسر ادین که چکشی جادویی داشت و خدای رعد، جنگ و قلرت بود.

پیروز

در میان خرابیهای ساخت بشر،
 طبیعت به آرامی می‌رود به پیش
 در میان شیون مرگ و غرش سلاحها
 زمستان آمده و رفته است
 اطراف يك اسلحه شکسته،
 علف ترد جوان نمایان است
 و در درون چشم‌های يك جمجمه دندان قروچه کرده،
 يك گل آلاله می‌روید.

به یک مخالف با وجدان

در سال ۱۹۷۲

خداوند به دنیا نظر کرد
 انسان را دید که تنفر او را خشن کرده است
 و عده کمی به او وفادار بودند
 او انسان را دید که خونها می‌ریزد -
 دردی ناگفتنی بر پا می‌کند.
 شنیدم که خداوند نجوا می‌کرد،
 «چه بیهوده برای آنها سخن گفتم»
 اما ناگهان او مرد شجاعی را دید
 ناامید، تقبیح شده و تنها،
 زیرا او متنفر نیست و نمی‌گشدد

و خانهٔ او زندانش بود .
 هدف او نه بدست آوردن ثروت ،
 بلکه خدمت به هممنوع بوده است .
 شنیدم که خداوند نجوا می کرد
 «در او من دوباره زندگی می کنم»

حرص (داستان بشر یا ملل)

دو انسان بودند که يك اختلاف داشتند ،
 در مورد يك خط مرزی .
 یکی گفت : «این زمین متعلق به من است !»
 دیگری گفت : «مال من است !»
 پس آنها جنگیدند و جنگیدند . مانند دو حیوان وحشی ،
 و آه ، خون ریخته شد .
 یکی فلج شد و دیگری مُرد !
 آنکه فلج شد در اندوه زیست ،
 و در یأس و ناامیدی فریاد زد
 «چه احمق و حریص بودیم ما !
 به اندازه کافی برای هر دویمان بود تا قسمت کنیم !»

آینده شما

در این دنیا از آن دست که می دهی از همان می گیری
 همان طور که می بخشی ، بخشیده می شوی

مادامی که در راه خود قدم می‌گذاری
 در هر روز دوست داشتنی
 خلق می‌کنی فردای خود را همان طور که زندگی می‌کنی

درود!

{صلح این شعر را که برای مردم هاوایی آشناست به کسانی آموخت که
 او را در سفر به جزایر در سال ۱۹۸۰ همراهی کردند.}
 بنگر این سرزمین جادویی و جویبارهای روانش را
 احساس کن گرمای آفتاب دریاهاى جنوبش را
 وقتی از مزارع گل‌های آبستن می‌گذری
 و گوش می‌کنی آواز دلنشین هاوایی اش...
 درود - عشق من برای تو!
 به آرامی قدم بگذار در این سرزمین گل و خورشید
 درود - خدا نیز عاشق تو است ،
 و تبرک می‌کند در این راه گامهایت را.

چشمه عشق

چشمه عشق
 منشأ من در توست -
 دوستدار محبت توست
 روحم رهاست -
 روززبیا

وقتی همه می بینیم
امید دنیا عشق است!

دعای صلح در این دنیای خسته از جنگ

ای روح اعجاب انگیز مهربانی، ما و همه بشر را لمس کن. در آغوشمان بگیر و آرامان کن. از دستهای ترسان ما بمب و سر نیزه را بگیر، ما را مسلح به ایمان کن، ما را مسلح به عقل و عشق کن. که هر کجا گام نهیم نه مرگ، که زندگی بیاوریم. می دانیم که این همان خواسته سالک صلح است.
[آمین]

موعظه های سالک صلح

- خوشا به حال آنان که بدون چشم داشت حتی تشکری، می بخشند.
زیرا بدون تردید پاداش می گیرند.
- خوشا به حال آنان که هر چیز خوبی را که می دانند به عمل می رسانند، زیرا بی شک پیوسته بر آنها حقایق برتر آشکار می گردد.
- خوشا به حال آنان که خواست خداوند را بدون انتظار دیدن نتایج انجام می دهند، زیرا پاداش آنها عظیم خواهد بود.
- خوشا به حال آنان که به هم نوعان خود اعتماد دارند و عشق می ورزند، زیرا آنان با خوبی مردم ارتباط برقرار می کنند و پاسخی محبت آمیز دریافت می کنند.
- خوشا به حال آنان که واقعیت را دیده اند، زیرا می دانند که واقعیت فناپذیر انسان نه این پوشش جسم خاکی است بلکه آن چیزی است که جسم

را و ادا را به حرکت می‌کند.

• خوشا به حال آنان که مرگ را رهایی از محدودیت‌های این زندگیِ خاکی می‌دانند، زیرا با نقل مکانی باشکوه به آنان که دوست‌شان دارند می‌پیوندند.

• خوشا به حال آنان که دوبار آمرزیده می‌شوند. یکی آن هنگام که زندگی خود را وقف می‌کنند و دیگر آنگاه که با شجاعت و ایمان بر مشکلاتِ راه فائق می‌شوند.

• خوشا به حال آنان که بدون نیت و انگیزه خودخواهانه در راه معنوی جستجوی صلح درون پیش می‌روند، زیرا بی‌شک آن را خواهند یافت.

• خوشا به حال آنان که، به جای تقلا برای درهم شکستن دروازه‌های بهشت، با تواضع، محبت و خلوص به آن نزدیک می‌شوند، زیرا از آن عبور خواهند کرد.

یادداشت ها و نامه‌هایی به سالک صلح

تعدادی از نامه‌هایی که به سالک صلح خصوصاً در آخرین دور سلوکش ارسال شده در زیر آمده است. اگر چه او چکیده‌ای از اخبار را به کتابخانه صلح کالج سوار تمور ارسال می‌نمود که مطالب راجع به او را جمع آوری می‌کرد. صلح به قول خود، یعنی ساده زیستن پایبند بود و بعد از پاسخگویی به نامه‌ها بیشتر آنها را دور می‌ریخت.

یک دوست: «وقتی نامه شمارا گشودم، روحم در عذاب بود. خودفرو دینم با خود برترم نبرد می‌کرد و متأسفم که خودفرو دینم برنده این نبرد بود. پیام اعجاب انگیز شما، مثل آب روح مرا شستشو داد و مرا زلال و صاف کرد. آنچه شما می‌گویید، اثری عمیق دارد. حقیقت.»

یک کشیش در تکزاس: «... کتابچه گامهایی به سوی صلح درون» را به کشیشان کرانه شرقی دادم. همه آنها مشتاق هستند که شما در کلیساهای آنها سخنرانی کنید. به آنها گفتم که بهترین واقعه‌ای که در کلیسای ما رخ داده

است، حضور شما و سخنرانی شما بوده است و این را صادقانه گفتم. می دانم که شما برای این دنیا يك نعمت و آمرزش هستيد.»

يك دوست در باتون روژ: «... خالصانه اميدوارم که به هر کجا سفر می کنید پیام عاقلانه و حیات بخش شما، شنوندگان حقیقی بسیار داشته باشد... روح نظامی تجاوز کارانه و موحش که همه جا انتشار یافته باعث نگرانی بیشتر و بیشتر بسیاری شده است. قطعاً وجدان هیچ فردی نمی تواند از چنین تمهیدات عظیم برای انهدام خانواده بشریت حمایت کند و یا آن را عادلانه بداند. دیدن پیروزی نهایی قوای صلح و عدالت بر قوای مرگ و نیستی، حقیقتاً اعجاب انگیز است...»

يك دانشجوی کالج در ایلینویز: «از زمانی که شمارا دیده ام، چند ماهی گذشته... و از آن زمان پیام شما در ذهنم مانده است. زمان مدیدی است که کور کورانه نصایح و گفته های مردمان موفق را در مورد زندگی دنبال کرده ام. شگفتا که آنچه را جویای آن بودم در يك بانوی سپید مو پیدا کردم که از مال دنیا هیچ نداشت.»

يك شنونده رادیو: «در طول ۵۱ سال گوش دادن، خواندن و بحث کردن، هرگز ندیده و نشنیده بودم کسی حقیقتی را که به هر دو مسائل درونی و بیرونی ارتباط دارد، این چنین زیبا و منطقی اعلام کند که شما امروز در برنامه محلی رادیو ترویج دادید. شما در کی عمیق از مسائل امروز دارید. مسائلی که مایه رنج مردم و دولت است. راه حل هایی که از آن صحبت می کنید به نظر بسیار منطقی و نوید بخش می آیند.»

نامه هایی در باره سالک صلح

آنان که او را دیدند نه تنها به خودش بلکه به دوستان، اقوام، کشیش ها و

سر دبیران روزنامه‌ها نیز نامه دادند. بسیاری با دیگران تبادل نظر می‌کردند تا دریابند که او کی و کجا در شهر آنها سخنرانی خواهد داشت.

زوجی که در اولین شب سلوك سالک صلح یعنی اول ژانویه ۱۹۵۳ از او مهمان‌نوازی کردند: «حقیقتاً از دیدن کسی که رضایتی کامل در عیسی‌گونه‌زیستن داشت، به هیجان آمده بودیم. پیام او عشق است و عشق نیروی شفاست. بنابراین آنچه او می‌گوید، قطعاً چیزی است که دنیا به آن نیاز دارد.»

یک کشیش: «مشاهده ایمان سالک صلح به خدا و به بشریت، زیباست. او از نظر فردی و اجتماعی از توازن فوق‌العاده‌ای برخوردار است.»

یک استاد کالج: «اولین بار پنج سال پیش وقتی که سالک صلح در کلاس صحبت کرد، او را دیدم. برای همه ما دیدن کسی که واقعاً طبق عقاید و ایمانش زندگی می‌کرد، تجربه‌ی مهیج و تکان‌دهنده‌ای بود. امسال وقتی سالک صلح به لوس آنجلس باز می‌گشت دوباره مورد استقبال کلاس من قرار گرفت. اگر بتوان چیزی گفت این است که پیامش حتی الهام‌بخش‌تر و واضح‌تر بود. هرگز نشنیده‌ام که کسی بتواند مفهوم انسان بودن و آنچه را که برای هر یک از ما به عنوان یک انسان مطرح است، این چنین زیبا و دعوت‌کننده بیان کند. زندگی‌اش گواهی‌زننده بر حقیقت پیام اوست.»

یک کشیش کالیفرنایی: «او بیشترین تأثیر را روی من و زندگی‌ام گذاشت... صحبت او (در مورد کسب صلح درون) بهترین و خوب‌ترین پیام متفاوتی‌یکی‌ای بود که تا به حال شنیده‌ام. آنجا که قدرت لازم است، او ستونی از استقامت و قدرت است. در آنجا که نیاز به نور و معرفت است، او یک نور درخشان است. او حقیقتاً انعکاس و جلوه «مسیح‌گونه بودن» است. من و

بسیاری از آنها که صدای او را شنیدند، احساس کردیم که دوباره نیرویی تازه گرفتیم و آمرزیده شدیم.»

يك ميزبان که برنامه‌های سخنرانی را تنظیم می‌کرد: «سالک صلح دوباره از اینجا گذشت. حدود ۲۴ سال قبل این زن برجسته را که باهماهنگی و صلح‌بی‌نظیر زندگی می‌کرد، دیدم. در طی این سالها که گذر او از خانه ما می‌گذرد، او در زندگی مان الهامی فزاینده و دائمی داشته است... و البته بهترین چیز این است که ما يك شخص حقیقی را می‌شناسیم که سرشار از انرژی بی‌پایان است و بر همه ماست که پیام او را بشنویم.»



بعد از مرگ او در جولای ۱۹۸۱، نامه‌ها همچنان به آدرس صندوق پستی در کلون نیوجرسی ارسال می‌شد. اغلب این نامه‌ها از طرف کسانی بود که نمی‌دانستند به چه کسی می‌نویسند. فقط می‌خواستند با آنها که به سالک صلح نزدیک تر بودند، سهیم شوند. بعضی از آنها با عبارتهای فصیح و متأثرکننده می‌نوشتند که چگونه با دیدن سالک صلح و آشنا شدن با زندگی او و پیامش دگرگون شدند.

دوستی در سان‌دی‌اگو: «حضور او همیشه مشوق من بود. هر چقدر که می‌توانستم در جلسات او شرکت می‌کردم و هرگز از شنیدن دوباره و دوباره پیام او احساس خستگی نمی‌کردم... تأثیر او بود که مرا مصمم کرد تا به کالیفرنیا بیایم و زندگی ام را چنان ساده کنم که درآمد بیش از نیازم نباشد تا مشمول مالیاتی شود که صرف جنگ گردد. سعی کردم آنچه را که واقعاً نیاز ندارم، نخواهم. نمی‌توان فهمید که آیا او تأثیری بر رشد نهضت نوپایی که برای يك دنیای تغییر یافته تبلیغ می‌کند داشته است یا نه؟ من احساس می‌کنم که

تأثیرش قابل توجه بوده است... او ما را تشویق کرد بر طبق عقاید و باورمان زندگی کنیم و با بالاترین توانمان دست به عمل بزنیم و نتیجه را به دستهای خداوند بسپاریم...»

دوستی در مری لند: «برای هزاران نفر، سالک صلح يك نور و نمونه زنده‌ای از حیات مسیح گونه بود... احساس می‌کنم که ارتباط نزدیک با این دوست پر فروغ و معلم ایثار و عشق، مزیت بزرگ زندگی‌ام بوده است.»

يك کشیش در ایندیانا: «کار و یاد او هنوز در خاطر بسیاری زنده است. اما خاطره زوال‌پذیر است و مرور زمان، آنچه را که تصور می‌کنیم همیشه به یاد خواهیم داشت به فراموشی می‌سپارد. طبیعی است که نویسندگان بخوانند روح او را در کتابها تسخیر کنند و در فکر مدارک مستندی باشند. روح او کامل و آزاد بود و تسخیر چنین روحی آسان نخواهد بود... زندگی او پیامش بود و غیر ممکن است که بتوان آن را در يك عبارت نوشته شده اسیر کرد.»

يك دوست: «من معتقدم که به هر يك از ما باید موهبت مشاهده يك انسان مقدس داده شود. حال که زمانی را با سالک صلح سپری کرده‌ام می‌دانم که این افتخار نصیب من شد زیرا که برای من سالک صلح يك قدیس واقعی است.»

يك زوج در کالیفرنیا: «سالک صلح ایمانمان را به حقیقت دنیای معنوی قوی کرد و برای ما نمونه‌ای بارز از آنچه تصور نمی‌کردیم بود. او شخصی سرشار از صلح درون و انرژی بی‌پایان بود و با زمان رشد کرد. او نوید دست‌یافتن به انرژی هستی را به ما داد. اصرار داشت که این انرژی برای

همه‌ما وجود دارد. او می‌گفت: «اگر من توانستم آن را پیدا کنم، پس شما هم می‌توانید.» زندگی و کلامش یکی بودند. او خود پیامش بود و این بزرگترین انگیزه برای همه است.»